

متن کامل

طلای خدایان

نوشته: اریک فون دانیکن



مترجم: دکتر اریک فون دانیکن

طلای خدایان

اریک فون دانیکن

داریوش شاهین





بنیانگذار: محمدحسن علمی

طلای خدایان

اریک فون داتیکن

چاپ دوم: ۱۳۷۶

تیراژ: ۳ هزار نسخه

لیتوگرافی آرش

چاپ: چاپخانه محمدحسن علمی

کلیه حقوق محفوظ

تلفن ۳۱۱۸۳۴۸ - ۳۰۳۰۰۹

پیشگفتار

«اریک فون دانیکن»^۱ روز ۱۴ آوریل سال ۱۹۳۵ در «زوفیگن»^۲ سوئیس دیده بجهان گشود. وی پس از اتمام تحصیلات مقدماتی، وارد دانشکده «سن میشل»^۳ سوئیس گردید و تحصیلات عالی خود را در این دانشکده به اتمام رسانید. راهی را که «اریک فون دانیکن» برای آینده خود در پیش گرفت، او را نسبت به آشنائی و شناخت کامل حقایقی تازه درباره تکامل تدریجی بشر اولیه، بسیار علاقمند کرد.

او جستجو و پرسش و تحقیق را از مبانی تاریخ بشریت آغاز کرد. در هر زمان جستجوگرانه و مشتاق در عصر ماقبل تاریخ و آثار و نشانه و خط و نقاشی و لوحه‌های آن زمان به کنجکاوی پرداخت. حتی در این رهگذر تورات و انجیل را با دقت بیشتری مورد مطالعه و بررسی قرار می‌داد.

سنگواره‌های «مایا»^۴ها و «ایتکا»^۵ها، صخره‌های اعصار بسیار دور، مجسمه‌های سنگی، غارهای زیرزمینی، راهروها و تونل‌های اعماق خاک موضوعات و مکان‌هایی بودند که حتی در شمال افریقا با تمام دشواریهای زیستن در آنجا، مورد مطالعه و تحقیق و بررسی وی قرار می‌گرفت.

1-- Erich Von Daniken

تلفظ درست این نام «اریش فون دنی کن» می‌باشد که چون به اریک فون (باون) دانیکن در ایران مشهور شده بهمان شکل نادرست نوشته شده است.

2-- Zofigen

3-- St. Michel

4-- Mayas

5-- Incas

«اریک فون دانیکن» «ارابه خدایان»^۶ را بسال ۱۹۶۸ چاپ کرد که موفقیتی بسیار سریع برایش بوجود آورد.

در سال ۱۹۷۲ او ۱۹۰/۰۰۰ کیلومتر را با پرواز و سفر زمینی طی کرد تا دامنه تحقیقات خود را وسیعتر کند و در مورد مبانی و اشیاء و گنجینه‌های باستانی بشر اولیه سخنرانی‌ها بنماید.

تئوری وی که: زمین به زمان ماقبل تاریخ مورد بازدید فضانوردانی که از سیارات ناشناخته آمده‌اند، قرار گرفته، در کتاب «خدایان از آنسوی فضا»^۷ و در «طلای خدایان»^۸ آشکارا مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

«اریک فون دانیکن» تئوری و نظرات تکانگر خود را به تمام مجامع و محافل و کنگره‌های تحقیقاتی باستانشناسی و اساتید این علم عرضه داشته و چنانکه در کتابهایش اشاره دارد گاهی مورد تنفر و نفرین و اهانت قرار می‌گرفته، و گاهی هم مورد تأیید و تصدیق بوده است.

اما در مجموع فرضیه‌های وی هنوز قطعی و اثبات نشده و دانشمندان مخالف نظرات او نسبت به موافقتش بسیار بیشترند و معتقداتش بیشتر در ابهام است تا اثبات. آنجا هم که از «خداوند» خالق سخن می‌گوید معلوماتش بر افسانه‌ها استوار است نه علوم دینی کلاسیک.

هنگامی که او نه در پی اکتشاف و نه مشغول سخنرانی باشد، در خانه‌اش در «بانستن»^۹ سوئیس در کنار همسرش «الیزابت» و دختر یازده ساله‌اش «کورنلیا» می‌ماند.

«اریک فون دانیکن» اینک در دفتر خطابه «بانتام»^{۱۰} مشغول کار است.

د- شاهین

6- Chariots of the Gods

7- Gods From Outer Space

8- The Gold of the Gods

9- Bonstetten

10- Bantam

نگاهی به کتاب «ارابه خدایان»

«اریک فون دانیکن» در ایران با کتاب «ارابه خدایان» شناسانده شد. وی با تحمل رنج سفرهای بس طولانی، به جهانهای ناشناخته‌ای راه یافت که در تاریخ علوم و بخصوص باستانشناسی تحولی بوجود آورد.

در کتاب «ارابه خدایان» سخنان او به خیال بیشتر شبیه بود تا حقیقت و بطور اصول کار او متکی به باستانشناسی است. اما جهان علوم در سایر کشورهای جهان برداشت و خط تازه‌ای در تحقیقات و نظرات او یافت. اینک ناچاریم به آنها نپردازیم، و شاید در فرصتی دیگر و زمانی دیگر همه نظرات آنان را درباره کارهای «دانیکن» در زمینه تاریخ بسیار دور بشر و احتمال سفرهای موجودات بسیار باشعورتر از ما به کره «زمین» مورد بررسی قرار دهیم.

«دانیکن» بطور صریح ابراز می‌کند که:

— «نوشتن چنین مطالبی نیاز به تهور و شهامت دارد. زیرا این فرضیات با

آنچه باستانشناسی تاکنون اظهار داشته سخت تضاد دارد.»

این از ویژگیهای ارائه هر فرضیه نوینی است. هر حرکت تازه‌ای در عرصه هر رشته از علوم، این دشواری را بدنبال دارد که محقق و دانشمند در معرض «لغت‌های علمی» عالمان است. عده‌ای راه تمسخر می‌پویند و گروهی آنرا «اراجیفی» رها شده از مغز «معلول» نویسنده‌اش می‌دانند.

«دانیکن» معتقد است که:

— «گذشته مایه‌چیزی غیر معمول و ناشناخته است. این گذشته به هزاران

میلیون سال ابهام می‌رسد.»

می‌گوید که ما در گذشته به آن دوری با سفینه‌ها و سفینه‌نشین‌های سایر کرات آسمانی همکاری و مبادلات علمی و عملی داشته‌ایم. قنون و علوم گذشته پیشرفته‌تر و اعجاب‌انگیزتر از آنچه که اینک می‌بینیم، بوده است.

«دانیکن» در این زمینه یاد می‌کند:

— «ما نوعی باطری الکتریکی که متعلق به هزاران سال قبل است کشف کرده‌ایم. ما موجوداتی که لباس کامل فضاوردی، با بست‌های پلاتین داشتند کشف کرده‌ایم. ما ارقام پانزده رقمی که حتی کامپیوترهای پیشرفته امروزی قادر به ثبت آن نمی‌باشند، بدست آورده‌ایم.»

این محقق به این بن بست می‌رسد که:

— «چگونه ما پروزگار قبل از تاریخ، توانسته‌ایم این واقعیت‌های باورنکردنی را بسازیم؟»

«دانیکن» به این دانشمندان و مکتشفین و مخترعین نام «خداوندان دوره تاریک علوم ماقبل تاریخ» می‌دهد. دانشمندان و صاحبان علمی که از فضا—بهر دلیل— به سراغ اجداد ما آمده‌اند و بنحوی با آنان در ارتباط بوده‌اند.

دلالتی که این محقق ارائه می‌دهد، قابل مطالعه است. دلالت گاهی از اعتبار تحقیقات مستند و ثبت و ضبط شده‌ای برخوردار است که جابجا در علوم باستانشناسی قابل بحث و بررسی است.

وی اظهار می‌دارد:

— «شاید مشکل سفرهای فضائی که موضوع بحث‌انگیز روز است، برای انسانهای هزاران سال پیش، یک واقعیت بوده، و هرگز مشکلی بحساب نمی‌آمده است.»

او جای پا و حرکت و وجود این انسانها و مخلوقات را با نشانی دقیق بما می‌نمایاند.

... و بدین ترتیب بنای دیرینه و «کلاسیکی» را که باستانشناسان برای معرفی ماقبل تاریخ با عبارات گنگ و نامفهوم بما عرضه می‌داشتند خراب

می کند.

نویسنده در کتاب «ارابه خدایان» تحت عنوان «آیا در کیهان موجودات متفکر وجود دارند؟» ضمن اشاره به اینکه بشر این عصر همچنان معتقد است که زمین ما در این کیهان پر ستاره تنها کره‌ای است که دارای انسان است، به علوم ستاره‌شناسی و کشفیات و ادراکات این دانشمندان اشاره می کند و فرضیات محاسبات آنان را در مورد فواصل کهکشان‌ها، تکرار می کند.

یاد می کند:

— «هارلو شپلی» اخترشناس معروف با توجه به قدرت تلسکوپهای کنونی حدس می زند ده بتوان بیست (۱۰^{۲۰}) ستاره در دیدگاه تلسکوپهای امروزی است. جایی که «شپلی»، امکان وجود یک سیستم کره‌ای را به یک در هزار ستاره قرار داده، در آن صورت ما می توانیم حدس بزنیم که این نسبت با احتیاط تخمین زده شده. از اینرو اگر ما همچنان بر این اساس ادامه دهیم که بر فرض وجود محیط مناسب برای زیست، فقط یک در هزار ستاره باشد، پس محاسبه بر رقم ده بتوان چهارده (۱۰^{۱۴}) می سد. اگر یک در هزار ستاره‌ای در این فضا قابل زیست باشد پس (۱۰^{۱۱}) ستاره باقی می ماند که قابلیت پرورش حیات را دارند. اگر فرض شود که فقط از هزار کره از این تعداد تنها یکی قادر بوجود آوردن حیات باشد، پس ۱۰ میلیون کره باقی می ماند که ما می توانیم فرض کنیم زندگی درون آنها وجود دارد. این محاسبات بر روی تحقیقاتی که بوسیله روشهای امروزی وبا استفاده از تلسکوپ انجام شده بدست آمده و روبه پیشرفت است.

اگر ما فرضیه بیوشیمیست دکتر «میلر» را بپذیریم که می گوید:

— اوضاع برای ایجاد حیات ممکن است در یکی از این کرات زودتر از

زمین دست بکار شده باشد...

آنوقت ما قبول می کنیم که امکان دارد تمدنی پیشرفته‌تر از ما در ۱۰۰/۱۰۰

کره وجود داشته باشد.

پروفسور دکتر «ویلی لی» می گوید:

—... اگر بگوئیم که فقط یک درصد کرات در مدار بدور خورشید خود

می‌توانند در یک درجه حرارت مطلوب قرار بگیرند، باز ۱۸۰ میلیون کره باقی می‌ماند که امکان زیست برای آنها وجود دارد. و اگر باز هم فرض کنیم که یک درصد اقماری که می‌توانند ایجاد حیات کنند، در حقیقت حیات بوجود می‌آورند باز $1/8$ میلیون کره خواهیم داشت که امکان وجود حیات را دارند.

در جاده شیری حدود ۱۸۰۰ میلیارد کره مشابه زمین وجود دارد که شرایط مناسبی برای حیات دارند. حتی اگر یک درصد از این کرات برآستی درونش حیات و جاندار وجود داشته باشد، پس ۱۸۰ کره باقی می‌ماند!

«دانیکن» در زمینه رد شرایط مشابه زمین برای حیات می‌گوید:

— این نظریه که حیات فقط در اوضاعی مانند اوضاع و شرایط طبیعی زمین بوجود می‌آید، بطور مطلق حقیقت ندارد. زندگی بدون آب و اکسیژن هم می‌تواند بوجود بیاید. حتی روی زمین خودمان گونه‌ای موجودات زنده هستند که به اکسیژن احتیاج ندارند. یکنوع باکتری بنام «اینوراییک» است که مقدار کمی اکسیژن برای آنها درست مانند سم کشنده است. به این دلیل چرا نمونه‌های بیشتری از موجودات زنده وجود نداشته باشد که از اکسیژن بی‌نیاز باشند؟

از میان انواع موجودات شناخته شده روی زمین حدود چندین هزار آنها بر طبق نظریات و قوانین علمی امروز بهیچ عنوان نباید زنده باشند!

آب رادیواکتیو خالی از هر نوع میکروب است، اما در حقیقت یکنوع «باکتری» وجود دارد که زندگی خود را با این محیط، آب کشنده، وفق داده و در اطراف «رآکتور»های هسته‌ای بسر می‌برد.

باکتری‌هایی کشف شده‌اند که در کوههای آتشفشان زندگی می‌کنند و برخی سنگ می‌خورند! و تعدادی دیگر آهن می‌سازند! اینها را دانشمندان امروز ما روی زمین کشف کرده‌اند.

پس: محیط زیست باید دوباره مورد تفکر و آزمایش قرار گیرد.

دانشمندان حدس زده‌اند که:

— کیهان حدود ۸ تا ۱۲ میلیارد سال سن دارد. «میشورایت»ها ذرات مواد

آلی را بزیر میکروسکپ‌های ما می‌آورند و باکتری‌های چندین میلیون ساله با

زندگی تازه‌ای بیدار می‌شوند! ذرات معلق در فضا ما، بوسیله واکنش‌های نور خورشید بر آنها، باعث می‌شود که کیهان را طی کنند و زمانی می‌رسد که در محیط جاذبه یک کره قرار گرفته و در آنجا محبوس می‌شوند!

بدینسان باید نتیجه گرفت که:

— حیات تازه همچنان بتکامل خود در این دوره بی‌انتهای پیدایش ادامه می‌دهد، همانطور که میلیونها سال ادامه داده است... ما حق داریم که این فرضیه را قبول نکنیم که موجودات متفکرتر از ما در کرات دیگر نیستند.

نباید هراس داشت که کاخ رفیع دانش امروز فروریزد. چند مرتبه ستونهای دانش در طول قرون و اعصار فرور یخته است. ما باید بناچیزی خود اعتراف کنیم. زمانی رسیده است که ما باید در کشفیات کیهان بی‌انتهای با شیوه و اندیشه تازه بکوشیم.

«داتیکن» در دومین فصل زیر عنوان «هنگامیکه سفینه فضائی ما بزمین نشست» یاد می‌کند:

— فرض کنیم ما سفینه فضائی در ۱۵۰ سال آینده درست خواهیم کرد که زمین را بسوی خورشیدهای دور دست ترک می‌کند. تمام تکنولوژی بشر خاکی برای ساختن چنین کشتی فضاییما در اوج پیشرفت خود خواهد بود. اگر این سفر به یک ستاره ثابت باشد، زمان برای سرنشینان سفینه که با سرعتی نزدیک نور در حرکت هستند، کندتر از زمان برای مردم روی زمین خواهد گذشت. یعنی اگر سفینه با سرعتی معادل ۹۹٪ سرعت نور حرکت کند ۱۴ سال و ۳۶/۵ روز برای مسافرانش خواهد گذشت. در حالیکه برای افراد روی زمین یکصد سال طول خواهد کشید. این سفینه خیالی فضائی ما هنگامیکه به ستاره مورد نظر خود می‌رسد، فضانوردان آن کره را مورد مطالعه قرار خواهند داد. تحقیقات طیفی خواهند کرد. قدرت جاذبه و مدار آن کره را محاسبه می‌کنند. از اینرو کره‌ای مشابه کره زمین را برای فرود آمدن انتخاب می‌کنند. لذا اگر سفینه سوخت برای یکبار داشته باشد، پس برای برگشت یا ادامه سفر خود باید از مواد سوختی «فیژنی» مخازن خود را پر کنند. لذا سرنشینان سفینه باید محلی را برای فرود انتخاب کنند که نزدیک منابع فیژنی باشد. نزدیک کوههای

«اوراتیوم» دار آنها فرود می‌آیند. مردم هشت هزار سال پیش از دیدن سفینه و موجودات شباهت به خودشان حیرت می‌کنند. سفینه‌نشینان هم از گوسفندداری و ابزار و آلات سنگی بشر هشت هزار سال پیش ما حیرت می‌کنند. این فضانوردان در نظر افراد نیمه وحشی روی زمین با آن کلاه‌های راداردار و نورافکن‌هایی که روی بدن خود تعبیه کرده‌اند و کمربندهای موشکی که آنها را به هوا تعبیه کرده‌اند و کمربندهای موشکی که آنها را به‌هوا بلند می‌کند و در هوا حرکت می‌دهد، مانند خدایان پر قدرت خواهند بود. یکمک نوع پیشرفته کامپیوترها، فضانوردان زبان ساکنان خاکی را بزودی می‌فهمند. فضانوردان پس از سوخت‌گیری می‌روند و خاکیان در حیرت و حسرت دور شدن خدایان، آنها را تماشا می‌کنند. این ماجرا قصه شده و نسل به نسل بازگویی می‌شود و اسباب و لوازم جا مانده از این فضانوردان بعنوان مقدسات در معابد مورد پرستش قرار می‌گیرد. «دانیکن» حوادث بعدی را برای تکمیل تئوری خود چنین توجیه می‌کند:

— بومیان خاکی با دقت در رفتار و کردار «خدایان» از آسمان آمده، چیزهایی می‌آموزند. محل فرود سفینه مکان مقدسی اعلام می‌شود. در آن مکان سجده می‌کنند و ترانه‌های مذهبی می‌خوانند. معابد و اهرام برپا می‌سازند و جمعیت روبه آن نقطه می‌گذارد. جنگ میان قبایل در آن مکان درمیگیرد و عده‌ای می‌خواهند محل فرود خدایان را ویران کنند. عده‌ای از ترس ویرانی اشیاء به اصطلاح مقدس، فضانوردان را زیر عمق خاک و غارها پنهان می‌کنند. سال‌ها بعد که این نقاط کشف می‌شود، دانش ناقصی در این زمینه پدید می‌آید.

«دانیکن» در این فصل نتیجه می‌گیرد که:

— آیا ممکن است آنچه کشف شده اثری از سفر فضانوردان در زمانهای ماقبل تاریخ باشد؟

در فصل سوم تحت عنوان «دنیای غیرممکن ابهامات» «دانیکن» اشاره

می‌کند:

— گذشته تاریخی انسانها از حفاریها، کتب قدیمی، کتیبه‌ها،

نقاشی‌های درون غارها، داستانها و غیره تشکیل شده و از اینها برای یک فرضیه علمی استفاده شده است. این فرضیه را ما مطابق دلخواه خودمان ساخته‌ایم و همه چیز را براساس این فرضیه تفسیر و تأیید می‌کنیم. این فرضیات دیگر قابل مراجعه نیستند و باید فرضیات علمی جدیدتری مرکز تحقیقات درباره گذشته قرار گیرد. بدین منظور باید از میراث خدایان که بدست ما رسیده استفاده کنیم.

در اوائل قرن هجدهم میلادی یک نقشه قدیمی که متعلق به یک افسر نیروی دریائی ترکیه بود، در کاخ «توپکاپی» بدست آمد و دو اطلس دیگر که شامل نقشه کل مدیترانه و نواحی اطراف «بحرالمت» می‌باشد در کتابخانه دولتی «برلین» نگاهداری می‌شود. طی مطالعاتی معلوم می‌شود که نقشه‌ها درست بوده است. تحقیقات و مطالعات بعدی هم اهمیت و درست بودن این نقشه را تأیید می‌کند.

در کنار جبال «اندیز» در «پرو» شهر قدیمی «نازاکا» قرار دارد. در دره «پالپا» قطعه زمین مسطحی است که حدود ۵۵ کیلومتر طول و یک کیلومتری عرض دارد و پر از قطعات سنگهانی است که شبیه آهن زنگ زده است. چیزی که بفکر «دانیکن» رسید اینست که این منطقه به یک فرودگاه بیشتر شبیه است تا چیز دیگری. اگر چنین نیست پس چنین بانندی به این شکل برای چه هدفی است؟ یک نقش ۲۶۰ متری بر صخره سرخ «لیما» ایجاد شده. این برای چیست؟ این همه زحمات اگر مربوط به موجودات فضائی نبوده است، پس، برای چه بوده است؟

تقویمی وجود دارد که نشان دهنده مبداء فصل‌ها طبیعی و نجومی است. حالات مختلف ماه را در هر ساعت و حرکت آنرا نشان می‌دهد البته با در نظر گرفتن حرکت زمین. این تقویم در گل خشک شده در «یتاهواناکو» می‌باشد. چه کسانی این تقویم را درست کرده‌اند؟ آیا آنها تمدنی برتر از تمدن ما و فرهنگ و دانش ما نداشته‌اند؟

در این مکان مجسمه بزرگی است از یک قطعه سنگ سرخ زنگ به ارتفاع ۷/۲۰ متر که وزنش به ۲۰ تن می‌سد. در آن نقوش و خطوطی حکاکی شده که با هیچ مجسمه‌ای قابل مقایسه نیست. علائم روی مجسمه زمانی را ثبت کرده که

ستاره ای ۴۲۵ دور بدور زمین چرخیده که سال زمین ۲۸۸ روز بوده است. دانشمندان اظهار نموده اند که این مجسمه اوضاع کیهانی را در ۲۷۰۰۰ سال قبل ثبت کرده است. شهر «تیاخواناکو» پر از معماهاست. در آنجا صخره ها و سنگ های لوله ای عظیمی وجود دارد که بدقت تراش شده. در محوطه معبد هائی در آنجا تعدادی مجسمه بدون سر وجود دارد که معلوم شده متعلق به نژادهای مختلفی است. در آنجا شکل های افرادی بروی سنگها نقش شده که چهار انگشت دارند. اینها چه کسانی هستند؟ هیچکس در هیچ عصری و هیچ ملتی اظهار نداشته که زمان آبادانی «تیاخواناکو» چگونه بوده است؟ این راز چیست؟

در منطقه دیگری بنام «ساکسی هیومن» معبدی است که از سنگ یکپارچه درست شده. این بنا بتحوی ناباورانه تزئین گردیده. پله های پیچاپیچ و سوراخهای تزئینی. یک فرو رفتگی که بطور کامل شبیه یک صندلی است که بنظر می آید در فضا معلق مانده است. چه کسی اینها را تعبیه کرده است؟

در کتیبه میخی «اور» که از قدیمی ترین مدارک بشریت است از خدایانی که در سفینه ها در کیهان حرکت می کردند و سلاح هولناکی داشتند صحبت شده است.

در حدود ۲۰۰۰ سال پیش قوم «سومری» دست بکار ثبت گذشته پر عظمت خود شدند و تا کنون ما نمی دانیم که این قوم از کجا آمده اند. اما می دانیم که آنها یک تمدن پیشرفته با خود آوردند. این «سومری» ها طول عمر بسیار زیادی داشته اند از اینرو ده تن از اولین پادشاهان «سومری» مدت ۴۵۶۰۰۰ سال سلطنت کرده اند!

تصویری وجود دارد که بمحض تماشای آن بیننده بسرعت بیاد تصویر اتم می افتد. کراتی که در کنار هم در مداری بدور هسته مرکزی در حال گردش می باشند. اینها چه نشانه هائی هستند؟!

در «لبنان» قطعه سنگی شیشه مانند بنام «تکتایت» وجود دارد که دکتر «استر» امریکائی در آن «ایزوتوپ» رادیو اکتیو آلومینیوم کشف نمود.

در «مصر» و «عراق» عدسی هائی از کربستال برش شده بدست آمده است که امروزه آنرا فقط می توان با استفاده از اکسید «سپتریوم» ساخت. این اکسید با

روش «الکتروشمیائی» بدست می آید.

در «هلوان» تکه پارچه ای کشف شده که امروزه آنرا فقط می توان با روش مخصوصی در کارخانه ریسندگی بافت.

در موزه بغداد باطری های خشک که براساس روش «گالوانیک» کار می کنند، به معرض نمایش گذاشته شده است. می توان «المنت» های الکتریکی با الکترودهای مسی و یک «الکترولیت» ناشناخته را در این موزه دید.

در منطقه کوهستانی آسیا در غاری نقش حک شده موقعیت کامل ستارگان همانطور که ۱۰ هزار سال پیش بوده اند ثبت شده است. کره زمین و کره زهره با خطی بیکدیگر متصل شده اند.

در «پرو» تزئین آلاتی از پلاتین بدست آمده. قسمتی از یک کمر بند آلومینیومی در قبر «چوچو» در کشور چین کشف شده است.

در «دهلی» ستونی از آهن پیدا شده که در آن «فسفر» و یا «سولفور» یافت نمی شود، لذا جو و هوا روی آن اثر نکرده و از بین نخواهد رفت!

این غیر ممکن ها از کجا آمده اند؟ این دانش ها از کجا منشاء داشته اند؟

افراد بدوی بجا مانده، نسل به نسل در داستانهای خود بسادگی این پیشرفتهای تکنولوژی را که برای ما عادی می باشد بازگو می کنند.

«هنری لهوت» دانشمند فرانسوی در «تاسیلی» (صحرا) چند صد دیواره را با هزاران نقاشی حیوانات و انسان و اشکالی ملبس به کت های کوتاه و زیبا کشف کرد. آنها یک چوب در دست دارند که یک جعبه غیرقابل توصیفی بر روی آنها قرار گرفته است. در کنار آن نقش حیوانات و موجودی در لباسی که شباهت زیادی به لباس غواصی دارد، دیده می شود که جای حیرت است.

تمام خدایانی که در نقاشی های غارها در «سوئد» و «نروژ» رسم شده دارای سرهای یکنواخت و نامفهومی می باشند. آیا می توان قبول کرد که اجداد دور ما خدایانی را می پرستیدند که آنها هم می خوردند و هم تصویرشان را می کشیدند!!!

تصاویری که بروی دیوار غارهاست حیوانی است با شاخ های بلند که پنج

بیچ به چپ و پنج بیچ به راست دارد.

اینها از کجا دیده شده و نقاشی شده اند؟

«دانیکن» در فصل چهارم کتاب خود، تحت عنوان «آیا خدا یک فضانورد

بود؟» می نویسد:

«انجیل»، پر است از اسرار و تضادها. در تورات پیرامون برخورد و روبرو شدن پسران خدا با غولها صحبت می شود. در متولوزی شرق و غرب، در داستانهای «تیا هواناکو» و قصه های «اسکیمو»ها غولها اغلب صفحات کتاب قدیمی را سحر می کنند. باید وجود آنها واقعیت داشته باشد. این غولها چگونه موجوداتی بوده اند؟ «انجیل» درباره غولها صحبت می کند و آنها را پسران خدا معرفی می نماید و این پسران خدا با دختران بشر تولید مثل کرده و نوع بشر را افزایش دادند. در کتاب پیدایش آمده است:

— شب، هنگامی که «لوط» در کنار دروازه شهر نشسته بود دو فرشته به

«سدوم» آمدند.

در «انجیل» آمده:

— مردم می خواستند بدانند که این غریبه ها که بودند، اما غریبه ها قادر

بودند با یک حرکت شهوت جنسی این افراد را از بین ببرند! آنها خطا کاران را کور

می کردند!

خبر ویرانی این شهر به همه داده شد. در کتاب پیدایش آمده است:

— هنگام صبح، فرشتگان با شتاب به «لوط» گفتند:

— عجله کن و برخیز و همسر خود را با دو دختر خود که اینجا هستند با خود از

شهر بیرون ببر. مبدا که در ویرانی شهر آنها بمیرند. به پشت سر خود نگاه نکن و در

خارج شهر بمان.

گویی شمارش معکوس برای ویرانی شهر آغاز شده بود!

چرا آنها حق نداشتند به پشت سر خود نگاه کنند؟ چرا باید فقط به کوهستان

پناهنده می شدند؟

وقتی دو بمب در ژاپن انفجار یافت، متوجه شدیم که افرادی که تحت

تشنه‌جات مستقیم آن قرار بگیرند خواهند مرد. صخره‌های کوهستانی تشنه‌جات سخت و خطرناک را جذب می‌کنند. ما که داستان را می‌دانیم خواننده‌ایم که همسر «لوط» به عقب برگشت و به خورشید اتمی نگاه کرد و مرد.

در کتاب «حزقیال» نبی آمده است که:

— ... آگاه باش، گردبادی از شمال بیرون آمد، ابر سیاه و آتش عظیمی نمایان گردید و روشنائی پرابهتی در اطرافش بود و در میان ابر و آتش روشنائی عجیبی برنگ خون نمایان گردید و از میان آنها چهار موجود زنده نمایان شد و ظاهر آنها چنین بود: به انسان شباهت داشتند. پاهای آنها مستقیم بود و پاشنه پای آنها مانند سم گوساله بود و آنها چون مس شفاف می‌درخشیدند.

گوئی «حزقیال» نبی شرح کاملی از بزمن نشستن سفینه می‌دهد. سپس شرحی مفصل از چرخ و دستگاه وسیله نقلیه آنها می‌دهد. «حزقیال» نبی مشاهده می‌کند که چرخ‌ها با هم با موجودات بالدار به هوا بلند شدند. از پشت سر خود صدای بالهای این موجودات را شنیدم که به یکدیگر برخورد می‌کردند، و صدای چرخ‌ها را بر فراز آنها، آن غرش عظیم...

این سخنان از کجا آمده؟ باید چیزی وجود داشته باشد که اینطور درباره‌اش نوشته شود. آن موجودات چه کسانی بودند؟ بدون تردید «خداوند متعال» نبوده است. نسبت دادن این سخنان به «خداوند» یکتا سنجیده نیست. پس موجوداتی بودند. در کتاب حضرت «موسی» دستورات کاملی را که خداوند درباره ساختن تابوت عهد باو داده، آمده است. دستورات فوق‌العاده دقیق است. حتی نوع آلیاژ فلزی آن تابوت عهد، معین شده. چندین مرتبه خداوند به حضرت «موسی» هشدار می‌دهد که میباید اشتباهی کند. خداوند به حضرت «موسی» می‌گوید:

— هیچکس نباید به تابوت عهد نزدیک شود.

خداوند دستورات کاملی درباره اینکه چه نوع لباسی و چه نوع کفشی به هنگام حمل تابوت عهد بپوشد باو داده بود.

از این قبیل کتب مذهبی درک می‌شود که بشر بوسیله غولها و فرزندان بهشت بطور دائم بارور می‌شدند و نوع تولید شده ناساله از بین برده می‌شد. صوفان

«نوح» نیز براساس این اصل قرار داشت. و ایرانی و مرگ قوم «لوط» قوم نافرمان «موسی». اینها ناشی از چیست؟

در فصل پنجم زیر عنوان «ارابه های آتشین از آسمانها» می خوانیم:
 — در اولین کتیبه سفالی کشف شده در «کویند جیک» درباره فتح شجاعانه «گیلگمش» که دیوار دور شهر «اورک» را ساخته نوشته شده: خدای بهشتی در یک خانه مجلل زندگی می کرد و محافظان بر دیوارهای شهر پاسداری می دادند.

از سوی دیگر خواننده ایم که «گیلگمش» مخلوطی از خدا و انسان بوده. دو سوم خدا و یک سوم بشر. کسانی که بدیدنش می آمدند از ترس، بر خود می لرزیدند چون تا آن زمان موجودی به زیبایی و عظمت او ندیده بودند.

در کتیبه دیگری درباره ازدواج او با زن نیمه حیوان مطالبی می خوانیم. در کتیبه سوم درباره ابری از خاک که از دوردست می آید سخن گفته شده. بهشت غرش نموده، زمین لرزیده و سرانجام فرزند خدا پدید آمده و «اینکیدو» را در چنگال و بالهای خود گرفت. در کتیبه پنجم آمده است که چگونه «گیلگمش» و «اینکیدو» برای ملاقات خدایان به قصر آنها می روند. در کتیبه هفتم اولین گزارش عینی توسط «اینکیدو» در مورد کشتی های فضائی نوشته شده. او مدت چهار ساعت در عقاب پولادین پرواز نموده در هشتمین کتیبه می خوانیم، «اینکیدو» که باید زمین را از ارتفاع بسیار زیاد دیده باشد، توسط مرض مرموزی می میرد بطوریکه «گیلگمش» به این فکر که مهادا نفس مسموم حیوانات بهشتی به او خورده است! در نهمین کتیبه آمده است که «گیلگمش» در سوگ دوست خود تصمیم می گیرد که طی سفری طولانی بسوی خدایان برود. در این سفر با دو غول روبرو می شود. سرانجام به باغ خدایان می رسد.

بهرحال کتیبه «گیلگمش» شامل گزارشاتی است که امکان ندارد ناشی از وهم و خیال باشد.

در فصل ششم کتاب «ارابه خدایان» زیر عنوان «تخیلات و حماسه های قدیمی یا حقایق» به اجداد «مایا»ها اشاره شده می پرسد:

— چرا «اسکیموها» درباره پرنده فلزی صحبت می کنند؟ چرا سرخپوستان از پرنده آتشین می گویند؟ از کجا اجداد «مایا» فهمیده اند که زمین مدور است؟ «مایا» ها حساب کرده اند که سال زهره ۵۸۴ روز و سال زمین را ۳۶۵/۲۴۲۰ روز تخمین زده اند.

در «رامایانا» می خوانیم که ماشین پرنده در ارتفاعات بسیار زیادی به کمک جیوه و با طوفان عظیمی حرکت می کرده است. آن ماشین پرنده می توانست مسافت های طولانی را طی کند و جلویا بالا برود. حماسه ها و سخنانی درباره کرات سماوی مانند مریخ، مشتری از زمانهای بسیار دور نقل شده است.

امروز آفتاب بالدار و عقاب پرنده که علامت ابدیت و زندگی ابدی را حمل می کند بر سردر معابد در «ادفو» دیده می شود. تمام اهرام برحسب موقعیت ستاره بخصوص ساخته شده اند.

مصری ها در ۴۳۲۱ سال قبل تقویم کاملی داشتند. مقبره ای وجود دارد که گردنبند طلا و اسکلت یک حیوان شناخته نشده در آن کشف شده که گفته می شود شاید متعلق به شاه «یودیمو» باشد.
«دانیکن» نتیجه می گیرد که:

— آنچه که امروز واقعیات خوانده می شود، در گذشته چیزی بجز تخیلات یک آینده نگر نبوده است. دانش ما سوخته شده. بدستور «چای هوانگ» امپراطور چین ۲۰/۱۰۰۰ جلد کتاب نابود شد. بدستور «هیتر» در میدان عمومی کتب بسیاری سوزانده شد. همین اتفاق در چین بزمان انقلاب «مائو» پیش آمد.

در فصل ششم تحت عنوان «آثار باستانی یا مرکز فضائی» محقق به آثار باستانی چندی اشاره می کند که هر یک می توانند مرکز فضائی بوده باشند. می نویسد:

— در شمال دمشق تخته سنگی بنام سنگ «بعلبک» وجود دارد که عرض آن ۱۹/۵ متر و وزن آن بیش از ۲۰۰۰ تن است. پروفیسور «اگرمست» معتقد است که این سکوممکن است باقیمانده یک فرودگاه عظیم باشد.

چگونه مصریها از تخته سنگها مقبره‌ها حفر می کردند و چه ذخیره‌ای داشتند که بتوانند طرح چنین راهروها و غارها را بریزند؟

در کتاب ۶۰۰۰ صفحه‌ای «چارلز اسمیت»، که در سال ۱۸۶۴ چاپ شده، درباره بستگی بین هرم و کره زمین مطالب تکان دهنده‌ای وجود دارد. اگر ارتفاع هرم «خئوپس» را هزار میلیون برابر کنیم بطور تقریب مساوی مسافت بین زمین و خورشید می شود.

۲۶۰/۰۰۰ تخته سنگ عظیم از معادن سنگ کنده شده، تراش شده و با دقتی معادل یکصدم سانتی متر در محل بنا در کنار هم قرار گرفته و هرم‌ها بدین ترتیب بنا شده‌اند.

اگر کارگران قادر بودند که ۱۰ سنگ را در هر روز در محل‌هایش نصب کنند، یک هرم که از نیم میلیون سنگ تشکیل شده باید حدود ۲۵۰/۰۰۰ روز یعنی ۶۶۴ سال یک هرم را بنا کنند. این به عقل راست نمی آید.

«هرودت» در دومین کتاب تاریخ خود این فرضیه را قبول می کند. مؤبدان «تیبس» تعداد ۳۴۱ مجسمه عظیم را که هر یک یک نسل سر مؤبد بوده‌اند و در مجموع ۱۱۳۴۰ سال می شود به او نشان می دهند.

تهیه اجساد مومیائی شده و دفن آنها یک عمل عادی بشمار می رفته و معلوم می شود که بشر ماقبل تاریخ به زندگی دوباره اعتقاد داشته است. آنها که بدن مرده‌گان را مومیائی می کردند بنحوی می دانستند که سلول‌های بدن باید سالم نگهداشته شوند تا اجساد نگهداری شده، برای زندگی دوباره محفوظ بمانند. قرن‌ها بعد سال ۱۹۶۳ بیولوژیست‌های دانشگاه «اوکلاهما» ثابت کردند که سلول‌های پوست شاهزاده مصری «عنه» قادر بر زندگی می باشند. در حالیکه وی چند صد سال پیش مرده است!

نیاید انکار کرد که فضانوردان ماقبل تاریخ دارای علوم بوده‌اند که ما هنوز به آنان دست نیافته ایم.

تعدادی قبر که عمرشان به ۱۰۰۰۰ سال بالغ می شود در «بیت المقدس» کشف شد که درون آنها چند مدل سر که از پلاستر پارس ساخته شده می باشد و در

حدود ۸۰۰۰ سال قدمت دارند.

در دشت «گپی» در اعماق خرابه‌های «نخاراخوتا» در نزدیکی آن ماسه‌های عجیب و سوخته وجود دارد که فقط در اثر حرارت بسیار زیاد امکان وقوع داشته است.

پروفسور «کوزلاو» مقبره‌ای کشف می‌کند که دیرینگی آن به ۱۲۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌رسد.

از غارهایی، پارچه‌های بسیار ظریف و لطیفی بدست آمده که بهیچ‌عنوان نمی‌توان حدس زد بشر وحشی آنها را بافته باشد. آنها بدون وسیله ماشینی. «دانیکن» در اختتام این فصل می‌گوید:

— بگذارید در اینجا موضوع را بطور کامل روشن کنم که من هیچگونه شکی در تاریخ دو هزارساله اخیر نمی‌کنم، من فقط درباره زمانهای بسیار دور و دوران تاریک بشریت گفتگو می‌کنم و سعی دارم با سؤالات تلزه خود به این تاریکی، نوری بتابانم.

در فصل هشتم کتاب زیر عنوان «جزیره ایستر سرزمین مردان پرنده» محقق می‌نویسد:

اولین دریانوردان اروپائی که در ابتدای قرن هجدهم به جزیره «ایستر» آمدند، آنچه را که می‌دیدند نمی‌توانستند باور کنند. صدها مجسمه عظیم در سراسر این جزیره دیده می‌شد. یک کوه عظیم جابجا شده بود. صخره‌هایی که بسختی پولادند، مانند پتیر بریده شده بودند!... مجسمه‌هایی که خیره به تماشاگر آن نگاه می‌کنند کلاه بسر دارند که معلوم نیست اصل این انسانها از کجا بوده‌اند. جالب اینکه سنگهایی که برای کلاه آنها بکار رفته ۱۰ تن وزن دارند و از جایی دیگر آورده شده‌اند.

این جزیره از هر قاره و یا مرکز تمدن دور می‌باشد. این مجسمه‌ها را چه کسی حکاکی کرده است؟ چقدر کارگر، چند سال متوالی، با چه نوع غذایی قادر بودند این مجسمه‌ها را برایشند؟

یکنوع ارتباط بین غولهای سنگی جزیره «ایستر» و «تیاواناکو» که پیش از

این به آن اشاره شد وجود دارد. مجسمه‌ها بهم شباهت دارند. اما فاصله این دو ۶۸۷ کیلومتر است!

در میتولوژی ماقبل «اینکا»ها ما می‌خوانیم ... او نژادی از غولها از سنگ تراشید و چون آنها برای او خوش آیند نبودند، آنها را در سیل غرق کرد... او در «تیاهاوانا کو» مجسمه انسان و حیوانات را از گل ساخت و سپس به آنها زندگی داد. چرا «اینکا»ها در ۳۰۰۰ سال قبل از مسیح در «پرو» پنبه پرورش می‌دادند؟ می‌دانیم که چرخ ریسندگی نداشتند و از آنها با اطلاع نبودند. «مایا»ها جاده ساخته بودند اما از آن استفاده نمی‌کردند، هرچند که درباره چرخ اطلاعات کافی داشتند.

چرا اجداد گذشته ما می‌بایستی آدمهای عجیبی باشند که کارهای سخت را دوست بدارند و مجسمه‌های غول‌پیکر خود را در نقاط بسیار غیرممکن بسازند؟ آیا فکر کنیم که آنها سخت زندگی کردن را دوست می‌داشتند؟! فصل نهم کتاب با عنوان «معماهای امریکای جنوبی و عجایب دیگر» شروع می‌شود. محقق یاد می‌کند که:

— خرابه‌های واقع در جنگلهای «گواتمالا» و «یوکاتان» می‌توانند شباهتی به بناهای عظیم مصری داشته باشند. ناحیه هرم «تیوتیهواکان» در ۴۵ کیلومتری شمال «مکزیکومیتی» محوطه‌ای را در بر دارد به مسافت نزدیک به ۱۲۰ کیلومتر مربع که تمام بناهای واقع در این محوطه با ستارگان بخصوصی مطابقت دارند. روایات قدیمی می‌گویند خدایان در این منطقه جمع شدند و درباره انسان با هم به مشورت پرداختند. تقویم «مایا»ها دقیق‌ترین تقویم‌هاست. ثابت شده که تمام بناهای «چیچین ایتزنا»، «تیکال»، «کوپان» و «پالانکو» طبق تقویم ارزشمند «مایا»ها ساخته شده است.

در «مصر» در سال ۶۰۰ قبل از میلاد مسیح ناگهان اتفاق شگفتی پیش آمد. ناگهان مردم شهرهای مستحکم و معابد ثروتمند، اهرام و مجسمه‌ها و استادبومهای بزرگ را ترک کرده و به شمال بایر کوچ می‌کنند. من فرضیه‌ای در پاسخ به علت این کوچ دارم. معتقدم که در زمانی در طول

دوران اجداد «مایا»ها خدایان که فضاوردان بودند، بدیدن آنها آمدند. بنا به رسوم مؤبدان، هنگامی که بناهای عظیم بر طبق تقویم ساخته و تمام شود، خدایان باز خواهند گشت. برای درک علت کوچ آنها می توان خیلی مسائل را بررسی کرد.

در سال ۱۹۳۵ سنگی با نقش برجسته که «کوکوماتز» را نشان می دهد در «پالتکو» کشف شد. نقش مردی است که نشسته و قسمت بالای بدنش مانند موتورسیکلت سواری خم شده است. لباسهای مناسب است. شلوار کوتاه، کمر بند پهن، کتی که یقه اش در جلو به شیوه نوین «ژاپنی» است. نوارهای چسبان بر ساعد و ساقهای پایش است. یوشاکی برای سرش دارد با لوله ها و برآمدگیهای معمولی و چیزی شبیه به آنتن.

این نقش چه چیزی را نشان می دهد؟

«دانیکن» برای روشن شدن علت کوچ «مایا»ها نمونه و مثالهای دیگری در زمینه: نقش برجسته «پالتکو»، آشنائی «مایا»ها با دریا، سیزده آب انباری که در «تیکال» بوده و دوره های زمانی «مایا»ها که در تقویم خود از آن استفاده می کردند، گزارشات قدیم «دیاگودولاندا» و چاه جواهرت، و چاه مقدس «چیچین اتینرا» اشاراتی دارد. سپس می گوید:

— سال ۱۹۰۰ غواصان در نزدیکی «اتینسگرا» کشتی غرق شده قدیمی که محتوی مجسمه های مرمر و برنز بود کشف کردند. در میان اشیاء کشف شده دستگاهی بود که بیست چرخ کوچک از نوع چرخ دنده های «دیفرنسیالی» داشت. بنظر پروفیسور «سولاپرایس» امر یکائی میگوید این دستگاه یک ماشین حساب بوده که حرکات ماه و خورشید و شاید کرات دیگر را با آن محاسبه می کردند.

از دوران عتیق نقشی از حیواناتی که ۱۰۰۰۰ سال پیش امکان نداشته که در امریکای جنوبی وجود داشته باشند، مثل شیر و شتر، بر صخره های دشت «مارکا هواسی» در ارتفاع ۳۷۵۰۰۰ متری از سطح دریا کشف شده است.

و برانه ای از یک شهر قدیمی در دره مرگ واقع در صحرای «نوادا» هست که باید بر اثر یک حادثه هولناک از بین رفته باشد. صخره های ذوب شده آن هنوز دیده می شود. حتی یک علف هم در این صحرا نمی روید.

«حجرالقبل» در لبنان است که ۹ میلیون کیلوگرم وزن دارد. تزئین شده و هیچ بشری نمی‌تواند این سنگ را بحرکت آورد. کتیبه‌هایی از طلا که در «اور» واقع در «چالدی» بدست آمد به خدایان که مانند انسان بودند و از آسمانها آمدند و این کتیبه‌ها را به مؤبدان هدیه کردند اشاره می‌کند.

در «کونمینگ» واقع در «چین» نقشه‌های کنده کاری شده اجسام استوانه‌ای شکل که در حال صعود به بالا هستند بدست آمده. کنده کاریها بر روی هرمی است که ناگهان پس از یک زلزله از کف در پاچه «کونمینگ» آشکار شده است.

حل این معماها چگونه امکان‌پذیر است؟ باید در گذشته‌ها جستجو کرد. «دائیکن» در فصل دهم کتاب خود زیر عنوان: «تجربه زمین از فضا»

می‌نویسد:

— از ابتدای زمان کنجکاوی و عطش برای دانش مدام نیروئی وادار کننده در ادامه به تحقیقات بوده است. دو پرسش: اول اینکه چرا چیزی اتفاق افتاده؟ دوم اینکه چگونه اتفاق افتاده؟ همیشه پیش‌تاز پیشرفت و ترقی بوده است. ۱۱۲ سال طول کشید که عکاسی تکامل پیدا کند. پس از ۵۶ سال استفاده از تلغن امکان پذیر شد. ۳۵ سال طول کشید تا تحقیقات علمی بحدی رسید که رادیو را به نقطه دریافت امواج رسانید. تکمیل رادار ۱۵ سال طول کشید. تلویزیون سفید و سیاه پس از ۱۲ سال تحقیق و تکمیل در معرض نمایش قرار گرفت. ساختن اولین بمب اتمی ۶ سال بطول انجامید. و اینهمه ۵۰ سال ترقی علمی بود. می‌توان بسهولت قبول کرد که درصد سال آینده اکثر آروزهای بشر به حقیقت خواهد نیوست.

باید اطمینان داشت که روزی بشر به مریم خواهد رفت و به اوضاع جوی آنجا عادت می‌کند. همینطوری که اگر «اسکیمو»ها را به «مصر» ببریم به هوای آنجا عادت خواهند کرد. کشتی‌های فضائی حامل فرزندان ما، کرات آسمانی را تسخیر خواهند کرد. لذا لازم است که به تحقیقات فضائی همچنان ادامه دهیم. بطور قطع چون منابع انرژی زمین فناناپذیر نمی‌باشد، و روزی پایان می‌رسد، لذا برنامه

تحقیقات فضائی، بصورت یک امر حیاتی درخواهد آمد و ما برای تهیه مواد سوخت اتمی که بوسیله آن شهرهای خود را روشن کنیم و خانه هایمان را گرم کنیم باید به مزیح یا کرات دیگر سفر نمائیم. بزودی کشتی های فضائی غول پیکر با موتورهای بسیار عظیم ساخته خواهند شد. گروهی از فیزیک دانان در صدد کشف «تکیان» هستند. اینها - اینک - اجسام فرضی هستند که سرعتی مافوق سرعت نور دارند و حداقل سرعتشان برابر با نور است. این دانشمندان معتقدند که «تکیان» باید وجود داشته باشد.

«یو- اف - او» (اجسام پرنده شناخته نشده) بر فراز امریکا، فلیپین، آلمان غربی و مکزیکو دیده شده اند. حتی اگر فکر کنیم آن یک بالزن و یا یک گوی آتشین بود، باز هم باید توجه به اظهارنظر عده کثیری کرد که مدعی بودند که چیزی را دیده اند که وجود نداشته است.

در ۲۹ ژانویه ۱۹۶۵ دو جسم ناشناخته ای را در صفحه رادار فرودگاه «مری لند» دیده اند. این اجسام در ارتفاع ۴۸ کیلومتری با سرعت عظیم ۴۳۵۰ از سوی جنوب بطرف فرودگاه آمدند، سپس یک دور کند زدند و از دید رادار خارج شدند.

در سوم ماه مه ۱۹۶۴ عده ای جسم بزرگ درخشانی را در آسمان دیدند که در مسیر شمال شرقی در حرکت بود. شهود گفتند که این شیئی شگفت انگیز حرکت عجیبی داشت و هنگامی که جسم کوچکتری بطرفش حمله برد، جسم کوچک درخشندگی قرمزی از خود داد و سپس نابود شد و آن شیئی در مسیر شمال غربی ناپدید شد.

در ۲۳ ماه نوامبر ۱۹۵۳ یک جسم پرنده ناشناسی در صفحه رادار در مرکز هوایی «کیزوز» میشیگان دیده شد به ستوان «ویلسون» که داشت با جت «اف ۸۶» پرواز تمرینی می کرد دستور داده شد که این شیئی را تعقیب کند. شاهدان دیدند که «ویلسون» شیئی را تعقیب کرد. ناگهان هر دو پرنده در صفحه راداریکی شدند. هرچه ستوان «ویلسون» را بوسیله رادیو صدا زدند پاسخی نیامد. تمام نواحی محل حادثه را برای یافتن آثار و علائمی جستجو کردند اما چیزی یافت نشد. حتی

اثری از «و یلسون» و هواپیمایش هم بدست نیامد.

برابر با گزارش خبرنگار آژانس خبری بلژیک «بی.تی.آر» جسم پرنده ناشناخته ای را که از خورشید بزرگتر بوده و بعد تغییر شکل داده بصورت یک ذوزنقه درآمده، مشاهده شده است.

جای تردید نیست که افرادی که این اجسام را به پرواز در می آورند از نظر تمدن از ما خیلی پیشرفته ترند و می توان از آنها بسیار چیزها آموخت.

در باره دو ماه و کره مریخ بسیار تحقیقات شده است. ستاره شناس معروف امریکائی «کارل سگن» در کتاب خود بنام «موجودات متفکر در کیهان» «خوباس» (یکی از دو قمر مریخ) را یک ماهواره می شمارد و آنرا تو خالی می داند. در حالی که یک ماه تو خالی نمی تواند طبیعی باشد. دانشمندان شرق و غرب معتقدند که مریخ روزگاری دارای تمدن بوده. اگر این نظر درست است، پس چرا این تمدن دیگر در مریخ وجود ندارد؟
فرضیه ای وجود دارد که:

— شاید غولهای مریخی به زمین گریختند زیرا مریخ گرفتار یک فاجعه نابودکننده شده است. اینان روی زمین با موجودات نیمه وحشی آمیختند و نسل تازه ای از «هوموسپین» ها ایجاد کرده اند.

اگر این فرضیه درست باشد، پس آن غولها که از ستارگان آمدند کسانی هستند که قادر بودند قطعه سنگهای عظیمی را حرکت دهند.

اما پاسخ این انبوه سوالات و فرضیه ها چیست؟ در فصل یازدهم این کتاب زیر عنوان «کاوش برای ارتباط مستقیم» آمده است که: برای ارتباط با ستارگان دیگر تلاشها و پروژه هائی انجام شده است. فاصله ستارگان به مقیاس سال نوری مورد بررسی دانشمندان قرار گرفته است. امکان ارتباط موج رادیویی بین ستارگان و اجرام سماوی بدیهی است. حتی در سال ۱۹۵۹ آزمایش «ناتیلوس» به این نتیجه منجر شد که ارتباط مغزی بین دو مغز انسانی می تواند از امواج رادیویی قوی تر باشد.

مغز بشر دارای قدرتی ناشناخته است. دانش ما از طرز کار مغز بشر بسیار کم است. اما تنها اینرا می دانیم که یک دهم (۱/۱۰) مغز انسان سالم کار می کند

ولی معلوم نیست نه دهم (—) بقیه مغز انسان چه می کند؟

این موضوع از نقطه نظر علمی ثابت شده است که بشر قادر است با تلقین، از بیمار بهای علاج ناپذیر رهائی یابد.

براساس جلسه محرمانه که در سال ۱۹۶۱ توسط یازده تن از دانشمندان بنام در صدخانه ملی ستاره شناسی رادیونی در «گرین تیک» تشکیل شد فرمولی تحت نام «گرین تیک» ارائه گردید بر این مبنی:

— در کهکشان ما در هر لحظه ۵۰ میلیون تمدن های مختلف وجود دارد که یا می خواهند با ما تماس بگیرند و یا منتظر یک علامت از کرات دیگر هستند. یعنی اینکه: در یک موقعیت بسیار نامساعد، چهل دسته تمدن های مختلف در جاده شیری ما در حال جستجوی تمدن های دیگر هستند.

بنابراین فرمول:

— ما می توانیم قبول کنیم امکان دارد تمدن های پیشرفته تر از ما صدها هزار سال قبل وجود داشته است.

«ناسا» یک برنامه تحقیقات در دست دارد که بوسیله آن بتوانند مدارکی از حیات ناشناخته کیهانی را مورد کاوش قرار دهد. هشت ماهواره اکتشافی که هر یک در نوع خود بی نظیر و پیچیده اند در نظر گرفته شده اند که شواهدی از زندگی در کرات خورشیدی ما، بدست بیاورند.

«فون براون» اظهار نظر می کند که:

— بنظر من بسیار احتمال دارد که در کرات دور دست کیهانی نه تنها زندگی حیوانی و گیاهی وجود داشته باشد، بلکه موجودات زنده متفکر نیز زندگی کنند.

پروفسور «فون براون» در پاسخ به این پرسش که آیا تمدن های قدیمی تر و از لحاظ فنی پیشرفته تر از ما در کهکشان وجود داشته باشد می گوید:

— تاکنون مدرک یا علامتی که دلیل بر وجود موجودات پیشرفته تر از نظر فنی و قدیمی تر از ما در کهکشان باشد، نداشته ایم، با این حال براساس محاسبات تقریبی و امکانات فلسفی من از وجود چنین موجودات پیشرفته مطمئن هستم، اما

باید تأکید کنم که ما هیچگونه مدرک و سند مطلق علمی که دلیل بر این موضوع باشد در دست نداریم.

«دانیکن» در آخرین فصل کتاب ارا به خدایان زیر عنوان «آینده»

می نویسد:

— آیا روزی فضا به تصرف بشر خواهد آمد؟ آیا در گذشته دور موجوداتی از

اعماق بی نهایت کیهان به کره ما آمده اند؟ آیا در آینده با یدکی های مصنوعی بدن

انسان مانند: کلیه، قلب، ریه و غیره می توان عمر بشر را به بینهایت رسانید؟

این محقق دانشمند، پس از اشاره به طراحی نوعی کامپیوتر، کتاب خود را

چنین پایان می دهد:

— تحقیق درباره گذشته که قادر است خاطره های پر ارزشی از آینده بهمراه

داشته باشد، جالب است. مدارکی که ثابت خواهند شد و بدینوسیله تاریخ گذشته

بشریت را برای نسل های آینده روشن خواهند نمود.

طلای خدایان

برای من این داستان ناباورانه و حیرت‌انگیز قرن است. هر چند که اگر خودم این حقایق ناباورانه را ندیده بودم و از آنها عکسبرداری نکرده بودم، ممکن بود که بسادگی آن حقایق را ناشی از افسانه‌های علمی و پدیده‌های ذهنی خودم بدانم. آنچه را که من دیدم نتیجه خیال و تصور نبود، بلکه حقایقی بودند که می‌شد آنها را لمس کرد.

یک سیستم عظیم تونل بطول هزاران کیلومتر، با ساختمانی ناشناخته، و در زمانهائی ناشناخته، در ژرفنای قاره امریکای جنوبی^۱ پنهان بود. تا کنون صدها کیلومتر راهرو زیرزمینی در «اکوادور»^۲ و «پرو»^۳ کشف و اندازه‌گیری شده اما با اینهمه، این خود شروع است و تا کنون جهان به راز آن آگاه نشده است.

در ۲۱ ماه جولای سال ۱۹۶۹ شخصی بنام «خوان موریکس»^۴ که ساکن «آرژانتین»^۵ بود، سند رسمی امضاء شده‌ای را که چند شاهد آنرا تصدیق کرده بودند، به دکتر «گوستاو فالکونی»^۶ سر دفتر اسناد رسمی «گویا کوئیل»^۷، تحویل داد.

1—South America

2— Ecuador


3— Peru

4— Juan Morica

5— Argentine

6— Dr. Gustavo Falconi

7— Guayaquil.



ESCRITURA

de PROTOCOLIZACION DE LA ESCRITURA

Otorgada por PRESENTADA POR EL SEÑOR JUAN

NOBRES...

a favor de XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

y autorizado por el

NOTARIO

Dr. GUSTAVO FALCONI L.

Copia PRIMERA Registro de ESCRITURA DEL

AÑO 1.949

DE LA CUARTA NOTARIA DEL CANTON

Guayaquil, 21 de Julio de 1949

طبقاً این سند رسمی در تاریخ ۲۱ جولای ۱۹۴۹ غارهای «اکوادور» در مالکیت «خوان موریکس» قرار گرفت. وی تمام غارها را زیر نظر دولت قرار داد تا در آینده به‌سبب بتوان در باره آنها تحقیق نمود.

این ادعا در این سند آمده بود که «موریکس» تونلی را کشف کرده که به دولت جمهوری «اکوادور» و بطور کلی به نسل آینده مربوط می‌شود و من این سند را

که به زبان «اسپانیولی»^۸ نوشته شده بود، بیاری یک مترجم سازمان ملل متحد ترجمه کردم که در آغاز این داستان ناباورانه خودم مهمترین بخش های آنرا می آورم: — «خوان موریکس» ساکن آرژانتین، متولد «مجارستان»^۹ شماره پاسپورت ۰۰۰۴۳۶۱۶۸۹ «من اشیائی را در استان «مورونا سانتیاگو»^{۱۰} که تحت فرمانروائی دولت جمهوری «اکوادور» می باشد، کشف کرده ام. این اشیاء از نظر فرهنگی و تاریخی برای بشر بسیار ارزشمند می باشد. آنها بطور کلی شامل: لوحه های فلزی حکاکی شده ای می باشند که شاید نمایانگر تاریخ فشرده یک تمدن گمشده باشد. تمدنی که بشر تا به امروز حتی تصور وجود آنرا نکرده است. این اشیاء در غارهای گوناگون پراکنده می باشند. در شرایط مناسبی من موفق به کشف آنها شدم. من بقدر توانائی یک دانشجو زمینه تحقیقاتم را در مورد نژاد، زبان، آداب و عادات بومی قبایل «اکوادور» تداوم دادم. در نتیجه اشیائی که کشف کردم بدین قرار است:

۱- ابزار سنگی و فلزی به اندازه و رنگهای گوناگون.

۲- لوحه های فلزی (بصورت ورق) که علامت و نوشته هائی بروی آنها حکاکی شده بود.

این مجموعه یک کتابخانه فلزی واقعی است که امکان دارد فشرده تاریخ بشریت باشد، و یا اینکه مبداء پیدایش بشر بروی کره خاکی باشد، و سرانجام ممکن است اطلاعاتی باشد در مورد تمدنی که ناپدید شده است.

این اکتشافات با توجه به ماده ۶۶۵ قانون مدنی، موجب میشود که مالک و صاحب قانونی لوحه های یافته شده و سایر اشیاء باشم. کوتاه اینکه من معتقدم این اشیاء — با اینکه در ملک شخصی من کشف نشده اند — اما از نظر ارزش فرهنگی و تاریخی غیرقابل ارزیابی بوده و براساس ماده ۶۶۶ قانون مدنی، این گنجینه و اشیاء تحت نظر دولت جزو مالکیت شخصی من باقی خواهد ماند.

8 - Spanish

9 - Hungary

10 - Morona Santiago

اینک اینجانب از محضر جناب ریاست جمهوری تقاضا دارد هیشی علمی برای رسیدگی به محتویات این سند و ارزیابی اشیاء پیدا شده، اعزام دارند. «من آمادگی خود را جهت نشان دادن محل دقیق، و در ورودی غارها، و کلیه اشیاء یافته شده، به هیئت مذکور، اعلام می دارم.»

«موریکس» در ماه ژوئن ۱۹۶۵ بدنبال کار تحقیقاتی خود، راهروهای را در ژرفنای زمین کشف کرد و در کار تحقیقاتی اش سرخپوست های اهل «پرو» در نقش رابط بین او و مردم سرسخت قبایل بومی، به او کمک می کردند. فطرت احتیاط و خوی تردیدآوری پژوهشگرانه او موجب گردید که سه سال سکوت کند. آنگاه که کیلومترها راهرو زیرزمینی و انواع اشیاء کشف کرد، سپس از رئیس جمهور «ولاسکوایبارا»^{۱۰} اجازه حضور خواست، که در بهار سال ۱۹۶۸ امکان پذیر شد.

از سوی دیگر، برای رئیس جمهور کشوری که می توان گفت تمام گذشتگانش در شورش و انقلاب، پیش از اتمام دوره ریاست جمهوری همه برکنار شده اند، دیگر فرصتی و حوصله ای برای شنیدن سخنان مرد شجاعی که داستان ناباورانه ای از اکتشاف نقل می کند، ندارد. اما این باستانشناس سرسخت و پشت کاردار نظر میراث خواران کاخ، موجودی جالب آمد. از اینرو پس از یک تأخیر طولانی به او اطمینان دادند که در چند ماه آینده بهرحال برایش اجازه شرفیابی ترتیب می دهند. با این وجود چندی بعد اعلام کردند که تا سال ۱۹۶۹ فرصتی نخواهد یافت تا با ریاست جمهوری ملاقات کند.

بدین ترتیب «موریکس» نومیدانه و با حالت اندوهباری به غارهای خود بازگشت.

من اولین مرتبه «خوان موریکس» را در ۴ ماه مارس ۱۹۷۲ ملاقات کردم. وکیل او دکتر «پنا متیوس»^{۱۱} اهل «گویا کوئیل» دو روز مدام می کوشید تا با تلفن

و تلگراف با او تماس بگیرد. می‌توان گفت که گوئی من در دفتر دکتر «پنا» ماندگار شده بودم. آنجا هم خیلی چیزهای خواندنی وجود داشت، با این حال باید اعتراف کنم که بتدریج داشتم عصبی می‌شدم. زیرا براساس اطلاعات رسیده، معلوم می‌شد که به سادگی نمی‌توان به «موریکس» نزدیک شد. وانگهی او از کسانی که بنحوی با کارنوشتن و نویسنده‌گی ارتباط داشتند، تنفر داشت.

سرانجام تلگرافی به او رسید. بمن تلفن کرد. او با شناختی که از کتابهای من داشت گفت:

— بی‌میل نیستم که با شما مذاکراتی داشته باشم.

شب ۴ ماه «مارس» او را دیدم. مردی تنومند و قوی‌بنیه، با پوستی آفتابی سوخته بود. در سنین چهل سالگی موهائی خاکستری داشت.

وی از کسانی است که برای به حرف آوردنشان باید آنها را تشویق کرد، زیرا چنین کسانی اغلب پرچانه نیستند. پرسش‌های پیوسته و اصرارآمیز من او را تشویق نمود تا بتدریج به حرف آید. او مشخصات تونل‌ها را بطور مستند تشریح نمود. فریاد زد:

— برایم باور کردنی نیست.

دکتر «پنا» گفت:

— به‌رحال آنچه می‌گویم بطور دقیق حقیقت و واقعیت است. من همه آنها را بچشم خود دیده‌ام.

«موریکس» از من دعوت کرد تا از غارها دیدن کنم. «موریکس»، «فرانتز سینر»^{۱۲} (همسفر من) و من سوار جیب «تویوتا» شدیم. در مدت ۲۴ ساعت سفرمان تا به محل موعود، هر یک بنوبت رانندگی کردیم. در مدخل غار، برای رعایت احتیاط، پیش از ورود بطور کامل استراحت کردیم.

درست هنگامیکه طلوع آفتاب نوید روز گرمی را می‌داد، ماجرا آغاز شد. مدخل در سنگ قرار داشت. اینجا به پهنای ورودی یک طویله است. غار

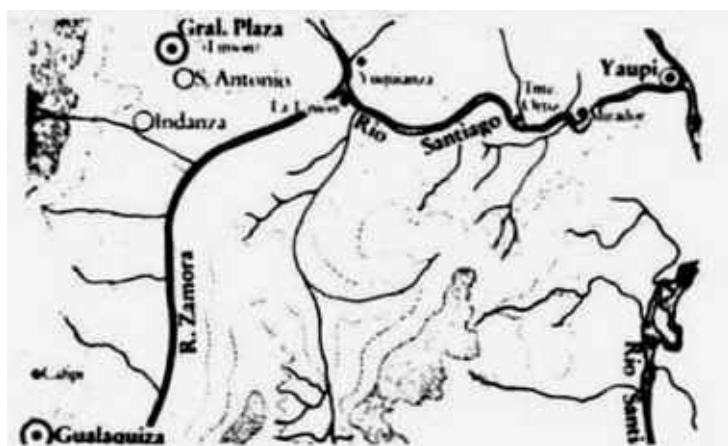
در استان «مورونا سانتیاگو» واقع است. میان مثلثی که از «گوالا کویزا سن آنتونیو» و «یاوپی»^{۱۳} تشکیل شده است. ناحیه‌ای که مکان زندگی سرخپوستان مهاجم و وحشی است.



«ار یک فون دنیکن» در کنار «خوان موریکس» کاشف غارها در برابر ورودی غارهای عجیب زیرزمینی.

هنوز یک قدم پیش نرفته بودیم که ناگهان روشنایی تند روز به ظلمت قیرگونه‌ای مبدل شد. پرنده‌ها بر فراز سرمان پرواز می‌کردند، وزش بادی که بر اثر حرکت بالهای پرندگان بما می‌خورد، ناراحت‌کننده بود. چراغ روی کلاههای ایمنی خود را روشن کردیم. ناگهان در برابرمان شکافی ژرف خیره‌کننده نمایان شد. با طناب به اولین سکو در ۳۷۵ متری زیرزمین رفتیم. از آنجا برای دو مرتبه پیشروی کردیم. هر بار ۳۷۵ متر. از اینجا تازه مشاهدات زیرزمینی و باستانی ما از یک نژاد عجیب و ناشناخته شروع شد. راهروها زاویه‌های بطور کامل قائمه دارند. در برخی نقاط باریک و در جای دیگر پهن می‌شدند. دیوارها صاف و

گاهی برخی از نقاط صیقلی هستند. سقف‌ها هموار و بنظر می‌آید که لعابی روی آنها داده شده. جای انکار نیست که عوامل طبیعی این گذرگاههای زیرزمینی را



ورودی مخفی تونل‌های پنهانی که در وسط منلی که به شهرهای «گوالا کونیز» سان آنتونیو- یا او پانی» قرار گرفته و بوسیله بومیان مهاجم محافظت می‌شود.

بوجود نیاورده، اینها بیشتر شبیه پناهگاههای زیرزمینی است که برای محافظت جان از حملات هوایی در قرن اخیر از آن استفاده می‌شود. همانطور که داشتیم سقف و دیوارها را آزمایش می‌کردم و دست می‌کشیدم،



داخلی تونل‌ها مسجلی زندگی پرنده‌گان است. در دو نقطه‌ای که عرض فاصله پرنده‌گان را اندازه گرفتیم ۸۰ الی ۸۷ سانتی متر از کف غار عمق داشت. سقف‌ها صاف، دیوارها قائم بر کف و اغلب صیقلی بودند.

ناگاه خنده‌ای ممتد سر دادم که طنین آن در تونلها انعکاس یافت.
 «مور یکس» نور چراغش را بصورت من انداخت و گفت:
 —ها... چه شده؟ مگر دیوانه شده‌ای؟
 گفتم:

— می‌خواستم بدانم کدام باستانشناسی می‌تواند مدعی شود که این‌ها کار
 تبر و دست است؟!!

در این هنگام، درباره راهروهای زیرزمینی هر چه تردید داشتم ناگاه ناپود
 شد و بسیار احساس شادی کرد. «مور یکس» گفت:

— شبیه این راهروهائی که داریم از میانش می‌گذریم، زیر خاک «پرو»
 و «اکوادور» صدها کیلومتر کشیده شده است.

«مور یکس» با علامت ما را بسمت راست هدایت کرد. ما در مقابل مدخل
 یک تالار بزرگ به وسعت آشیانه یک «جیبوجت» ایستادیم.

فکر کردم ممکن است اینجا یک مرکز توزیع و یا یک انبار بوده. زیرا
 راهروهائی در جهت‌های مختلف از آنجا شاخه می‌گرفت. هنگامی که کوشیدم
 برای تعیین جهت راهرو از قطب‌نما استفاده کنم، دیدم که قطب‌نما از کار افتاده
 است. آنرا تکان دادم، عقربه جهت‌نما حرکت نکرد. «مور یکس» بمن نگاهی
 کرد و گفت:

— فایده‌ای ندارد. در اینجا تشعشعاتی هستا که موجب می‌شود که قطب‌نما
 از کار بیفتد. البته من درباره ماهیت این تشعشعات چیزی نمی‌دانم، اما فقط وجود
 آنها را حس می‌کنم. اینهم برای فیزیک‌دانها می‌تواند کار تحقیقی جالبی باشد.

در مدخل یک راهروی کناری، اسکلتی روی زمین افتاده بود. اینطور بنظر
 می‌آمد که پزشکی با دقت تمام بمنظور تشریح بدن انسان آنرا روی زمین مهیا
 ساخته. وانگهی روی اسکلت گرد درخشانی پاشیده بود، زیرا اسکلت زیر نور
 چراغهای ما، مثل طلای ناب می‌درخشید.

«مور یکس» بما گفت چراغها را خاموش کنیم و به آهستگی دنبالش
 حرکت کنیم. سکوت سنگینی وجود داشت. تنها صدای گام‌ها و نفس‌های ما و

صدای پرندگان— که خیلی زود به آنها عادت کردیم— این سکوت را می شکست. ظلمت آنجا از شبهای تیره هم، سنگین تر بود.

فریاد «مور یکس» بلند شد که:

— چراغها را روشن کنید.

ما با حیرت بسیار و هیجان عجیبی خود را درست وسط سالن بزرگی یافتیم.

«مور یکس» کاشف، با غرور بسیار، با زیرکی، «بروکسلی»^{۱۴} ها این

حالت فوق العاده را بوجود آورده بود. بروکسلی ها اغلب برای اینکه «گراند پالاس» را به جهانگردان نشان دهند که چطور میدان عظیم و زیبای جهان است، از این روش استفاده می کنند.

به این سرسرای ناشناخته هفت راهرو متصل می شد که وسعت آن ترسناک

می نمود. ما متوجه شدیم که اندازه ها ۱۳۷ در ۱۴۸ متر است. ناگهان بفکرم رسید که این تا حدودی به همان اندازه های هرم ماه در «تیوتیهوکان»^{۱۵} ساخته شده.

سازنده و مهندس هر دوی آنها معلوم نیست چه کسانی بوده اند. درست وسط اتاق

یک میز قرار داشت. آیا برآستی یک میز بود؟ ممکن است. هفت صندلی در طول

یک جانب میز گذاشته شده بود. آیا برآستی صندلی بودند؟ بظاهر اینطور می نمود. آیا

سنگی بودند؟ نه. نوع آنها بسردی سنگ بود. آیا چوبی بودند؟ البته که نه. چوب

هرگز هزاران سال عمر نمی کند. آیا از نوع فلز ساخته شده بودند؟ من که باور

نمی کنم. بنظر می آمد از یکنوع پلاستیک ساخته شده بودند. اما بسختی فولاد.

حیواناتی پشت صندلی ها بودند. خزنده ها، فیل، شیر، سوسمار، پلنگ وحشی، شتر،

خرس، میمون، گاومیش، گرگ با حلزون و خرچنگ که اطراف آنها حرکت

می کردند.

اینطور بنظر می رسید که مجسمه ها قالب سازی هستند، اما نظمی منطقی در

نحوه قرار گرفتن آنها دیده نمی شد. جفت نبودند، به آنگونه که در کشتی «نوح»^{۱۶}

دیده می شوند. وانگهی به تریبسی که اغلب منظور نظر جانورشناسان است، هم مرتب

نشده بودند. حتی به تریبی هم که بیولوژیست‌ها سیر تکاملی را نظم می‌دهند، قرار نگرفته بودند. خیلی ساده در زوایائی قرار داشتند و اینطور بنظر می‌رسید که خارج از قوانین طبیعی هستند.

این مجموعه شبیه یک باغ وحش بسیار خاصی است. با این تفاوت که همه حیوانات از فلز یکپارچه ساخته شده‌اند.

در کنارش آن گنجینه ارزشمند کتابهای فلزی که در سند قید شده بود، در این سرسرا قرار داشت. این چیزی بود که هرگز برای من قابل حدس و گمان هم نمی‌نمود. کتابخانه و ورق‌های فلزی درست مقابل مجموعه حیوانات و در جانب چپ میز کنفرانس قرار داشت. کتابخانه محتوی همان ورق‌های فلزی است که قطر برخی از آنها به چند میلیمتر می‌رسد و طول و عرض اغلب آنها ۹۷ در ۴۸/۵ سانتی متر بود.

پس از یک بررسی دقیق و طولانی، هنوز نتوانسته بودم درک کنم که اینها از چه مواد ساخته شده‌اند. اما آنچه مسلم می‌نمود، این بود که باید از یک ماده غیر معمول باشد، چون ورق‌ها با اینکه نازک و پهن بودند، اما خم و تا نشده و همچنان صاف مانده بودند. تمام اوراق منظم و مثل صفحات کتاب قطور پشت سرهم قرار داشتند. هر برگ حاوی نوشته و مهرهای چایی دقیقی بود. درست مثل اینکه آنها را با ماشین چاپ کرده باشند.

تاکنون «موریکس» موفق نشده بود که تمام صفحات را بشمارد، اما بطور تقریب حدس می‌زد که ممکن است بیش از دو تا سه هزار صفحه باشند و من هم قبول داشتم.

علاماتی که روی فلزها حک شده ناشناخته است اما اطمینان دارم اگر به دانشجویان این رشته، وجود چنین مجموعه‌ای اطلاع داده شود، این علامات بسرعت کشف و بر همه معلوم می‌شود.

نکته قابل اهمیت این نیست که چه کسی این کتابخانه را بوجود آورده و یا در چه زمانی زندگی می‌کرده است. این ناشناس بزرگ نه تنها از دانشوران متخصص سری‌سازی اوراق فلزی، آنهم بصورت اعداد کثیر نه محدود می‌باشد، بلکه

براساس آنچه مشاهده می شود، او از خود الفبائی بجای گذاشته که بوسیله آن در نظر داشته است که اطلاعات مهمی را به آیندگان بسیار دور بسپارد. این کتابخانه فلزی هم بنحوی ساخته شده که سالها بتواند دوام یابد و برای ابد خواندی و ماندنی باشد. مرور زمان معلوم می کند که آیا عصر ما براستی مشتاق کشف و درک این رازهای بخصوص می باشد یا نه.

آیا در صورت کشف رمز این علامات، ما آماده ایم که حقایقی را قبول کنیم؟ هرچند که این حقایق تمام تصورات و پندارها و باورهای ما را از دنیای خودمان با آن مفاهیمی که دارد، واژگون کند؟ آیا دانشمندان بزرگ ادیان متحول شدن بنای علوم ماقبل تاریخ را بجای دانش آفرینش جاری را می پذیرند و یا اینکه از فهم آن بیزار می شوند؟ آیا بشر براستی آماده قبول آن هست یا نه؟ آیا آماده است تا تاریخ پیدایش را با آنچه که داستانهای مذهبی در اندیشه اش پدید آورده معاوضه کند؟ آیا باستان شناسان و مورخین بی هیچ تبعیض دنبال این دقایق روشن هستند یا نه؟

باید پذیرفت هیچکس مایل نیست که از فراز آسمان خراشی که خود ساخته، خویشتن را به پائین رها کند.

دیوارها و راهروهای تونل ساده و بدون نقش و نگار هستند. باید پذیرفت هیچ نقشی مانند نقش هائی که بر مقبره های دره شهریاران در «لوکسور»^{۱۷} و یا غارهای ماقبل تاریخ سراسر جهان کشف شده، نمی باشند. ما در هر گام به شکل های سنگی جدید می رسیدیم. «موریکس» یک طلسم آویزه سنگی دارد که ابعادش ۱۰ در ۵ سانتی متر است. روی این شیئی موجودی با بدن پنج ضلعی با سر مدور حکاکی شده که امکان دارد کاریک بچه باشد.

بهر حال این موجود ماه را در دست راست و خورشید را در دست چپ دارد. تا اینجا جای هیچ شگفتی نیست. اما نکته جالب اینجاست که این موجود روی کره زمین ایستاده. این موضوع مؤید این حقیقت می باشد که بزمانی که اولین نقاشی های روی سنگ نقش و حک می شده، عده ای از اجداد ما می دانستند که روی یک کره

زندگی می کنند.

پشت این شیئی نیمی از ماه و خورشید تابان نشان داده شده است. از این



تکه سنگ حکاکی شده که مربوط به ۴۰۰۰ تا ۹۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح است. در تصویر جهانگردی را بحالت ایستاده روی کره نشان می دهد. این سؤال مطرح است که چگونه انسان در عصر حجر می دانست زمین کروی است؟ حال آنکه هزاران سال بعد کروی بودن زمین کشف شد.

اینرو جای تردید نیست که بنظر من این طلسم آویزه سنگی که در غار پیدا شده، ثابت می‌کند این موجودات در اواسط دوره پالیولیتیک (۴۰۰۰-۹۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح) است.

روی یک لوحه سنگی دیگر تصویر یک حیوان حکاکی شده که ابعاد آن ۲۷/۵ در ۵۲ سانتی متر است. فکر می‌کنم این می‌تواند یک «دایناسور» باشد.



اگر این حکاکی بدست سنگتراشی بزمان ماقبل تاریخ انجام شده و تصویر یک «دایناسور» است، تنها یک عیب دارد، و آن اینکه او نمی‌توانسته این حیوانات را دیده باشد چون این حیوان حدود ۱۳۵/۰۰۰/۰۰۰ سال قبل زندگی می‌کرده است.

با توجه به تصویر، این جانور نابود شده متعلق به ماقبل تاریخ، با پاهای بلندش روی زمین حرکت می‌کرده است. اندازه عظیم آن در تصویر بخوبی دیده می‌شود. طول «دایناسورها» تا ۲۰ متر می‌رسیده است. علاوه بر این، پاهای جانور با سه انگشتی که دارد، مرا به این حقیقت مطمئن می‌سازد که اگر این جانور را درست شناسائی کرده باشم، باید حیوان حیرت‌انگیزی باشد. این حیوان نابود شده، روی زمین در حدود ۱۳۵۰۰۰/۰۰۰ سال قبل، بزمانی که قاره‌های کنونی هنوز شکل نگرفته بودند، زندگی می‌کرده است.

نمی‌خواهم بیش از این مسأله را بررسی کنم، تنها این سؤال ساده را مطرح

می‌نمایم که: کدامین موجود با شعوری موفق به دیدن یک «دایناسور» شده است؟
 در برابر ما یک اسکلت انسان است که از سنگ تراشیده شده است. من
 روی اسکلت ده جفت دنده شمردم که از نقطه نظر تشریح، بطور دقیق، درست
 است.



یک اسکلت سنگ تراشی شده

در یک دفتر، می بخشید، در یک اتاق چهارگوش سنگی، آقای «موریکس» یک گنبد بمن نشان داد. افرادی با صورتهای تیره، پیرامون گنبد دایره وار، مانند نگهبانان ایستاده اند. هر یک کلاهی بسر دارند و نیزه ای بحالت تدافعی بدست گرفته اند. شکل هائی در حال پرواز و یا شنا در آب، کنار نوک گنبد تصویر شده است.



احتمال دارد که این اولین گنبدی باشد که بشر ساخته است. آنچه را که ما در مدرسه خوانده ایم و آموخته ایم، چندان اعتباری ندارند.

«هانریش شلیمن»^{۱۸} اولین گنبد را بسال ۱۸۷۴ تا ۱۸۷۶ هنگام حفاریهای دژ و شهر «مایسینا»^{۱۹} در شمال شرقی «پیلوپونیز»^{۲۰} کشف کرد. این گنبد باید توسط «آشاین»^{۲۱} ها در قرن چهاردهم پیش از میلاد ساخته شده باشد.

18- Heinrich Schliemann

20- Peloponese

19- Mycenae

21- Achaens

در مدرسه بطور عملی آموختند که «پانتئون»^{۲۲} در «رم» که در دوران «آدریان»^{۲۳} بین ۱۲۰ تا ۱۲۵ بعد از میلاد مسیح ساخته شد، اولین گنبد بود. من



یک دلفیک مقدس یا یک فضاورد؟ بروی این مجسمه وسائل دیده می شود که این فکر را در آدمی برمی انگیزد: شاید که او پیکره یک فضاورد است. گوشه های مخصوص، وسائل تنفس، معنای اینها چه می تواند باشد؟

امروز این قطعه سنگ حکاکی شده را اولین گنبد ساخته شده دست بشر می دانم.

یک دلقک با بینی برجسته روی یک پایه ستون سنگی زانورده است. این دلقک کوچک اندام کلاه خودی دارد که تا روی گوشه‌هایش آمده و گوشی هائی شبیه گوشی تلفن خودمان به لاله‌های گوشش متصل است. قطعه‌ای به قطر ۵ سانتی متر و ضخامت ۱ سانت جلو کلاه خود متصل شده است. حلقه ۱۵ سوراخ دارد که بظاهر برای اتصال رابط‌ها حفر شده است. زنجیری به گردن اوست که آنهم حلقه‌ای سوراخ دار دارد. درست مثل صفحه سوراخی که روی تلفن برای شماره گیری قرار دارد. سایر چیزهائی که توجه را بخود جلب می کرد. وسایل فضا نوردی و لباسی بود که آن موجود بتن داشت، دستکش هائی که انگشتانش را بخوبی در مقابل تماس های خطرناک حفظ می کرد.

برای من پیکر بالدار مادری که در آغوش او یک طفل چشم بادامی همراه با کلاه خودی، بحالت زانورده است، چندان قابل توجه نمی نمود، اگر چنین پیکره‌ای را که با گل ساخته اند، در موزه «مادرید» واقع در «اسپانیا» ندیده بودم. اما در مورد این تونل ها و گنجینه های آن، کتابها می توان نوشت و البته اینها روزی هم نوشته خواهد شد.

میان تمام این اشیاء، به این چیزها بیشتر توجه جلب می شود: مجسمه های سنگی ۱۸۶ سانتی متری که نشان دهنده موجودات سه سر و هفت سر است. پلاکهای مثلی شکل با خطوطی که بی شباهت به خط و مشق بچه های تازه به مدرسه رفته نیست. تاس های هندسی شکل در سطوح شش پهلو. سنگی که به ارتفاع ۱۱۳ سانتی متر و عرض ۲۷ سانتی متر شکل هلال ماه تراشیده و با ستاره ها پوشیده شده است.

کسی حفر کننده و سازنده این تونل ها را نمی شناسد. حتی هیچکس نمی داند سازندگان این مجسمه ها و آثار جالب چه کسانی هستند. تنها یک نکته برایم محقق است و آن اینست که مهندسمین تونل ها، همان کسانی نیستند که مجسمه ها و سایر اشیاء را ساخته اند.



شبیبه این مجسمه بالدار که در غارهای «اکوادور» وجود دارد، در موزه آمریکائی «مادرید» به نمایش گذاشته شده است، با این تفاوت که از نوع گل است، و نه سنگ.

راهروهای مستحکم و بجالب آنان البته نیازی به تزئین نداشته اند. شاید هم آنان این زیرزمین ها را به کسانی که در سنگتراشی نخبه و استاد بودند نشان داده و

آنان آنچه را که دیده و یا درباره اش شنیده بودند، با سنگ ساخته و در اعماق تونل‌ها انبار کرده‌اند.

تا امروز محل ورودی این گنجینه عظیم تاریخ بشری بر همه کس، غیر از افراد بخصوص و مورد اعتماد، پنهان و ناشناخته مانده است. وانگهی اینجا بوسیله قبیله سرخپوستان وحشی محافظت می‌شده است. این سرخپوستان در میان درختان کمین می‌نشستند و کمترین حرکت مشکوکی را زیر نظر داشتند. «موریکس» از طرف رئیس قبیله‌ای که نگهبانی غار را به عهده داشت، همراه سه نفر از آن افراد که اغلب در مسیر حرکت تمدن و متمدن‌ها قرار داشتند، از معتمدین محسوب می‌شد.

معمول بوده است که سالی یکبار در ۲۱ ماه مارس و اول بهار، رئیس قبیله یکه و تنها تا سکوی اول غار می‌رفت و مراسم عبادت و نیایش خاص خود را انجام می‌داد و برمی‌گشت. روی دو گونه صورت او همان علامتی که در مدخل غار نگارش شده، ترسیم شده بود.



این نقوش حکاکی شده بر روی سنگ‌های مدخل تونل‌هاست. رئیس قبیله‌ای که نگهبان این غارهاست، مانند این نقش‌ها را به روی گوشه صورت خود دارد. این نقش‌ها میان سرخپوستان دیرینگی دارد.

تاکنون این قبیله نگهبان، صورتک‌هایی و اشیاء حکاکی شده‌ای از مردانی با بینی دراز می‌ساختند معلوم نیست آیا زمانی این صورتک‌ها ضد گاز بوده یا نه؟

آنان قصه‌هایی را از مهربانی‌های مردان پرنده‌ای که یکبار از کهکشان آمدند تعریف می‌کنند. این قصه‌ها را «موریکس» می‌داند. سرخپوست‌ها بهیچ عنوان داخل تونل‌ها نمی‌شوند حتی اگر رشوه‌ای هم در کار باشد. آنها معتقدند که آنجا خانه ارواح است. اما جانب اینجاست که گاهی رئیس قبیله برای پرداخت بدهی‌های خود به مردم متمدن امروزی از طلا و اشیاء طلائی استفاده می‌کند.

«موریکس» در بعضی موارد به من اجازه نمی‌داد که از قسمت‌هایی از تونل عکسبرداری کنم. هر مرتبه برای این مانعت خود بهانه‌ای می‌آورد. یکبار بهانه اش این بود که اشعه موجود در غار نگاتیف فیلم را خراب می‌کند. گاهی به این بهانه که نور قوی فلاش دوربین ممکن است اشیاء فلزی را خراب کند. اول متوجه نمی‌شدم چرا این بهانه‌ها را می‌آورد. اما بعد از چند ساعت در این راهروها متوجه دلیل این بهانه‌های مبهم او شدم.

نمی‌توانستم خودم را از اینکه تحت نظر او هستم رها کنم. به این خاطر که او مواظب من بود مبادا چیزی را خراب کنم و یا حادثه بدی بوجود آید. اگر دهانه غار ناگهان مسدود می‌شد؟ آیا باز من می‌توانستم خورشید را ببینم؟ نکند که اینها عقاید ابلهانه کسانی است که در زمینه تحقیقاتی جدید قرار می‌گیرند؟ همه اینها ممکن است. اما اگر شما می‌توانستید به این نتیجه برسید که بودن در چنین ژرفنای تاریک و هولناکی چه احساسی در آدم بوجود می‌آورد، آنوقت به این عقاید غیرجدی پی می‌بردید.

لازم بود یک گروه کارشناس با تجهیزات کافی در مورد خطرات احتمالی این غارها تحقیق می‌کردند تا معلوم شود آیا این خطرات قابل پیشگیری هستند یا نه. هنگامی که برای اولین مرتبه تلی از طلای انباشته دیدم، برای عکس گرفتن التماس کردم، اما باز هم اجازه نداد. تکه‌های طلا باید از میان این تل طلا به آرامی برداشته می‌شد، زیرا بی‌مبالائی موجب بوجود آمدن صدا می‌شد و این صدا می‌توانست سقف را مثل بهمن فروریزاند.

«موریکس» بخوبی متوجه عجز من شد. خندید و گفت:

— تو از طلاهای بیشتری عکس خواهی گرفت. البته نه به این انبوهی.

خوب آیا راضی خواهی شد؟

امروز باید اذعان کنم که دیگر بزرگترین گنجینه طلای تونل در موزه‌های امریکای جنوبی برای تماشا وجود ندارد. بلکه این گنجینه عظیم در گذرگاه عقبی کلیسای «ماریا آگزیلیادورا»^{۲۴} واقع در «کونسکا»^{۲۵}ی «اکوادور» در ارتفاع ۲۵۹۲ متری از سطح دریا وجود دارد.

پدر «کرسپی»^{۲۶} مجموعه دار گنجینه‌ای است که تنها برای وزن طلای آن نمی‌توان آن مجموعه را ارزشیابی کرد.



این پدر «کارلسو کرسپی» است. او مجموعه دار گنجینه‌ای عظیم از اشیاء طلا و نقره است که در محوطه کلیسای «ماریا آگزیلیادورا» در «کونسکا» نگهداری می‌کند.

24— Maria Auxiliadora

25— Cuenca—Ecuador

26— Crespi

او را سرخپوستان دوست قابل اعتماد خود می‌دانند. سرخپوستان طی دهه‌های گذشته بتدریج این طلاها را تکه‌تکه از پنهانگاه آنها برایش آورده‌اند و هنوز هم اینکار را ادامه می‌دهند.

البته پیش از این من در جریان این کار قرار گرفتم که پدر «کرسپی» خیلی دوست دارد مهمانان خود را بنحوی ریشخند کند. درست بود چون من هم بزودی طعم ریشخند ایشان را چشیدم.

او در حالیکه قیافه جدی بخود گرفته بود، شیشی را که معلوم بود کف یک اطوی فلزی است به من نشان داد و گفت:

— ملاحظه بفرمائید، این نشان می‌دهد که رؤسای «اینکا^{۲۷}» حتی آن زمان هم شلوارشان را اطو می‌کردند!

همه از این ریشخند او خندیدیم. پدر «کرسپی» ما را به محل‌های بعدی گنجینه‌هایش برد.

در اتاق شماره یک— کارهای سنگتراشی شده جمع شده بودند. در اتاق شماره دو— کارهای دستی قبیله «اینکا» از قبیله: طلا، نقره، مس و برنز جمع‌آوری شده است. در اتاق شماره سه— گنجینه‌های طلا گردآوری شده بود و او کمتر مایل بود که آنجا را به کسی نشان بدهد.

«کوئینکا» موزه طلای منحصر بخود دارد، اما با موزه پدر «کرسپی» قابل قیاس نیست.

جالب‌ترین چیزی که دیدم یک تابلوی فلزی بود. (تصویر شماره ۲۶ کتاب را ملاحظه بفرمائید) ارتفاع تابلو ۵۱/۵ و عرض آن ۱۴ سانتی متر بود. ضخامت تابلو ۳/۷۵ سانتی متر بود. این تکه در ۵۶ شکل مختلف در ۵۶ مربع چاپ شده بود. پیش از این من درست همین علامات و نقوش را روی برگهای کتاب کتابخانه فلزی واقع در آن سرسرای عظیم دیده بودم.

هرکسی این تابلوی فلزی را ساخته از یک «کد» (یا الفبا؟!) با ۵۶ حرف

یا نمونه خاص که در نوشتن از آنها استفاده می شده، بهره گرفته است. این سخن قاطع که گفته می شد: فرهنگ امریکای جنوبی یعنی اینکاها - بطور کلی دارای خط و یا الفباء و یا نوشته ای دیگر نبوده، موجب می گردید که این کشف فوق العاده تر گردد.

«مور یکس» از من پرسید:

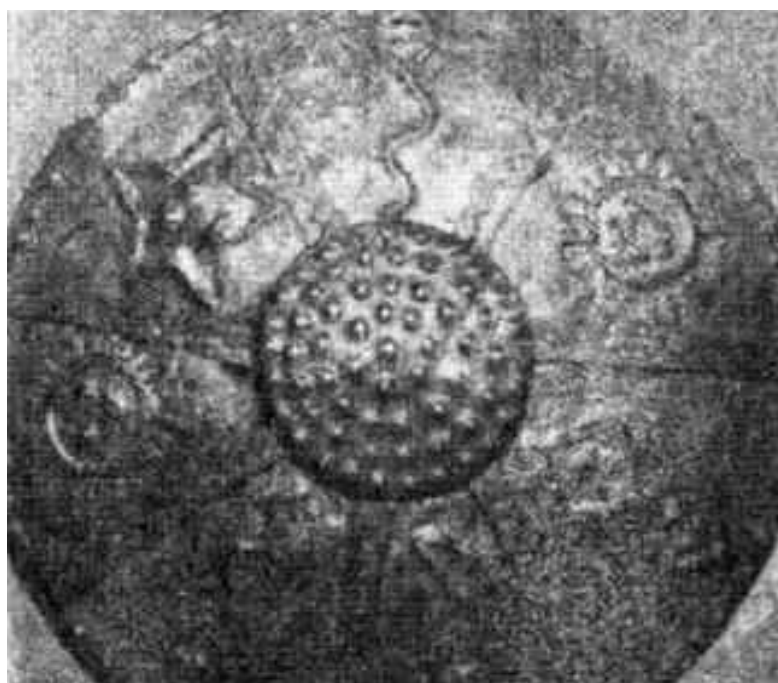
— آیا شما این خانم را دیده اید؟

تصویر اختری به ارتفاع ۳۱/۵ سانت و از طلای ناب. سرش از دو مثلث تشکیل شده بود که بنظر می آمد بالهائی به آن جوش خورده است. سیم های حلقه وار از گوشه های بیرون آمده بود که آشکارا معلوم بود که زینت و آرایش نبودند، زیرا گوشوارها جدا گانه به لاله های گوش خانم وصل بودند. اندامش متناسب و سالم زیبا مینمود. پاهایش در حالی که از هم باز بودند، ایستاده بود. نداشتن بازو باعث نمی شد که از زیباییش کاسته شود. شلوار بلند مناسبی پوشیده بود. یک کره بالای سرش بود که فکر کردم ممکن است ستاره های دو طرفش نشانه محل تولد او باشد. این خانم چه کسی بود؟ یک شخصیت ممتاز در زمانهای دور! یا بانویی از کران ناشناخته؟

بعد به صفحه ای مدور برنجی رسیدم قطر دایره اش ۲۱/۵ سانتی متر بود. براساس نظر باستانشناسان این سینی نمی تواند سپر باشد. زیرا از یک طرف بسیار وزین است و از طرف دیگر در پشت صاف آن دستگیره ای ندارد. تصور می کنم از این صفحه برای انتقال و انعکاس اطلاعات مخصوص ساخته و استفاده شده است. صفحه مدور نمایانگر دو شکل دقیق «اسپرمانوزوئید» است. دو خورشید خندان، هلال ماه و یک ستاره بزرگ و تصویر دو چهره مثلثی انسان در آن حک شده. وسط آن هم دایره های کوچک برجسته ای است که در مجموع آنرا زیباتر می کند. اینها بدون تردید برای هدف و منظور مهم و اساسی نقش شده اند نه به این سادگی که می بینم.

«پدر کرسپی» یک لوحه مسی وزینی را در برابر دوربین گذاشت و گفت:

— این هم یک چیز جالب برای تو، دوست جوانم. این را که می بینی



دایره وزین برنجی بقطر ۲۱/۵ سانتی متر، که یک وسیله انتقال اطلاعات و پیام بوده، اما بدون تردید سپرنمی تواند باشد.

مربوط به دوران قبل از طوفان «نوح» است.

سه موجود تابلوی بلندی را که علاماتی روی آن حکاکی شده تشکیل می دهد. اینها به حالت خیره به من نگاه می کنند. چشمه‌اشان درست مانند این است که از ورای عینک دودی خیره شده اند. هیولائی که بالاتر در طرف چپ قرار دارد، به یک کره اشاره می کند. آنکه در طرف راست است، رو پوشی به تن دارد که از دو طرف بسته شده و با افتخار یک ستاره سه گوش را بالای سر خود دارد. بالای تابلو، دو کره بالدار دیده می شود.

این هیولاها چه چیزهایی را نگهداشته اند؟ آیا اینها یکنوع رمز «مورس»، خط و نقطه، یا تقاضای کمک است؟ آیا یک تابلوی برق با اتصالات الکترونیکی است؟ هر چیزی ممکن است، اما من تصور می کنم اینها به تکنیک شباهت دارند و نه به حروف الفباء.

به قول پدر «کرسپی» که برای ادامه تحقیقات باستانشناسی خود از واتیکان اجازه رسمی دارد، قدمت و دیرینگی آنها تا دوره پیش از طوفان «نوح» حدس زده می‌شود.

این را از من بپذیرید که وقتی به چنین گنجینه‌ای از طلا در گذرگاه عقبی کلیسای «مار یاس- آگزیلیادورا» مواجه می‌شوید باید خیلی با اراده باشید که در لذت و شوق آن هم طلا از خود بی‌خود نشوید!

اما چیزی که مرا به سوی خود جلب کرد، انبوه این طلاها نبود، بلکه شکل‌های گوناگون ستاره‌ها، ماه و خورشید و مارها بودند که در میان صدها لوحه فلزی می‌درخشیدند و می‌توان به جرأت گفت که بدون تردید همه نشانه‌هایی از سفرهای قضائی بودند.

من از این شکل‌ها، عکس‌های جالبی گرفتم که همه گمان می‌کنند میراثی از قوم «اینکا»ها است.
«اینکا»ها قومی بودند که با علامت‌های مارها آشنائی داشتند. آنان از این



نقش اصلی این لوحه هرم است که مارها بطرف آن هرم می‌خیزند. آیا دایره‌های کوچک نشانگر تعداد فضائوردان دفن شده در وسط هرم می‌باشند؟

قبیل علامت‌ها را برای زینت و آرایش هرچه بیشتر و معرفی سرداران و بزرگان خود که «پسر آفتاب» نام داشتند، استفاده می‌کردند. ملاحظه بفرمائید این هم نقشی است که در آن هرمی را تصویر کرده‌اند.

در این هرم برجسته، طرفین آن شیب‌دار می‌باشد و به دو مار محدود می‌گردد. دو خورشید و دو هیولا شبیه به فضاوردان دو شکل شبیه آهو و چند دایره که در وسط نقطه‌گذاری شده از مشخصات آنست. آیا دایره‌ها نشان دهنده تعداد مسافری فضائی مدفون در هرم هستند؟

پلاک دیگری که در آن هرم طراحی شده، نمایانگر دو یوز پلنگ، که مظهر قدرت است می‌باشد. پنجه‌های یوز پلنگ‌ها را به طرف هرم قرار داده‌اند. در پایین هرم علائم و گذشته‌ها بخوبی نمایان است.



آنچه در این لوحه طلایی مشاهده می‌شود عبارتست از: مارهایی که در آسمان سر جای خودشان هستند، در پایین قیل‌ها قرار دارند. جای تردید نیست که در سال ۱۲۰۰۰ قبل از میلاد مسیح کسی که این لوحه را ساخته در قاره امریکای جنوبی امکان نداشته که بتواند آنها را دیده باشد. نوشته‌های زیر لوحه هنوز ناشناخته هستند.

در قسمت چپ و راست فیلمهایی هستند که حدود ۱۲۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در امریکای جنوبی زندگی می‌کردند. به زمانی که هیچ نوع تمدنی

نمی توانسته وجود داشته باشد و مارها سرانجام در جانی که باید باشند قرار گرفته اند. در آسمان. کسی نمی تواند منکر این حقیقت شود که اژدها و مارها جای خاصی در افسانه های خلقت دارند. حتی دانشمندی مانند دکتر «آیرین سنگربرت»^{۲۸} که مهندس هواپیما و صنایع فضائی است، این سوالات را در کتاب خودش آورده است:

۲۹

معماهای لاینحل

چرا اژدها پایه اصلی فکر نقاشی و افسانه های باستانی چینی ها، سرخپوست ها، بابلی ها، مصری ها و یهودیها آلمان ها و مایاهاست؟
در پاسخ به این سؤال، خانم «سنگر» اعتقاد دارد که اژدها و مار با خلقت و فضا ارتباطی دارند.

در کتاب «خداوندان دنیا» «رابرت شاروکس»^{۳۰} برای نشان دادن اینکه مارهای درخشانی که در هوا معلق می باشند، و در همه جا هستند، به متون باستانی اشاره می کند. وی یادآور می شود که دلیل اینکه فنیقی ها، مصری ها، ماران و اژدها را می پرستیدند و مقدس می داشتند و سرانجام دلیل اینکه چرا ماران به عناصر آتش تعلق دارند، این است که در آن سرعتی است که هیچ چیز به آنها نمی رسد. بخاطر ماهیت آنها یعنی آتش.

«شاروکس» بدون گرافه گوئی از «هراکلیئو پولیس»^{۳۱} بازگویی کند:
— اولین و برترین مقدسات مار است. مار با کله عقاب مانند. هنگامی که چشمش را می گشاید جهان پر از نور می شود. هنگامی که آنها را می بندد تاریکی همه جا را فرا می گیرد.

«سانچونیاتین» مورخی که بسال ۱۳۵۰ قبل از میلاد مسیح در «بیروت» زندگی می کرد، معروف است که وی گردآورنده افسانه و تاریخ فنیقی هاست.

28— Dr. Irene-Sanger-Bert

29— Ungeloste Ratsel der Schopfung

30— Robert Charroux

31— Heracheopolis

«شاروکس» به متونی از متعلق به او مراجعه کرده است و می نویسد:

— مار دارای سرعتی است که هیچ چیز به سرعت مار نمی رسد. این بخاطر ماهیت اوست. مار قادر است در حرکت مار پیچ خود، به هر سرعت حرکت کند. قدرت مار استثنائی است. با درخشش خود هر چیزی را روشن می کند. البته آنچه گفته شد مشخصات مارهای روی کره زمین که اطراف یک انسان متفکر در حرکت می باشند، نیستند. اما برآستی چرا ماران اینطور با قاطعیت در میان افسانه های خلقت و افسانه ها جا دارند؟ باید برای یک بار هم که شده به سخن پژوهشگران گوش داد که می گویند:

— تنها راهی که می توان به عصر اجدادمان برسیم این است که در سطح فکری آن روز آنها اندیشه کنیم. باید از شیوه خودشناسی ساده آنها استفاده کنیم. اگر اجدادمان پرنده ای حیرت انگیز و عظیم می دیدند، با همان فرهنگ فکری که داشتند آن پرنده را توصیف می کردند. اما چگونه قادر بودند چیزی را که برای نخستین مرتبه در آسمان می دیدند، بدون فرهنگ کافی و وسیع آن را توصیف کنند؟ شاید فضانوردان بیگانه، روی سیاره ما چندان به خسارتی که به ما دارد می آورند، حساسیت نداشتند.

شاید آنها که تماشاگر بودند، هنگام دیدن فضانوردان بر اثر شعله سرخگون و سوزان فضاپیماها به هنگام فرود مورد اصابت قرار گرفته و مرده باشند و یا این مرگ به هنگام برخاستن سفینه ها رخ داده باشد. وانگهی برای یک شاهد، کلمات و لغات فنی و علمی وجود نداشته که چنین رویداد هولناکی را بصورت فنی و علمی شرح دهد.

این شیئی تابناک که بطور احتمال از فلز ساخته شده بود، به زمان نشست و برخاست از خود صدای مهیبی و بوی عجیبی و گرد و خاک بسیار زیادی ایجاد می کرده است. بدون تردید یک پرنده معمولی نبوده است. از اینرو آنان که چنین چیزی را مشاهده می کردند، از عقاید و اعتقادات و دانش بسیار محدود خود از قبیل ازدها، یک پرنده تابناک استفاده می کردند، و یا

بخاطر اینکه آنها بسیار دور از ذهن آنان بوده آنرا «ازدهانی که آتش از دهانش خارج می شود» توصیف کرده اند.

این ملت وحشت زده، آنچه را دیده بودند قرن‌ها بصورت رؤیا، نسل به نسل افسانه‌اش را بازگو کرده اند. رؤیاهائی پر از ماران و دزدها. با گذشت زمان و تکامل علم بیان و سخن، این قصه‌ها، رنگ تازه‌ای یافته و بیشتر ابهام آمیز جلوه کرده است. تا اینکه ماران پرنده حائز اهمیت شدند و در داستانها سهم عمده‌ای بخود اختصاص دادند.

ماران بسیاری در لوحه‌های طلایی تونل‌ها زیرزمینی واقع در «پرو» و «اکوادور» و حتی در گنجینه پدر «کرسپی» وجود دارد. مارانی که دارند در اهرام بالا می روند و قلعه‌ها را فتح می کنند. مارانی که در حال پرواز به کوهکشانها هستند و خط سرخی از آتش بدن‌بال خود دارند. مارانی که بر سر خدایان قرار گرفته‌اند. اما اینجا و یا جای دیگر ماری دیده نمی شود که آنطور که معمول است و ما می دانیم و می بینیم مشغول کار عادی و معمولی خود باشد. مثل اینکه ماران در حال خزیدن میان علف‌ها باشند و یا از درختی آویزان باشند و یا در حال بلعیدن موش، یا حرکت میان گل ولای باشند.

در همه جا، بیشتر موردهای لازم، ازدها نمونه بارز یک پدیده از کوهکشان هستند.

در این مورد، نظر باستانشناسان چیست؟

— مار نشانه جاودان بودن.

— برای چه؟

— برای اینکه اجداد ما دانسته بودند که مارها مداوم پوست می اندازند. و شفاف و تازه از جلد قبلی خود خارج می شوند.

جای تردید هم نیست که محققان اولیه می دانستند که سرانجام ماران مردنی هستند. مثل سایر جانوران. با این وجود مار مظهر چالاکی بود. آیا پرنده‌ها یا پروانه‌ها نمونه‌های بهتری نسبت به این خزندگان هولناک نبودند؟

برای بشر اولیه، ماران بعنوان نشانه باروری و حاصلخیزی بسیار مورد احترام

بودند. اما ساکنان جنگل از مار می ترسیدند.

پس جای حیرت است که مار را نمونه بارز باروری می دانستند و آنها را احترام می کردند.

ساکنان جنگل از مار می ترسیدند، اما آن را به عنوان یکی از خدایان، برگزیده اند. شیرها و خرس ها و یوز پلنگ ها هولناک هستند. ماران تنها جانورانی را برای خوردن می گیرند که روی آنها هدف دارند و بی هدف این کار را نمی کنند. در کتاب آفرینش، حضرت «موسی» به حقیقت نزدیکتر می شود و مار را پیام آور مصیبت می داند.

در افسانه های دیرین شمال «آلمان» آمده است:

— اگر ماری در اطراف کشتزار یا خانه شما چنبره بزند، باید منتظر رو یداد شومی باشید.

مدارک و شواهد ماقبل تاریخ نشان می دهد که:

— ماران و اژدها به آفرینش انسان مربوط هستند.

— ماران و اژدها به ستارگان مربوط هستند.

— ماران می توانند پرواز کنند.

— ماران نفس آتش آلود بدی دارند.

تاکنون در علوم دینی، یا در افسانه ها، یا شرح حال ها و یا در علوم باستانشناسی، تحقیقات دقیقی پیرامون پیدایش ماران نشده است.

اگر متخصصین بخواهند این دانش را کامل نمایند اینجانب با کمال میل حاضر تمام آرشیو خودم را در اختیارشان بگذارم.



پدر «کرسپی» قسمت هائی از لوحه های فلزی را برحسب موضوع آرشیو کرده است. برای مثال، آن لوحه هائی که تصویر اهرام دارند. خود من، حدود چهل قطعه آنها را مشاهده کردم که تصاویر چند قطعه آنها در کتاب هست. تمام حکاکی های هرم ها در چهار چیز مشترک هستند.

— خورشید. اما در بیشتر آنها چندین خورشید بالای اهرام حک شده اند.

مار همیشه بالا یا در کنار هرم‌ها در حال پرواز هستند.

— انواع حیوانات که همیشه حاضرند.

— دو دایره که برای یک مرکز هستند با شماره‌های مختلف قرار دارند. اینها همیشه به یک اندازه کنار هرم‌ها حکاکی شده‌اند. من حدود ۹ تا ۷۸ عدد آنها را در لوحه‌های مختلف شمرده‌ام. این دایره‌های متحدالمركز دارای یک نقطه دقیق درون و وسط مرکز لوحه می‌باشند. نه تنها من از آنها در «کونکا» دیده‌ام، بلکه در تمام نقاشی‌های ماقبل تاریخ غارها و حکاکی‌ها وجود دارند. تاکنون براساس آنچه مشاهده کرده‌ام، در تمام نقاشی‌ها این دایره‌های نقطه گذارده شده به علائم خورشیدی تعبیر شده است اما من در اینمورد تردید دارم.

خورشید، با صورت خندان یا پرتوهای اطراف خود، همیشه جای انحصاری خود را دارد. عبارتی دیگر چند خورشید وجود دارد که تابش نور دارند. این مسأله می‌توان مطرح شود که اگر خورشیدها بدین شکل خیلی واضح نقاشی شده‌اند، چه چیزی را می‌خواهند القاء کنند؟

آیا نشان دهنده تعداد فضاوردانی هستند که دیده شده‌اند؟

هنگامیکه آنها کنار اهرام هستند، آیا نمایانگر تعداد خدایان بیگانه‌ای هستند که در آنها دفن شده‌اند؟

آیا نمایانگر تعداد انفجارهائی هستند که مشاهده شده است؟

اما من معتقدم که این دایره‌های نقطه گذاری شده، به این آشکاری، نمایانگر یکسوع محاسبه است. تصویرهائی که در یکی از غارهای کوه «کیمبرلی»^{۳۳} در کشور «استرالیا» کشف شده، منظور مرا بهتر نشان می‌دهد.

هاله‌ای دور سر این مظهر خورشید است. ۶۲ دایره کنار شکل رسم شده‌اند.

آیا اینها به منظور القاء مفهوم خورشیدهای کوچکتر رسم شده‌اند؟

سؤالات گوناگونی می‌توان مطرح کرد. اما هر پاسخی بهتر از این اظهارنظر است که این دایره‌ها هنگامی که کنار یک تصویر خورشید قرار می‌گیرند، نمایانگر

مظاهر خورشیدی بیشتری هستند.



یکی از خدایان که در غارهای «کیمبرلی» در استرالیا پیدا شده. هیچکس نمی‌تواند قاطعانه بگوید که ۶۲ دایره نشانگر خورشیدها هستند.

آنها که در ماقبل تاریخ می‌خواستند پیامی را به ما برسانند، کار را آنطور

ساده نکرده‌اند که بتوانیم آن را براحتی و سادگی درک کنیم. وانگهی باید توجه کرد که حیوانات همیشه در این تصویرها وجود دارند و من نمی‌توانم حرف دیگری را بپذیرم.

در زیر هرمی که با دقت کامل با مکعب‌های ظریفی ساخته شده، دو فیل ایستاده‌اند که براستی قشنگ هستند.

باستانشناسان در امریکای جنوبی و «مکزیکو» بوسیله حفاری موفق شده‌اند استخوان فیل‌هایی را کشف کنند که در ۱۲۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح زندگی می‌کرده‌اند. در حالیکه در عصر «اینکا»ها فیل‌ها بطور کامل از عرصه خاک امریکای جنوبی ناپود شده‌اند.

تمدن «اینکا»ها آنطور که در تاریخ آمده، از ۲۰۰ سال بعد از میلاد مسیح شروع شده است. پس بناچار ما باید یکی از این دو را قبول کنیم:

— یا «اینکا»ها مهمانانی از افریقا داشته‌اند که در کنار اهرام برای آنها با فیل نقاشی کرده‌اند.

— یا اینکه این لوحه‌ها بیش از ۱۴۰۰۰ سال عمر دارند. یعنی: ۲۰۰۰+۱۲۰۰۰ سال. اما پاسخ، یکی از این دو می‌باشد.

فکر کنم اهرامی که روی لوحه‌های گنجینه پدر «کرپسی» حکاکی شده‌اند، بتواند بما کمک کند و ما را از این اشتباه علمی خارج سازد.

تا کنون تمام عالمان علوم مدعی بوده‌اند که اهرام امریکای جنوبی و اهرام «مایا»ها در امریکای مرکزی بدون کمترین ارتباطی با اهرام «مصر»، ساخته شده‌اند. در «مصر» اهرام غول‌پیکری مدفن فراعنه مصر بوده‌اند که در نیمکره سکوی بالائی آنها، تنها ساختمانهای مجلل و بزرگی وجود داشته و بالاتر از آن عبادتگاهها قرار داشته‌اند. هیچیک از لوحه‌های کشف شده طلائی، نمایانگر یک هرم با قله‌های مسطح و با معبدی بر فراز آن نیست. آنها بدون تردید مانند اهرام مصری هستند.

کدامیک از دیگری تقلید کرده‌اند؟

کدامیک اولین مرتبه هرم ساخته‌اند؟

«اینکا» ها؟ یا «مصری» ها؟

آنچه مسلم است، این نمی تواند یک اتفاق باشد. زیرا نخست اینکه به طلائی بعراتب بیشتر از طلای موجود خزانه داری امریکا^{۳۴} احتیاج داشته اند.

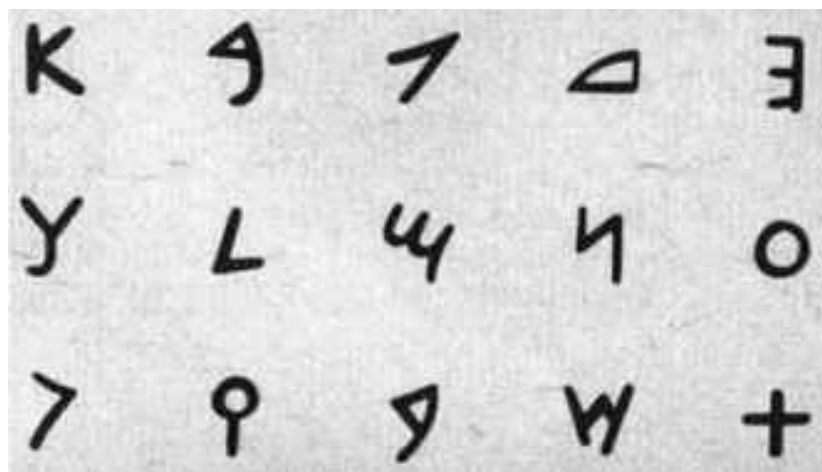
وانگهی، از لوازمات کار، استخدام یک لشکر عظیم بوده است که در آن هنرمندان و مردمان اولیه تا آنجا که آشنا به فرهنگ آنرور بودند، حضور داشته باشند. از اینها گذشته، لازم بوده که در طول تمدن «اینکا» ها این ساختمانها ساخته می شده است.

من مایلیم بدانم که این محققان چه راز و رمزی بکار می برند تا این لوحه های غیر قابل ارزشیابی تاریخی و باستانشناسی را به تاریخی وابسته کنند، در حالیکه بطور کلی متعلق به آن نیست.

آیا می توان پذیرفت که تمام اهرام سراسر جهان یک سازنده داشته اند؟ از اشیاء نقاشی شده «کوئینکا» نشانه هائی می توان دید. آیا اینها قدیمی تر از تمام شکل های خطی هستند که بتازگی کشف شده اند؟

خط میخی «فنیقی» ها و «هیرو گلیف»، «مصری» ها باید در ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد از آمیزش خطوط «مصری» و «بابلی» و اثرات آنها بوجود آمده باشد. گفته شده که در ۱۷۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح و قبل از مهاجرت «بنی اسرائیل» مردم «فلسطین» خطی را که از ۱۰۰ حرف و علامت تشکیل می شده و آمیزه ای از دو خط دیگر بوده، بوجود آورده بودند.

الفبای «فنیقی» با ۲۲ علامت کمی پیش از ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح با اضافه شدن و یا تبدیل برخی حروف تکمیل شده است. تمام الفبای رایج در دنیا از الفبای «فنیقی» ریشه گرفته است. حدود ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح یونانی ها با استفاده از دو نوع الفبای «فنیقی» اولین ترکیب الفبای صدادار را اختراع کردند. به این شکل که از قسمتی از حروف «فنیقی» ها بعنوان حروف صدادار استفاده نمودند.



الفبای فنیقی‌ها از قرنهای ۱۰ تا ۱۲ پیش از میلاد مسیح. الفبای متداول امروز از ۲۲ حرف الفبای فنیقی‌ها گرفته شده است. حداقل تا کنون چنین چیزی مورد قبول بوده است.

قرن‌ها پژوهشگران در این رشته، مدعی بودند که نه «اینکا»ها و نه گذشتگان آنان، هیچیک خطی و الفبائی نداشته‌اند. اما بهرحال به دستاوردهای آنان با تحسین می‌نگریستند. راه‌سازی، آبیاری، تقویم دقیق آنها، و فرهنگ «نازکا»^{۳۵} ساختمان‌های «کوزکو»^{۳۶}، کشاورزی پیشرفته آنها، سیستم پستی شفاهی که آنان داشتند، و بسیاری چیزهای دیگر آنان، همه در کتابها و تحقیقات آمده است. اما تنها چیزی که بحساب آنها گذاشته نشده خط و الفبای آنان بوده است.

پروفسور «توماس بارتل»^{۳۷} رئیس توسعه «فولکلور» بومی ملل دانشگاه «توبینگن»^{۳۸} درسی و نهمین اجلاس کنگره بین‌الملل مطالعات امریکائی که در «لیما» پایتخت «پرو» تشکیل شد، اظهار داشت که ۴۰۰ علامت از نوشته «اینکا»

35- Nazca

36- Cuzco

37- Thomas Barthel

38- Tubingen

را شناسائی کرده است. وی معنی ۵۰ حرف آنرا می‌داند و صدای ۲۴ حرف را فهمیده است. اما اینها نوشته‌های الفبائی نبودند. محققان اهل «پرو» و «آلمان» اعتقاد داشتند که اینها شکل‌های زیبا و زینت شده‌ای هستند و تنها شباهتی به حروف الفبا دارند.

در ژانویه سال ۱۹۷۲ خانم دکتر «ویکتوریا جارا»^{۱۰} که یک نژادشناسی اهل «پرو» می‌باشد، ضمن تحقیقات دهساله خود ثابت کرد که: — «اینکا»ها برآستی خط و نوشته داشته‌اند.

این سخن در کنگره باستانشناسی «آند» در «لیما» غوغائی برپا کرد. او گفت:

— شکل‌های هندسی: مربع: زاویه قائمه، لوزی، نقطه، خط و... که «اینکا»ها در ظروف خود حک کرده‌اند، در حقیقت این نکته را می‌رساند که علائمی از شکل ساده بحالت پیچیده رفته‌اند. این علامت‌ها گویای رویدادهای تاریخی و افسانه‌ها بوده و ثابت می‌کند که بعضی از «اینکا»ها به هنر مقدس شاعری که درآمد مختصری داشته، علاقمند بوده‌اند. تعدادی از این علامت، دستور زبانی را بوجود آورده‌اند که اساس آن رنگهاست. هر رنگی حالتی را نشان می‌دهد است.

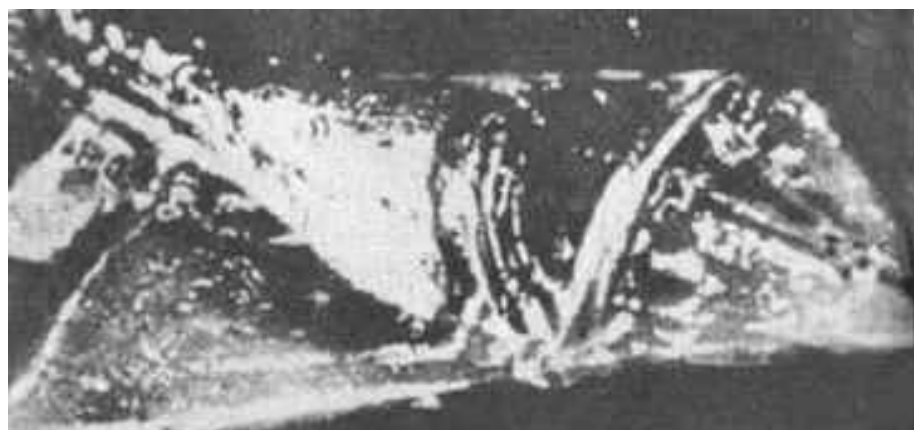
هنگامی که سخنرانی خانم «جارا» تمام شد، صدای عظیم کف زدن حضار در سالن پیچید.

هنگامی که نژادشناسان برای کشف لوحه‌های «کوئنکا» در اندیشه فرو روند چه خواهند گفت؟ من اطمینان دارم که برایم آن کف زدن‌های پرسر و صدا وجود نخواهد داشت، اما هنوز می‌گویم:

— علاماتی که روی این لوحه‌ها در اعماق خاک حک شده‌اند، ثابت می‌کند که آنها قدیمی‌ترین نوشته‌های موجود بروی کره زمین هستند و این پیام‌آوران اندیشمند، از سوی خدایان کلیدی روشنگر و راهنما برای نسل‌های آینده

بجای نهاده اند.

من سه نمونه هواپیما با طرحی فوق مدرن در آثار ماقبل تاریخ دیده‌ام. هرکسی به «کلمبیا» سفر کند، اولین نمونه آنها را می‌تواند مشاهده کند. این نمونه در بانک ایالتی «بوغوتا»^{۴۱} به نمایش گذاشته شده است.



این نمونه طلائی نوعی از هواپیمای «کونکور» است که در بانک دولتی «بوغوتا» نگهداری می‌شود.

دومین نمونه توسط پدر «کر پسی» نگهداری می‌شود و نمونه سوم هنوز در ۲۴۰ متری زیرزمین در تونل‌های «خوان مور یکس» پنهان است. قرن‌ها، باستان‌شناسان نمونه‌ای را که «بوغوتا»ست یک نمونه زینتی مذهبی محسوب می‌کردند. من برای اینان متأسفم، زیرا این طرز تفکر بیهوده است. متخصصین هواپیماسازی این شیئی را دیده‌اند و آنرا در تونل باد آزمایش کرده‌اند.

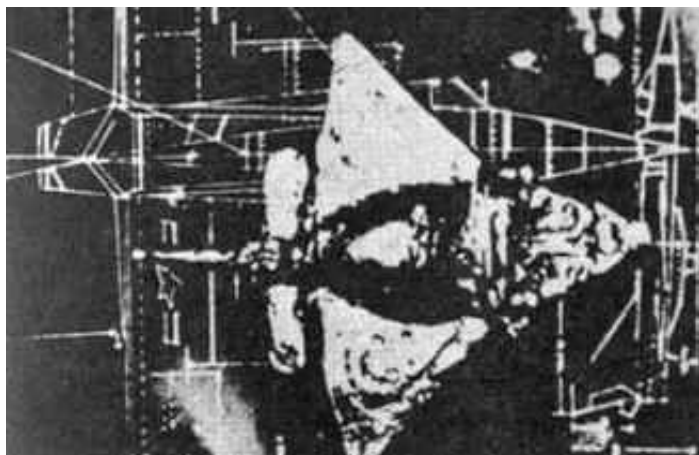
آنان معتقدند که این نمونه یک هواپیماست. دکتر «آرتور پویزلی»^{۴۲} از مؤسسه هواپیمائی «نیویورک» معتقد است:

— این امکان که این نمونه برای معرفی یک ماهی یا یک پرنده ساخته شده

41— Bogota

42— Dr. Arthur Poysee

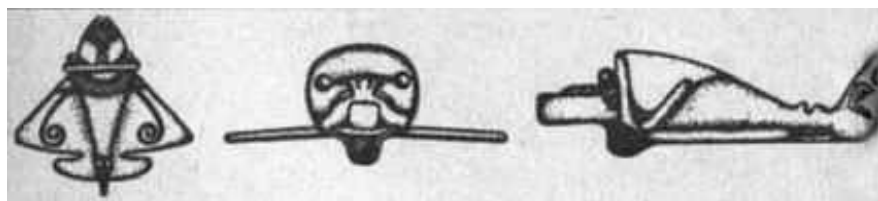
باشد، بسیار کم است. نه تنها به این دلیل که این نمونه و مدل طلائی در اعماق «کلمبیا» کشف شده و سازندگان آن ماهی آب شور ندیده بودند، بلکه کسی هم نمی تواند پرنده ای را با این بالهای هندسی و بالهای عمودی تصور کند. قسمت جلوی آن درست به سنگینی (۵۲-ب) امریکائی ساخته شده. کابین خلبان مستقیم پشت دماغه جا دارد که بوسیله بادشکن محافظت می شود. عقب که با جاسازی سیستم بحرکت آورنده سنگین شده، با یک تشابه «آیرودینامیکی» بین دو بال مدور شده. این نمونه در «بوگوتا» دو بال دلتا شکل شبیه «کنکورد» دارد و نوک آن درست مانند نوک «کنکورد» است. دو بال تعادل و یک بال عمودی، درست مدل هواپیمای «اینکا» را کامل می کند.



پس از مطالعات مفصل و آزمایشات دقیقی که مؤسسه هوانوردی در نیویورک در تونل های بادی انجام داد، این طرحهای فنی تهیه و انتشار یافت.

کدام انسان کم هوشی می تواند این مدل هواپیما را به پرنده یا ماهی تشبیه کند؟ در تمام اعصار فزون طلا فلزی کمیاب و گرانبها بوده است. این فلز در قصرهای سلطنتی و معابد پیدا می شده است. اگر شیشی از طلا ساخته می شد بدون تردید بخاطر اهمیت آن بود و برای اینکه بتواند آنرا سالم سالها نگهداری کنند و برای آیندگان باقی بماند. به این دلیل آن شیشی از جنسی ساخته می شد که در برابر عوامل

طبیعی مقاومت نماید.



ساختنمان طراحی شده بر اساس هنرهای مذهبی بدین شکل نقاشی شده است.

کوتاه اینکه، به استثناء تاریخ، در هیچ ادواری ماهی یا پرندۀ ای مورد پرستش، وجود نداشته که ارزش داشته باشد این مدل از روی آنها ساخته شده باشد. در موزه اشیاء آلمانی در بانک مرکزی «بوگوتا» کره سنگینی از طلای ناب نگهداری می شود که پیرامونش لبه ای پهن می باشد.

به منظور اینکه تا دیر نشده جلو اظهار نظرات غرض آلود را بگیریم، باید گفت این یک کلاه لبه دار نیست. چون کلاه را حداقل کمی توخالی درست می کنند که کوچکترین کله ها بتواند در آن جا بگیرد.

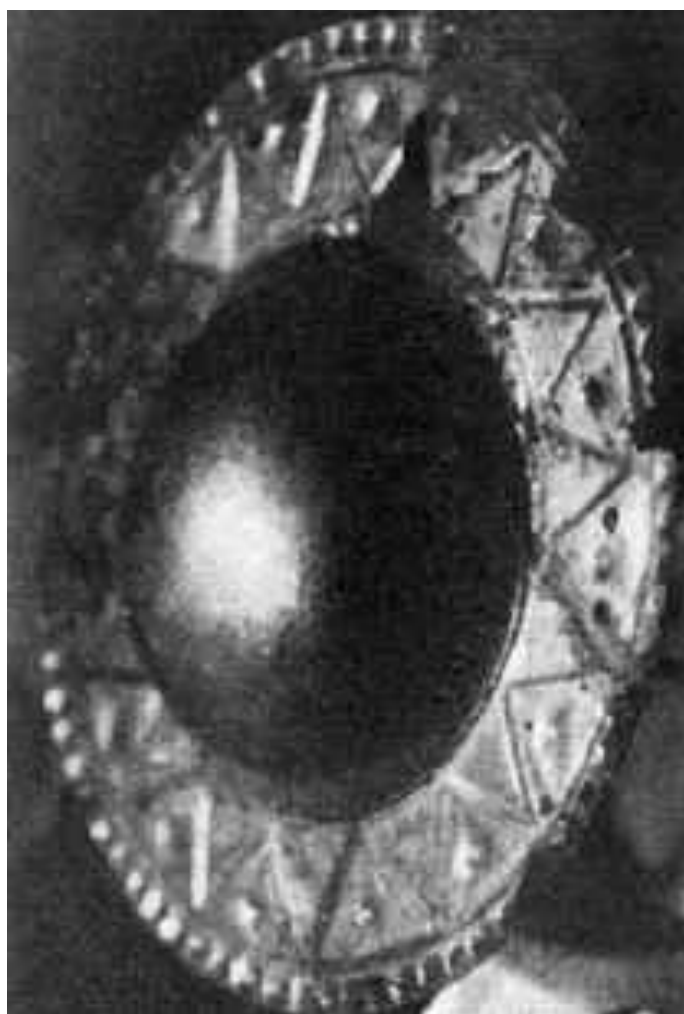
در کتاب «خدایان کهکشانی»، من تشریح کرده ام و نشان داده ام که بدون تردید چرا این کره نمونه یک سفینه فضائی یا یک ایستگاه فضائی است. اجسام کروی در فضا می چرخند و در نتیجه تولید یک نوع جاذبه مصنوعی برای سرنشینان خود می کنند. جاذبه برای بکار افتادن عادی اعضاء بدن ضروری است. این کره طلائی برای یکبار دیگر نظر مرا جلب کرد و در این عقیده راسخ تر شدم که:

— سفینه های فضائی قدیم الایام کروی بوده و بعنوان یک وسیله نقلیه کیهانی از آنها استفاده می شده.

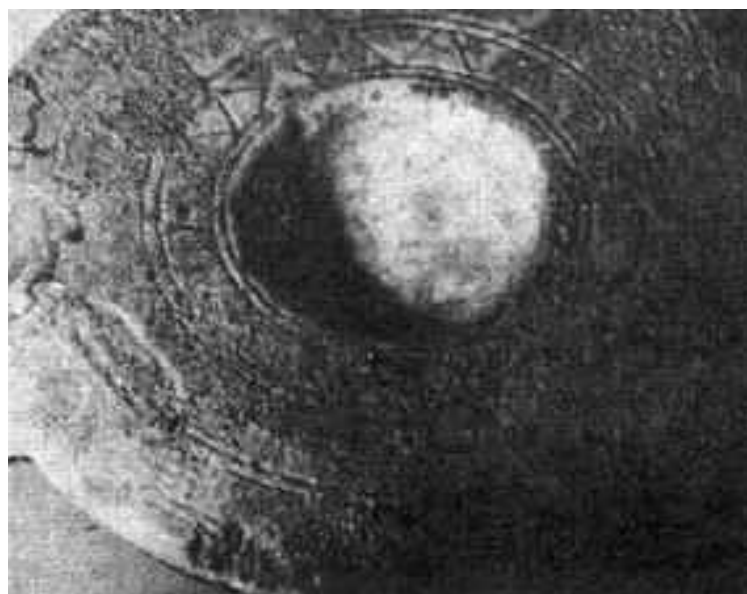
لبه اطراف کره علاوه بر اینکه می تواند یک سکو برای پهلو گرفتن یک سفینه تدارکاتی باشد، امکان دارد، بعنوان محل استقرار سکوهای «فتوالکتریک» برای جذب انرژی خورشیدی هم مورد استفاده قرار گرفته باشد.

ما امکانات تکنیکی بسیاری می توانیم قائل شویم، بهرحال، مایلیم که

بدانم چطور شبیه این کره طلایی در «ترکیه» که در فاصله ۱۱۲۵۰ کیلومتری «اکوادور» قرار دارد، پیدا شده است.



در موزه دولتی «برگوتنا» در بخش اشیاء آسمانی، کره بزرگ طلایی نگهداری می‌شود. حاشیه پهن آن می‌تواند محل اتاق‌ها و انبار آذوقه و یا محل فرود فضایی‌ها یا تدارکاتی و یا سلول‌های جذب و ذخیره انرژی خورشید باشد. امکانات بسیار زیادی می‌توان برای تکنیک آن قائل شد. درست مانند این کره، اما از نوع سنگ در موزه «استانبول» ترکیه وجود دارد.



این کره سنگی که در موزه «استانبول» ترکیه است، بطور دقیق مانند کره هلالی است که در «کونکا» کشف شده است.

این کره کشف شده که از سنگ تراشیده شده، در موزه ترکیه در «استانبول» به نمایش گذاشته شده است. اینهم بطور دقیق نگاتیو کره است که در گنجینه «بوگوتا» قرار دارد. همان کره با همان شکل و همان لبه‌ها. روی کارتی که در موزه «استانبول» برای توضیح روی این شیئی گذاشته شده این کلمه خوانده می‌شود:

— ناشناخته.

تا علم قادر نیست که قبول کند ماشین‌های پرنده‌ای در ادوار ماقبل تاریخ از فراز اقیانوسها می‌گذشتند و قاره‌ها را بهم متصل می‌کردند، همچنان متعصبانه باید با معمای غیرقابل حل و از این دست روبرو باشد.

کسی نمی‌تواند منکر خلاقیت دانشمندان شود، اما این حقیقت هم وجود دارد که دانشمندان از کشفیاتی که با موازین علمی جاری قابل توجیه نیست، دوری می‌کنند.

در «کونکا» از شیئی از جنس مس به ارتفاع ۵۰ سانت عکس گرفتیم که



این تشکیل که مس است، ۱۰ سانتی متر ارتفاع دارد. کلیه اعضاء معمولی
بدن انسان را نیز دارد، اما با این تفاوت که انگشتان دست و انگشتان پا بیش
از عادت است! چه توضیح علمی برای آن وجود دارد؟ منظور نوعی مجامید
عالمی است، امکان دارد «اینکا»ها آنقدر اسحق بوده اند که آدم های
انگشتی برای تعایش بسازند؟ اما در حقیقت این «خدای شماره» است.

نمایانگر یک انسان با ابعادی طبیعی است. تنها مورد غیرطبیعی آن، انگشت دست و انگشت پاهای اوست.

بهرحال، ما نمونه‌ها و مشخصاتی از خدایان که بین سرخپوست‌های «ما اوریز»^{۴۴} و «ایتروسکانز»^{۴۵} و سایر قبایل نظیر آنها، کشف کرده‌ایم که برخی از اعضا بدن را نداشتند.

در یک نشر به معتبر این موضوع بظاهر خیلی ساده توضیح داد شده است. اینطور که:

— انگشتان دست و پا نوعی ماشین حساب بوده‌اند. برای مثال کسی که تابلورا حک کرده برای نمایش عدد ۱۹ یکی از انگشتان دست یا پا را رسم نکرده. بله عدد ۱۶ بصورت چهار انگشت پا با اضافه چهار انگشت پای دیگر و چهار انگشت دست با اضافه چهار انگشت دست دیگر مساوی است با ۱۶.

اینگونه شمارش ابتدائی — بنظر من — شایسته مردمانی که آن قلعه‌ها و راهها و شهرها را ساخته‌اند نمی‌باشد. به عبارت دیگر چرا برای خدای تمام ستاره‌ها، «اینکا»ها با آن هوشی که داشتند باید یک مرد کامل را با تمام دستها و پاها فقط برای توضیح عدد ۴ بسازند یا ترسیم کنند؟

دانش با تمام توانائی خود در حل این مسائل ناتوان است. اما بهرحال می‌پذیرد که «اینکا»ها می‌توانستند واحدها را بشمارند، اما قابل قبول نیست که قادر نبوده‌اند چهار را با چهار نقطه یا خط نمایش بدهند. از اینرو ناگزیر بودند انگشتانی را از مجموع کسر کنند.

این موضوع یک برداشت و توضیح بچگانه از مسأله ایست که در ابهام قرار دارد و بگفته پدر «کرسی» این مظهر خدای ستاره است.

در دست راست این خدای خورشید خندان، جانوری متشکل از مار و اسب آبی و طوطی است. در دست چپ چیزی با علامت خود او، خورشید خندان در یکسو و کله یک مار تزئینی در سوی دیگر، شکل‌های ستاره‌گون سیمای شادمان این

44 — Maoris

45 — Etruscans

خدا را احاطه کرده‌اند که در دو نمونه شبیه نمونه «استرالیائی» آن نیز دیده می‌شود، که اینها به «خالق‌ها» معروف هستند.



دو شکل خنده‌آور افسانه‌ای است که در استرالیا به «خالق‌ها» معروف است. این دو مانند «خدای ستاره» همان شعاع‌های ستاره را اطراف سر خود دارند.

لباسهای یکدست با نوارهای پهن در قسمت سینه، پوشیده‌اند. بزمانی — در آینده — وقتی تمام کتابخانه فلزی تجزیه و تحلیل شد، آن وقت معلوم می‌شود که شکل‌هایی که از نقطه نظر کالبدشناسی درست نبوده، و اندام‌های گمشده‌ای داشته‌اند، یک تصویر گویایی از موجودات فضائی هستند که می‌خواهند پیامی را به آیندگان برسانند.

هنر «اینکا»ها که برابر «دورر»^{۴۶} یا «دگاس»^{۴۷} یا «پیکاسو»^{۴۸} بوده‌اند،

46— Durer

47— Degas

48— Picasso

یک لوحه فلزی به ابعاد ۹۶/۵ در ۴۷/۵ و به ضخامت ۲/۵ سانتی متر است. هرچه بیشتر این لوحه‌ها مورد بررسی قرار گیرند، مسائل و نکات جالبی در آنها کشف می‌شود. من آنچه را که از آنها فهمیده‌ام یادداشت کرده‌ام. ستاره، موجودی با شکم بزرگ و دمی شبیه مار، حیوانی مانند موش. مردی با یک کت کیسه‌ای و کاسکت، مردی با سر مثلثی که از آن انواری می‌تابد. دو چهره، چرخ‌چرخ که چهره‌ای از وسط آن خیره نگاه می‌کند. چند پرنده. چند مار. کله‌ای بی‌مو و مودار. صورتی که از صورت دیگر خارج شده. یک مار صورت‌دار. دو دایره که یک مرکز دارند. یک صورت در میان دو دایره. یک شلوغی واقعی. دو لولای محکم از جنس طلا تمام این شلوغی را در میان خود گرفته‌اند که شبیه بمب در حال سقوط است.

این هنرمند می‌خواسته چیزی را توضیح دهد. آیا از اجداد و اعقاب «هیرو نیموس بوش»^{۴۹} است؟
 آیا لحظه‌ای که زمین شلوغ بوسيله یکی از خدایان ستاره‌ها نابود می‌شده، نمایش می‌دهد؟

این ذره‌ناچیزی است که از گنجینه گذرگاه کلیسای «ماریا اگر یلیادورا» واقع در «کورنیکا» که در اینجا توضیح داده شد. اشیاء گرانبهاتر بیشتری در زیرزمین‌های «خوان مور یکس» پنهان است. مجموعه‌ای از تاریخ فلزی بشر. این اشیاء فلزی «اینکا»ها برای چه بوده است؟ منظور آنها چه بوده است؟ آیا اسباب‌بازی گرانبهای ابتدائی آنها بوده؟ آیا برآستی پیام‌هایی از دوران اولیه— که برای ما قابل فهم نیست— با خود به‌مراه دارند؟

پروفسور «میلو سلاف استینگل»^{۵۰} یک پژوهشگر ممتاز امریکای جنوبی است در کشورهای پشت پرده آهینین. وی در رشته تمدن‌های باستانی از امریکا فارغ‌التحصیل شده است. اینک او یکی از اعضاء آکادمی علوم «پراک» و نویسنده



اگر به این لوحه فلزی با دقت نگاه شود، اسرار و حقایقی کشف می‌گردد. یک ستاره. یک آدم چاق. موجودی با کلاه خود. صورتهای چرخشی که چهره‌ای در وسط دارد. یک شلوغ واقعی و شکلی مانند بومی که در وسط در حال سقوط است. ابعاد آن $۹۶/۵$ در $۱۷/۵$ به ضخامت $۲/۵$ سانتی متر است.

کتابهای باستانشناسی و نژادشناسی است. برای مثال بسال ۱۹۷۱ در کتاب خود این موضوع را بسیار مورد توجه قرار داده است.

وی در منزل من مهمان بود. عکسهائی را که در «کوئینکا» گرفته بودم به او نشان دادم. وی گفت:

— اگر این عکس ها اصیل باشند— که همه چیز دلیل اصیل بودن آنهاست— چون تصور نمی کنم کسی برای اثبات سخنش از طلا سندی درست کند، آنهم در این مقدار. این بزرگترین انقلاب باستانشناسی پس از کشف «تروا» خواهد بود. سالها پیش من طرفدار این نظریه بودم که «اینکا»ها هیچ نوع خط الفبائی نداشتند. حالا من با دستخط «اینکا»ها روبرو می شوم. این باید خیلی قدیمی باشد. هرکس سهولت می تواند سیر تکاملی و تحول تصویری به نوشته را در آن مشاهده کند.

گفتم:

— خوب، راجع به حکاکی ها چه نظری دارید؟ چطور اینها را با وضع فعلی تطبیق می دهید؟

گفت:

— برای یک اظهار نظر دقیق علمی لازم است که هریک از لوحه ها را تحت آزمایش اساسی و مداوم و طولانی قرار دهم و هریک از آنها را با اشیائی که حالا در دسترس می باشد مقایسه کنم. حالا تنها چیزی که می توانم بگویم اینست که مبهوت شده ام. در حکاکی های شناخته شده از «اینکا»ها خورشید همیشه جزئی از تزئینات اصلی بوده است. اما بطوری که چندین مرتبه من در عکس ها دیده ام، انسان هرگز بجای آن قرار نگرفته است. انسانها با پرتو خورشیدی که اطراف سرشان است، نشان داده شده اند. مردانی دیگر با علامت ستاره مانند. این نمونه بارز «قدرت مقدس» است که همیشه بصورت سر آدمی در آمده است. اما در این عکسها سرها همراه خورشید و یا ستاره هستند. این یک ارتباط جدید مستقیم را می نمایاند.

گفتم:

— شما این بمب را در لوحه به چه چیزی تفسیر و توجیه می کنید؟

دانشمندی معروف زمانی دراز در سکوتی طولانی با ذره‌بین عکس لوحه مزبور را مورد بررسی قرار داد. وی در جملات کوتاهی پاسخ داد:

— به اعتقاد من «هیچگونه توجیهی مقدور نیست کلیه اینها کاملاً جدید است» و اضافه کرد:

— من این شکل‌های تابان و پُر درخشش با ستاره‌های بالای آن و مارهای پائین را دلیل ارتباطات کهکشان و زمین میدانم و این بآن معنی است که موجودات ستارگان و خورشیدها با ساکنان زمینی ارتباط داشته‌اند.

— دیگر چه؟

— من چیز دیگری برای گفتن ندارم. البته منظومه ستارگان بطور کامل شناخته شده‌اند. اما چیزی اینجا وجود دارد که بطور کامل متفاوت است. بهرحال تمام این شکلهای پرنده‌گان، مارها، شکل‌هایی که با «کاسکت» و هر چیز دیگری که در این لوحه دیده میشود، بنظر می‌آید که از دنیای رویانی آمده است. برای مثال از یک افسانه،

— افسانه‌ای که روزبه روز رنگهای قابل حس‌تر و واقعی‌تری بخود می‌گیرد. پرفسور خنده‌ای سرداد و گفت:

— ناچارم اعتراف کنم که شما مباحثی را در این معنا عنوان میکنید که حتی افکار روباه پیری مثل مرا هم ویران کرده و مجبور به اندیشیدن میکند. بهرحال چه کسی تونلها و گنجینه‌های زیرزمینی «اکوادور» را مطالعه خواهد کرد؟ و آنها را مورد بررسی قرار خواهد داد؟ چه کسی این اکتشاف باستان‌شناسی هیجان‌انگیز را با نور تحقیقات علمی روشن خواهد کرد؟

هیچکس با علاقه و ثروت «هنریک شلیمن»^{۵۱} که «تروا»^{۵۲} و «مایسینا»^{۵۳} را حفاری کرد بنظر نمی رسد وجود داشته باشد.

هنگامیکه «موریکس» تونل ها را کشف کرد مثل یک موش کلیسا، فقیر و تهیدست بود. از آنروز تا کنون معادن آهن و نقره کشف کرد که آنها را در شرکت های بازرگانی برای بهره برداری به رهن گذاشت. او حالا تا حدودی ثروتمند شده است. اما خیلی ساده زندگی می کند. تمام ثروتش را در راه تحقیق و پژوهش گذاشته است. اما «حوان موریکس» آنقدرها ثروتمند نیست که همکاری نخبگان را بپذیرد و آنرا برای مدت نامحدودی که لازم است بکار ببرد.

«موریکس» خوب می داند که خیلی ساده و سریع می تواند حمایت بورس بازان و یا جویندگان طلا — سبک غرب وحشی — را فقط با نشان دادن قطعه ای از کلاه های تونل جلب کند، اما اینطور همکاری را نمی خواهد. زیرا مسأله به غارت خواهد انجامید نه به خدمت به بشر.

این مسأله، گردهمائی یک گروه را که فقط دنبال تحقیقات باشند و نه چیزهای دیگر مشکل می کند. حتی در سال ۱۹۶۹ که «موریکس» عده ای را برای بازدید دعوت کرد ناچار شد آنها را با محافظ مسلح همراه کند.

«موریکس» و «پنا» گفتند:

— هرچه گروه در پیچ و خم غارها بیشتر و بیشتر جلو می رفتند، آنان عصبی تر می شدند. تا جایی که مهمانان به محافظان مسلح که تب طلا گرفته بودند، بدبین شدند. یا به عبارت دیگر آنقدر گرفتار وحشت شدند که همگی مجبور به بازگشت شدیم.

دلیلش چیست که «اکوادور» یک گروه علمی را تشویق به انجام این کار نمی کند تا برای کشورش افتخار کسب نمایند؟

«اکوادور» یک کشور پنج میلیونی و یکی از فقیرترین کشورهای امریکای

51 — Heinrich Schliemann

52 — Troy

53 — Mycenae

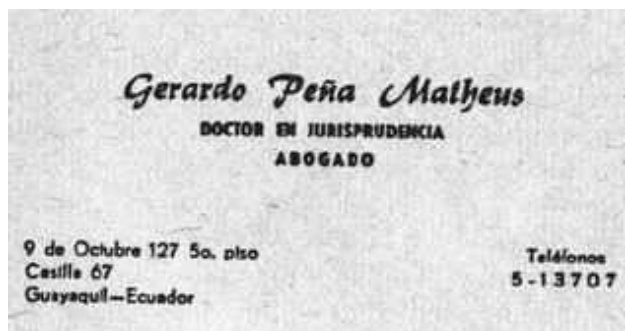
جنوبی است، صدور محصولات کشتزار کاکائو، موز، توتون، برنج و نیشکر آن مقدار ارزی را که بتوان با آن تکنولوژی برای کشور خریدار کرد، وارد مملکت نمی کند.

سرخیوستان روی کشتزارها، سیب زمینی، و ذرت پرورش می دهند. آنان به پرورش گوسفند و «لاما» سرگرم هستند. وانگهی کائوچوی وحشی جنگلهای شرقی خریدار چندانی ندارد. شاید اگر دولت از معادن طلا، نقره، مس، سرب، منگنز بهره برداری کند، برای چند سال درآمد مختصری ایجاد شود، اما کافی نیست. بهمین ترتیب مقداری نفت در سواحل وجود دارد. تمام اینها یکجا باید صرف فقرا و مردم فقیر شود و هنوز دولت برنامه ای ندارد تا مردم را از این فقر و تنگدستی برهاند.

«خوان موریکس» مخارج تحقیقاتی تونل را بطور کلی حدود یک میلیون فرانک سوئیس تخمین زد. یک پست برق باید ایجاد شود و به مسائل ایمنی و امنیتی فکر کرد و لازم است از انواع ماشین های حفاری استفاده شود.

آنچه را که من از این گنجینه مدفون دارم، گنجینه ای که خیلی چیزها برای گفتن در مورد تاریخ بشر دارد، باعث می شود که مطلبی را که در کتاب «آرابه خدایان» مطرح کردم (سال ۱۹۶۸) دوباره تکرار کنم.

«باید یکسال به سال جهانی باستان شناسی اختصاص یابد. در این سال باستان شناسان، فیزیک دانها، شیمی دانها، زمین شناسان، فلزشناسان و تمام محققین علوم وابسته، برای پاسخگویی به این پرسش ها یکجا گرد هم بیایند و پاسخ دهند که:



هر پژوهشگر می تواند بوسیله وکیل آقای «خوان موریکس» یعنی آقای «پنا» با «موریکس» تماس بگیرد و بمنظور شناخت هر چه پیشتر غارهای «اکوادور» به او کمک کند.

— آیا اجداد ما کسانی را از فضا ملاقات کرده اند؟»

از طرفی برای اینکه اشخاص یا مؤسساتی، دنبال کردن این مسائل مبهم را در غارهای هولناک کاری بیهوده تلقی نکنند، من نمونه کار و یزیت آقای وکیل «پنا» را چاپ می کنم:

وی با کمال خوشوقتی هر پژوهشگری را به آقای «خوان موریکس» معرفی می کند.

«فرانسیسکو پیزارو»^{۵۴} (۱۵۴۱—۱۴۷۸) در این اطراف، در «آند»، «پرو» (کوههای آند) دهاندهای غارهایی را در «هواسکاران»^{۵۵}، کوههای «اینکا»ها در ارتفاع ۶۸۸۳ متری سطح دریا کشف کرد که بوسیله تخت سنگهایی مسدود شده بودند.

اسپانیایی ها مشکوک به وجود انبارهایی در پشت آنها بودند. غارها تا سال ۱۹۷۱ که یک هیئت انتخاب شد، بدست فراموشی سپرده شده بودند. نشریه آلمان «بیلدر ویشن شافت»^{۵۶} این هیئت را ارج نهاد و از قول آنها مطالبی در نشریه خود نوشت که این گروه با وسایل مدرن از قبیل کابل، سیم برق، چراغ حفاری، بطری نیدروژن در نزدیکی دهکده «اوتوزکو»^{۵۷} در «پرو» شروع به کار کرده اند و در ۶۰ متری زیرزمین به یک اکتشاف فوق العاده نائل آمده اند.

در انتهای غارها که اغلب چند طبقه بودند، دانشمندان ناگهان خود را با درهای سنگی عظیمی که آب در آن غیرقابل نفوذ بود، روبرو دیدند. با آنها عظمیت درهای سنگی، اما چهارمرد می توانستند آنها را باز کنند.

درها روی توپهای سنگینی قرار داشتند که آن توپها در حفره هائی که از چکه های آب ایجاد شده بود، قرار داشتند. نشریه مذکور اینطور ادامه می دهد:

— ... تونل های عظیمی که حتی موجب حسادت سازندگان زیرزمین های

54— Francisco Pizarro

55— Huascarán

56— Bildder Wissenschaft

57— Otuzco

مدرن امروزی می‌شده، از پشت شش در شروع می‌شده. تونل‌ها مستقیم با یک زاویه به شیب ۱۴ درصد به سرسرا ختم می‌گردید. کف از سنگفرشهایی بود که حفره داشتند و مانع لغزیدن و سُرخوردن عابر می‌شد. حتی امروز هم رفتن به درون تونل‌هایی که ۸۰ الی ۹۰ کیلومتریسوی ساحل می‌روند و سرانجام از محلی که ۲۴ متر زیر سطح دریاست سردر می‌آورد، ماجرا محسوب می‌شود.

مشکلاتی که در قرن ۱۴ و ۱۵ برای نقل و انتقال کالا و اشیاء به اعماق «آند» برای نگهداری از غارت اسپانیایی‌ها و «پزارو»ها وجود داشته را باید در نظر آورد.

این اقیانوس وسیع در انتهای تونل‌های زیرزمینی «گواناپ»^{۸۸} پنهان است که به نام همان جزیره‌ای که در کنار ساحل «پرو» قرار دارد، نامگذاری گردیده، چون فرض اینست که این تونل‌ها روزی از اعماق اقیانوس به‌مین جزیره منتهی می‌شده است.

پس از اینکه راهروها در اعماق تاریکی چند مرتبه بالا و پائین رفتند، صدای نوسان آب شنیده شد. درست مانند صدای امواجی که از دل خالی صدفها بلند می‌شود.

ما زیر پرتو چراغ دستی‌ها، آخرین سرازیری را که به تاریکی مطلق می‌رسید، پیمودم و بنظر می‌رسید که به آب دریا می‌رسیم. ساحل کنونی در اینجا در ژرفنای زمین شروع می‌شود.

آیا براستی در روزگار بسیار دور هم وضع بدین قرار نبوده است؟
عده‌ای از پژوهشگران دانشگاه معتقدند که تحقیقات در جزایر «گواناپ» بی‌فایده خواهد بود. چون آنجا، دلیلی نیست که راهروهایی نیز از سرزمین اصلی به آنجا ختم شود. کسی نمی‌داند که این راههای زیرزمینی «اینکا»ها و اجدادشان به کجا می‌رسد. آیا به گنجینه‌ای عظیم متعلق به تمدن‌های نابود شده...؟

«فرانسیسکو پزارو» و دنباله‌روهای چپاولگرش، می‌دانستند که

گنجینه‌های طلای بسیاری در پنهانگاه غیرقابل نفوذ «اینکا»ها وجود دارد. به سال ۱۵۳۲ این نجیب‌زاده اسپانیایی به رهبر «اینکا»ها که «آتاوالپا»^{۵۹} بود، قول داد، که اگر او دو سوم یک اتاق ۷ در ۴ در ۳ متر را پراز طلا کند، او را نکشد و آزادش سازد.

«آتاوالپا» این قول سفیر ملکه «کریستینا» (۱۵۵۵-۱۴۷۹) ملقب به «دیوانه» را پذیرفت. «اینکا»ها روزها آنقدر طلا آوردند تا اتاق به همان ابعاد مورد نظر پراز طلا گردید. بعد «پیزارو» عهدشکنی نمود و «آتاوالپا» را اعدام کرد. (۱۵۳۳)

در همان سال نایب‌السلطنه اسپانیولی «مانکو کاپاک»^{۶۰} که از «اینکا»ها بود را ولیعهد کرد، اما او هم در سال ۱۵۴۴ بوسیله مسیحیان فاتح، کشته شد. مرگ او باعث انقراض امپراطوری «اینکا» گردید.

جالب اینجاست که شروع امپراطوری «اینکا»ها نیز به همین نام بود. براساس سخن مورخین:

— از اولین «مانکو کاپاک» تا آخرین آن سیزده پسر خورشید «اینکا»ها را رهبری می‌کرده است.

اگر ما تاریخ شروع را ۱۲۰۰ بعد از میلاد مسیح ثبت کنیم ختم آن تاریخ سال ۱۵۴۴ می‌شود که آخرین پادشاه آفتاب مرد. پس این امپراطوری عظیم که در «شیلی» تا «اکوادور» و از «آند» در شمال «کیتو» تا «وال پریزو» در جنوب محدود می‌شد، باید ۳۵۰ سال بوجود آمده باشد.

در این مدت اولین امپراطوری امریکای جنوبی ماقبل «کلمبیائی» بهم مربوط شده است. سرزمین‌های فتح شده و ساکنین آن بعنوان نواحی آشفته تلقی نمی‌شدند بلکه به مناطق تحت امپراطوری خود می‌افزود. تکنیک‌های پیشرفته در امر کشاورزی بوسیله مأموران تعلیم یافته انجام می‌شده. درست مثل قوانین اقتصادی یک جامعه.

آیا «اینکا»ها یک شبکه ۳۸۰۰ کیلومتری راه را با آسودگاههای آن در همان دوره ساخته‌اند؟

آیا آنان شهرهایی از قبیل «کوزکو»، «تیاواناکو»، «ماکچو پیکچو» و سکویهای گرد از قبیل «اولیانتیامبو»^{۶۱} و «ساکسوامن»^{۶۲} را همزمان ساخته‌اند؟
آیا آنان کانالهای آبیاری و حفاری معادن نقره، قلع، و مس را که از ترکیب آنها برنز تهیه می‌کردند، خودشان ایجاد کرده‌اند؟

آیا آنان تکامل هنر طلا سازی، ریستدگی و بافندگی بهترین پارچه و کوزه‌گری با شکل‌های عالی را بصورت تصادف و اتفاق آموخته‌اند؟
برای من خیلی دشوار است که با قاطعیت در مورد فرهنگ و تمدن قومی که این ۳۵۰ سال محدود بوده‌اند و پرورش یافته‌اند حرف بزنم. اما اگر این اجداد «اینکا»ها — نه خود «اینکا»ها — باشند که برای این چیزها تحسین می‌شوند، پس بطور اطمینان بخشی باید فرهنگ و وسائل تکنیکی گذشتگان آنان خیلی پیشرفته‌تر از «اینکا»هایی بوده باشد که بعد از آنها آمده‌اند.

اما نه... شرح رویدادهای تاریخی نمی‌شود به این شکل گنگ و به‌چگانه سرهم بندی شود. شواهدی در دست است که تمام این فرضیات و تصورات را دگرگون می‌کند.

من مدعی هستم که این تونل‌ها، هزاران سال پیش از پیدایش «اینکا»ها وجود داشته‌اند.

— چگونه امکان داشته و با چه ابزاری «اینکا»ها می‌توانستند هزاران فرسنگ راهرو و زیرزمینی در ژرفنای زمین بسازند؟ تونل‌های زیرآبی در این قرن توسط مهندسين ما طراحی شده و بعد از ۵۰ سال هنوز تصمیم نگرفته‌اند که چه روشی برای ساختن آن — که در مقایسه با تونل «اینکا»ها بسیار هم کوچک است — استفاده کنند.

همچنین من مدعی هستم که سیستم تونل‌های باستانی را طبقات حاکم

61- Ollantaytambo

62- Sacshuaman

«اینکا»ها، می شناخته اند.

پس از قتل «آتاوالپا» آخرین رهبر «مانکو کاپاک» دستور داد همه گنجینه های فلزی سراسر امپراطوری را در معبد خورشید و غارهای موجودی که او می شناخت گردآوری کنند تا از آسیب چپاولگران سفیدپوست در امان بمانند.

من اعتقاد دارم که گنجینه های فلزی زیر «اکوادور» و «پرو» مربوط به عصری خیلی پیش از آغاز امپراطوری «اینکا»ها و فرهنگ آنان است.

حدود سال ۱۵۷۰ «پتر کریستوبال - مولینا»^{۶۳} مورخ اسپانیائی سعی کرد که علت ساختمان تونل ها را بفهمد. در کتابش که بسال ۱۵۷۲ منتشر شد او نوشت:
— پدر حقیقی بشر بعد از اینکه کارش به آخر رسید و خلقت تمام شد، بداخل یک غار رفت، اما این پناهگاه مخفی، زادگاه مردمانی شد که بنیان آنان نامعلوم است.

«مولینا» ادامه می دهد:

— بعدها این غارها برای نسل های پیاپی برای پنهان کردن هستی و گنجینه های مردمی که مورد حمله قرار می گرفتند مورد استفاده قرار گرفت. یک راز مهم محسوب می شد که اگر کسی به آن پی می برد مجازاتش مرگ بود. هنوز این قانون به همان شدت وجود دارد. من در سال ۱۹۷۲ آنرا تجربه کردم.

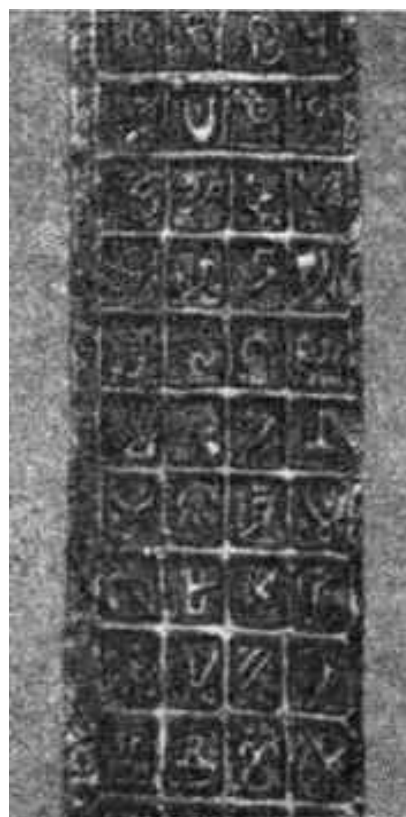
بهرحال اجازه دهید که حامی «واتیکان» یعنی پدر «کرسپی» از «کونکا» شاهد اصلی این گنجینه های فلزی قبل از میلاد مسیح باشد. او بمن گفت:

— تمام چیزهایی که سرخ پوستان برای من آورده اند، مربوط به قبل از میلاد مسیح است. اغلب آنها نمونه های بارزی از ماقبل تاریخ است. از طوفان نوح قدیمی ترند. سه نوع گنجینه آماده برای حفاری در تونل های «پرو» و «اکوادور» هستند:

۱- میراث ابدی سازندگان راستین تونل ها.

۲- کارهای ساخته شده از سنگ که متعلق به اولین بشر متفکر است که شاید کارگران تونل ساز بوده اند.

۳- گنجینه طلا و نقره متعلق به «اینکا» ها که در اینجا بخاطر حفظ آنها از چپاول اسپانیولی ها، بعد از سال ۱۵۳۲ مخفی شده است.
اما مهمترین پرسش اینست:
- چرا تونل ها ساخته شده اند؟



این لوحه فلزی با ارزشی است. ابعادش ۵۱/۵ در ۱۳/۷۵ در ۳/۷۵ سانتیمتر است. این لوحه روی ۵۶ محیط مربع بهمان تعداد حروفی مهر خورده است. روی لوحه های غارها بدقت همین حروف دیده می شود. آیا سازندگان این لوحه نوعی الفباء داشته اند که می توانستند با استفاده از آنها اثری از خود برجای گذارند و حامل پیامی باشند؟ تاکنون چنین گفته شده که تمدن قدیم امریکای جنوبی هیچ نوع خطی نداشته است.

جنگ خدایان

نخستین مرتبه‌ای که مطلبی پیرامون جنگ در کهکشان شنیدم، حدود سی سال قبل بود. آن زمان من دانش آموز سال دوم دبستان «شف هاوزن»^{۶۴} بودم. مدیر مدرسه که بما تعلیمات دینی می‌آموخت، گفت:

— «روزی فرشته سرکش «لوسیفر»^{۶۵} در برابر خداوند نمایان شد و گفت: ما دیگر در خدمت تو نخواهیم بود. از اینرو خداوند به فرشته با قدرت خویش «جبرئیل» فرمان داد تا «لوسیفر» و دیگر سرکشان را به شمشیر مشتعل نابود کند.»

امروز من میدانم که در «تورات» اشاره به «لوسیفر» نشده است. وانگهی پیامبر معروفی بنام حضرت «موسی» یعنی کسی که در او کلیه نویسندگان عهد عتیق خلاصه شده‌اند، امکان ندارد که در سال ۱۱۲۵ پیش از میلاد زیسته باشد. اما «لوسیفر» یک کلمه لاتین است که حدود ۲۴۰ سال پیش از میلاد مسیح پیدا شده است. «لوسیفر» یعنی: آورنده نور، سازنده نور. این بعید است که شیطان رانده شده در مذهب کاتولیک‌ها آورنده و سازنده نور باشد. اما بهرحال در تورات مطالبی پیرامون وقوع جنگ در کهکشان مشاهده می‌شود.

در اصول کتاب «اشعیا نبی» در تورات، خواننده به شرح پیشگویی‌ها و

حوادثی می رسد (۷۰۱-۷۴۰ قبل از میلاد مسیح). «اشعیای نبی» در بخش ۱۲ کتاب خود می گوید:

— ای «لوسیفر»، ای پسر بامداد، تو چگونه از آسمان فرو افتادی؟
چگونه بر زمین پرتاب شدی که امت ها را ضعیف کردی؟
تو در قلب خود گفتی که،
به آسمان بالا خواهی رفت. گفتی که،
تخت خود را بالاتر از تخت خداوند خواهی گذاشت،
من بر فراز امت ها بسوی شمال خواهم نشست.

نکات دیگری پیرامون جنگ در کهکشان در «مکاشفات یوحنا» (باب ۷ و ۸) می بینیم:

— ... جنگی در کهکشان رویداد. میکائیل، و فرشتگانش علیه اژدها و اژدها و همراهانش علیه یکدیگر جنگیدند و پیروز نشدند. آنان جای خویش را در بهشت از دست دادند.

در بسیاری از اسناد قدیمی اشاره شده که نوعی جنگ در آسمانها وجود داشته است.

کتاب «دزیان»^{۶۶} شیوهٔ نهفته‌ای برای هزاران سال در دخمه‌های «تبت» حفظ شده است. نسخه اصلی آن که از بود یا نبودش خبری نیست، نسل به نسل نسخه‌برداری شده و گاه مقداری به آن اضافه شده است. در بخش‌هایی از کتاب «دزیان» که باقیمانده، از هزاران نسخه به زبان «سانسکریت» در اکناف جهان در دسترس مردم است. دانایان اعتقاد دارند که این کتاب دارای مطالبی در مورد تکامل بشر، طی میلیون‌ها سال است.

در باب هشتم کتاب «دزیان» می‌خوانیم:

— در دوره چهارم به پسران گفته شد، تصاویر خود را خلق کنند. یکی از سه تا سرکشی کرد و دونای دیگر اطاعت کردند. آنان لعنت می‌شوند. چرخ‌های

قدیمی تر به پائین و روبه بالا در چرخش هستند. نطفه مادر همه پر می شوند. بین خالقین و خرابکاران جنگی است و جنگ در فضاست. تخم ها یکی پس از دیگری ظاهر می شوند. حسابهای خود را داشته باش ای حواری، اگر توانستی سال دقیق چرخ کوچک خود را بدانی.

در کتاب مصری مردگان، که در آن سفارشات در مورد اخلاق نسل های آینده شده، و این کتاب در کنار مومیائی ها در مقبره گذاشته شده بود، آمده است که: «را»^{۶۷} خدای توانای آفتاب، با بچه های طفیانگر در فضا می جنگد و «را» هرگز در خلال نبرد، زمین تخم مرغی شکل را ترک نکرد.

شاعر لاتین، بنام «اوپد»^{۶۸} (۴۳ قبل از میلاد—۱۷ بعد از میلاد) که بیشتر بخاطر کتاب «آرس آماندی»^{۶۹} شهرت دارد تا افسانه های «متامورفوسیس»^{۷۰} در کتاب اخیرش داستانی در مورد فیتون (آن تابناک) نقل می کند که:

— روزی پدرش، خدای خورشید، بنام «هلیوس»^{۷۱} به او قول داد که می تواند ارابه خورشید را براند. اما «فیتون»^{۷۲} نتوانست ارابه را کنترل کند و به زمین «سقوط» کرد و زمین را به آتش کشید.

در اساطیر یونانی، دوازده فرزند «اورانوس»^{۷۳} (خدای بهشت) و «گایا»^{۷۴} (خدای زمین) نقش مهمی داشتند. این دوازده غول، اطفال بدی بودند که قدرت بی مانند خود را علیه فرامین «زنوس»، خدای خدایان، بکار گرفتند و به کوه «المپ» محل اقامت خدایان حمله کردند.

«هیسود»^{۷۵} (۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح) در کنار یار یونانی اش

67— Ra

68— Ovid

69— Ars amandi

70— Metamorphoses

71— Helios

72— Phaeton

73— Uranus

74— Gaia

75— Hesiod

«اوید» که سالها پیش از او زندگی می کرده، به پیدایش دنیا اشاره می کند. در کتاب «تئوگونیه»^{۷۶} او از غولی نام می برد، «پرومیتوس»، که آتش را از آسمانها بعد از جنگ با «زنوس» برای بشر به زمین آورد. «زنوس» خود پس از جنگی خونین ناچار شد تمام عرصه زمین را با برادرانش «پوسایدون»^{۷۷} و «هادس»^{۷۸} تقسیم کند. «هومر»^{۷۹} (۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح) با اشاره به «زنوس» بنام خدای نور، او را رعدآسا، قوی و جنگجو معرفی می کند، که جای تردید نبود وی می توانست از رعد و برق در جنگ با دشمنانش استفاده کند و بدین ترتیب هرطور دوست داشت با دشمن جنگ می کرد.

استفاده از رعد و برق بعنوان اسلحه جنگی در افسانه های «ماوری» — دریا های جنوبی — در محدوده «زلاندنو» نیز آمده است. آنان از آشوبی سخن می گویند که در آسمانها شروع شد. درست بعد از اینکه «تان»^{۸۰} ستارگان را آماده کرد.

افسانه اشاره به این دارد که شورشیان کسانی بودند که مایل نبودند بیش از این از «تان» پیروی کنند. اما «تان» برقی بر آنان فرود آورد و بر آنان پیروز شد و آنان را به زمین پرتاب و آنجا تبعید کرد. از آن پس، انسانها با یکدیگر جنگیدند: قبایل یا قبایل، حیوانات با حیوانات، ماهی ها با ماهی ها.

«هینونو»^{۸۱} یکی از خدایان، همچنان با سرخپوست ها «پایوت»^{۸۲} امریکای شمالی، رفتار متعادلی داشته است. پس از اینکه «هینونو» با خدایان، جنگ را شروع کرد، از آسمانها رانده و تبعید شد.

آکادمی بین المللی تحقیقات «سانسکریت» در ایالت «مایسور»^{۸۳}

76— Theogony

77— Poseidon

78— Hades

79— Homer

80— Tane

81— Hinuno

82— Payute

83— Mysore

هندوستان، توانسته مقاله‌های «سانسکریت» متعلق به «ماها ریشی باها رادوایا»^{۸۴} را بگیرد و لغات سنتی آنرا بصورت تحت اللفظی ترجمه کند و بعد با واژه‌های نوین رایج امروز عوض نماید.

نتیجه این کار گچی کننده بود. افسانه‌های ابتدائی به یک گزارش فوق‌العاده تکنیکی و عالی تبدیل شد. (خدایان از فضا)

اگر ما همین کار را انجام دهیم و کلمه آسمان را با لغت جدید کهکشان عوض کنیم، ناگهان داستانهای جنگی خدایان در آسمانها به یک جنگ ستارگان و کهکشانها بین دو گروه دشمن تبدیل خواهد شد.

نکته اینجاست که در بهشت مذهبی کودکان، بدون تردید، جنگی رخ نداده و در آن خداوند یکتا و مهربان، حکمرانی می‌کرده و هنوز هم می‌کند. اما در «تورات» نه بیک خدا بلکه به چندین خدا اشاره می‌شود:

— ... بگذارید بشر را میان قدرت بی‌مانند خودمان بیافرینیم. شبیه خود ما باشد و به آنها قدرت فرمانروائی بر ماهی‌های دریا و مرغ‌های هوا عنایت کنیم: (نقل از کتاب آفرینش تورات).

این شیوه بیان بصورت جمع سخن گفتن از جانب حضرت «موسی» خداپرست گفته شده. در جای دیگر آمده است:

— پسران خدا، دختران زیبای بشر را دیدند. (از کتاب آفرینش تورات).^{۸۵}
 «هلن پتروونا بلاواتسکی»^{۸۵} (۱۸۹۱ — ۱۸۳۱ میلادی) که وی بنیانگذار انجمن مذهبی فلسفی در لندن در سال ۱۸۷۵ میلادی بود، در کتاب شش جلدی خودش بنام «اصول سری» که در سال ۱۸۸۸ میلادی چاپ شد نوشت:

— یکی از نام‌های خداوند به زبان عبری «یهوه»^{۸۶} و نام دیگرش «سایاوت»^{۸۷}

۸۵ مسلمانان معتقدند در تورات و انجیل امروز از اعتبار اصلی برخوردار نیست. این سخنان دلیل آن می‌تواند باشد.

یا «خدای میزبان» است که این نام به قوم «سایانز کالدینا»^{۸۸} — که از اقوام قدیم اسکاتلند هستند — وابسته است. ریشه این نام از واژه «تساب» می باشد که یعنی «ارابه» یا «سفینه» یا «یک اسکادران از سفینه ها». پس «ساباوت» در فرهنگ لغت یعنی: «انبوه سفینه» یا «سرنشین».

افسانه آفرینش قوم «کوینچ — مایا»^{۸۹}، بنام «پوپول ووه»^{۹۰} می نویسد بشر به این شکل آفریده شده است:

— آمده است که آنان به عنوان بشر آفریده شده و شکل گرفته اند. آنان پدر و مادر ندارند. آنان از هیچ زنی زائیده نشده اند و بوسیله سازندگان خلق نگردیده و بوسیله «آلوم» و «کاهوسوم» فقط با یک معجزه، آنان با جادو خلق شده و شکل گرفتند...

سرخپوستان «مایا» که ورود ناگهانی آنان به چیزی که تاریخ نام دارد کمی پس از عصر مسیحیت آمده است، نخست بشکل ساده ابتدائی در جنگل ها زندگی می کردند و از راه شکار با وسایل اولیه زندگی می کردند. اما افسانه های «پوپول ووه» از این مرحله آغاز شده اند.

این سؤال مطرح است که:

— چطور جملاتی شبیه به این می توانسته در اندیشه ابتدائی این ملت خطور کرده باشد؟ جملاتی این چنین: آنان پدر نداشتند. آنان مادر نداشتند. آنان از زنی متولد نشدند. با جادو آفریده شده اند.

این سخنان بحدی ضد و نقیض و نامعلوم است که با تئوری های موجود نمی توان بنحوی آنها را توجیه کرد. از اینرو من نظریه جدیدی را می خواهم ارائه کنم و آن اینست:

— اگر جنگی در کهکشان پیش آمده، پس باید پیروزمند و فاتح و مغلوب و شکست خورده هم داشته باشد. آنها که فاتح بودند در موقعیت گذشته در سیاره مانده و شکست خوردگان سیاره را ترک کرده اند. آنان باید در یک فرصت بطور سریع

سیاره را ترک کرده و با سفینه‌ای به سلامت جان بدر برده باشند. لازم بوده که سوخت سفینه و غذای آنان با همان سفینه حمل می‌شده و اینها هم برای مدت محدود بوده. پس آن قومی که فاتح شدند زمان معینی داشتند و می‌دانستند که در این زمان معین باید رقیب را شکست دهند. کمترین برتری «زمان» می‌توانسته به شکست خوردگان کمک کند. زیرا آنها قادر بودند از اختلاف زمان در سفینه بسود خود استفاده کنند.

این یک پدیده علمی است که ثابت شده است؛ در سفینه‌ای که کمتر از سرعت نور حرکت می‌کند زمان با سرعت کمتری از زمان بر روی سیاره‌ای که از آن برخاسته می‌گذرد.

پس آنها که پیروز شدند—بهرحال—بهیچ عنوان مایل نبودند که کسی از شکست‌خوردگان زنده بماند. چرا؟ برای اینکه اگر فقط یک جفت از آنان زنده بماند. چرا؟ برای اینکه اگر فقط یک جفت از آنان زنده به محل ایمنی می‌رسیدند، تکثیر و تولید مثل می‌کردند و یک نسل امکان داشت برگردند و انتقام گذشته را بگیرند.

از سوی دیگر اگر یک چنین زوج نجات یافته‌ای، دانش بیولوژیکی—مولکولی— می‌داشتند (که به احتمال فاتحین از آن مطلع بودند) پس قادر بودند با فعل و انفعالات مولکولی انواع موجودات اولیه را بصورت تکاملی در آورند. شکست‌خوردگان طرز فکر پیروزمندان را می‌دانستند و از نظر علوم تکنولوژیکی در یک سطح بودند. پس بدلیل کوتاهی زمان، خودشان را به نزدیکترین سیاره رساندند. آیا مغلوبین و شکست‌خوردگان پس از یک جنگ فضائی به این دلیل، سومین سیاره از خورشید را— یعنی کره زمین ما را— پیدا کردند که ۲۸۰۰۰ سال نوری با مرکز منظومه شمسی فاصله دارد؟

آیا سیاره قابل سکونت زمین ما پناهگاه بازماندگان یک جنگ ستاره‌ای

شد؟

اگر بخواهیم بدنبال این فرضیه برویم، شواهد تردید ناپذیری خواهیم یافت. جایگاه شکست‌خوردگان باید—بدون تردید—شرایطی شبیه زمین ما را

می داشته است.

سیاره قبلی آنان باید فاصله مشابهی با خورشید می داشته و همان جو اکسیژن دار می بوده است.

امکان اینکه سفرهای فضائی از سیاره ای دیگر مانند زمین ما، در فضای بی انتهای شروع شده باشد، چگونه فرضیه ای است؟
امکان آماری و احتمالی آن بینهایت است.

به گفته پروفیسور «هانس الساسر»^{۱۱}: این اصل که با تردید قابل تعمق است که امکان دارد همسایه فضائی ما داشته باشیم، قابل تحقیق و مطالعه می باشد. سخن این پروفیسور خیلی شبیه نظریه بیشتر دانشمندان علوم طبیعی است که معتقدند:
— این اندیشه که ما تنها موجودات متفکر این فضای بی انتها هستیم بسیار ساده و مسخره است.

چه کسی تعداد ستارگان را می داند؟

ما بطور حدس و تقریب می گوئیم «۱۰۰ بیلیون» ستاره ثابت در کهکشان ما وجود دارد.

اینکه اگر از هر ده ستاره ثابت، یکی سیستم منظومه ای داشته باشد، پس ۱۰ بیلیون ستاره ثابت دارای این سیستم هستند.

اگر ما بیشتر سیارات را از این شیوه محاسبه کنار بگذاریم، و تنها همان ۱۰ بیلیون ستاره ثابت را در نظر بگیریم — که تعداد بسیاری را از قلم شمارش انداخته ایم — و برای هر یک فقط یک سیاره چرخنده — مانند سیاره زمین ما که بدور کره زمین در حال چرخش است — در نظر آوریم، و از هر ده منظومه، تنها یکی را دارای سیاره ای با کیفیت زمین محاسبه کنیم، در این صورت عدد بزرگ ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ سیاره شبیه به زمین بدست می آید. و حتی اگر فرض کنیم که از هر ده تا فقط یکی از آنها دارای سیاره ای هستند که کیفیت جو زمین را دارند، تا حیات و بقاء روی آن امکان پذیر باشد، هنوز عدد بزرگ ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ سیاره وجود

خواهد داشت. باز هم اگر یکدهم آنها با فرض جوشبیه به جو زمین در نظر آوریم، ۱۰/۵۰۰/۰۰۰ سیاره با شرایط مشهور و شناخته شده برای زندگی «بیولوژیکی» وجود خواهد داشت.

«هانس. ف. ابل»^{۹۲} از دانشگاه «هایدلبرگ»^{۹۳} در مقاله خود تحت عنوان: «وجود زندگی در سیارات ناشناخته» می نویسد:

— ستاره‌شناسان مایلند بپذیرند عددی را دارند که برابر صدها بیلیون از سیاراتی شبیه به زمین را فقط در کهکشان راه شیری دارند.

بنابر آنچه گفته شد، فرضیه من بخاطر غیرقابل تصور بودن فرود در یک کره شبیه زمین، باطل نمی شود. این تصور بیهوده که تا چند سال قبل گمان ما به این محدود می شد که در دنیا تنها زمین، وطن حیات دار صاحب عقلان است، حتی از لوحه وجود سرسخت‌ترین مجامع علمی هنوز پاک نشده است.

اما یک پرسش فریگرباقی می ماند و آن اینست:

— اگر جهان دارای کراتی است که حیات باشعور در آن وجود دارد، پس آیا نمی توان فرض کرد که امکان دارد شکل های گوناگون حیات آن با گونه ای دیگر از تکامل بجز شیوه تکامل آن در زمین رشد یافته است؟

اینک — بدون توجه به کم یا زیاد بودن ارقام آماری — اگر ما اظهار کنیم که کسانی که این جنگ در فضا را ایجاد کردند، شبیه ما انسانهای کره خاکی بوده اند، این سخن گستاخانه نیست؟

وانگهی براساس آخرین تحقیقاتی که در این مورد شده است معلوم گردیده: — این موجودات غیرخاکی باید چیزی شبیه به انسانها بوده باشند.

این را هم باید در نظر داشت که: در تمام کهکشان، ساختمان اساسی اتمی و عکس العمل های شیمیائی تغییر نمی کنند.
بنا به گفته «هانس هابر»^{۹۴}:

92— Hans F. Ebel

93— Heidelberg

94— Hans Haber

— خیلی روشن این صحت ندارد که فکر کنیم پدیده‌ای دارای حیات با صبر و شکیبائی منتظر می‌ماند که طبیعت شرایطی را برای بقای او در یک کره بوجود بیاورد. اغلب اینطور است که یک پدیدهٔ حیاتی، می‌تواند با فعل و انفعالات شیمیائی فوق‌العاده خود شرایط لازم را ایجاد نماید، و یک سیاره را به محیطی که قادر به حفظ انواع حیات‌مندان است، با تمام مختصاتش تبدیل کند.

پروفسور «لرد کلوین»^{۹۵} (۱۹۰۷-۱۸۲۴ میلادی) که در دانشگاه «گلاسکو» واقع در «اسکاتلند» تدریس می‌کرد، بخاطر پیشرفت‌هایش در علوم فیزیک بسیار مورد نظر و احترام بود. او نه تنها قانون دوم «ترمودینامیک» را کشف کرده بود، بلکه نظریه‌ای قطعی متکی به موازین علمی برای «دمای مطلق» ارائه نمود که امروزه در درجات «کلوین» اندازه‌گیری می‌شود. وانگهی وی یک فرمول ثابت برای «طول نوسان در مدارات نوسانی الکتریکی» پیدا کرد، و این معیار «نوسانی ترمو الکتریک» بنام او مشهور شده است.

پس از این شرح حال مختصر، معلوم می‌شود که سیمای «لرد کلوین» در مورد علوم طبیعی بسیار عالی و شایان توجه است. وی از نظر دانش پژوهان، بعنوان یک مرد برجسته در رشته خودش شناخته شده است. اما امروز بهیچ عنوان چیزی در باره نظریه او در مورد اینکه در ابتداء آیا حیات روی زمین بوجود آمده یا نه، و یا بطور کلی، آیا بصورت «هاگ» از ژرفنای کهکشان‌ها به سیاره کوچک ما آمده، شنیده و خوانده نمی‌شود.

«لرد کلوین» معتقد بود که این تخم‌های گیاهی تک سلولی (منظور همان تک سلولی هائی هستند که بدون جنسیت نری و یا مادگی که حیات جدید از آنان زاده شده است) بحدی مقاوم و پایدار بودند که در سرمای بیرون از جو زمین سالم مانده و با غبار آسمانی بزمین فرود آمدند و توانستند دوباره زیر قدرت حیاتبخش نور تولید و تکثیر شوند و سرانجام بتدریج موجودات تکامل یافته‌تری از آنها بوجود آید.

من از «لرد کلوین» بطور کامل حمایت می‌کنم. وی مردی است که سالها

پیش این فرضیه را که: «فقط حیات می توانسته در کره زمین بوجود آید» را رد کرد. در این مورد که خیلی روشن به علوم مربوط می شود، باز هم ما به نکاتی می رسم که با افکاری، بطور محافظه کارانه اعمال شده است. گفته می شود:

— چون حیات محدود است، پس در کهکشان نیز باید محدود باشد.

تا زمانی که دانشمندان علوم طبیعی موفق به اثبات خلاف نظریات «کلوین» نشده اند، باید این امتیاز را به او داد که نظریه اش فوق سایر نظریات محققین علوم زیست است که تا کنون اظهار شده است.

این دانشمند ارجمند، تا این اندازه حق دارد که فرضیه اش مورد پذیرش قرار

گیرد.

من، بهیچ عنوان در شناساندن چنین بحث مهمی شهامت به مخاطره افتادن ندارم. اما به این نتیجه رسیده ام که هرکسی می تواند به این نظریات که من بخاطر داشتن آنها مورد حمله هستم، بدنبال مطالعات دامنه داری در متون علمی، به آنها برسد.

این نکته برای من خیلی راحت، اما برای مخالفانم بسیار ناگوار است. برای نمونه این مطلب برای فرضیه جنگ فضائی که من مطرح می کنم اهمیت دارد. اگر من از نقاشی های درون غارها استفاده کنم، و از آنها برای اثبات سفرهای فضائی، و لباس فضا نوردان، آنتن، سیستم تدارکاتی، و موضوع اینکه موجودات از ستارگان بزمین آمده اند، بهره برداری نمایم، بدون تردید با تردید آوران مواجه خواهم شد. بدون تردید بمن می گویند:

—چرند است!

اما اگر از وسائلی که امروز استفاده می کنند، در آن زمان هم استفاده می شد، پس متفکران بیگانه باید غیر از ما می بودند.

کوتاه اینکه، من با پاسخ و گفتگوی قانع کننده ای مواجه نمی شوم، غیر از اینکه، آن چیزی که ما نمی دانیم، بدون تردید وجود ندارد. در میان دریای وسیع فرضیات و نظریات، نتایج منطقی وجود دارد. در میان آنها دلائلی هست که این فرضیه مرا که: با شعوران ناشناخته، شبیه بشر فعلی و همان بشر فعلی بوده اند، قابل

قبول بنمایاند.

نویسندهٔ پروفیسور «رولاند پوچیتی»^{۹۶} در کتاب معروفش که نام «متفکران مافوق خاکی» از نقطه نظر فلسفی و مذهبی تحقیقاتی کرده است. وی می نویسد:

— پس از تمام این تحقیقات متخصصین، من احساس کردم که وقت آنست که از نقطه نظر فلسفی و مذهبی نگاهی به آخرین تحقیقات علمی در این مورد بکنیم.

پروفیسور «پوچیتی» این نظریه که: سایر موجودات متفکر باید تا حدودی شبیه بشر فعلی باشند، را قبول دارد، و از وجه مشترکی که او با دانشمندان مشهور علوم طبیعی دارد یکی همین است.

سال ۱۹۶۴ میلادی، زیست شناس معروف، دکتر «رابرت بیر»^{۹۷} همین نظریه را بنام: «شبه انسانها در سایر کرات» منتشر کرد. وی این مطلب را در مقاله ای در مجله «دانشمند امریکائی» منتشر نمود.

دکتر «ژوزف کروت»^{۹۸} پس از پانزده سال پژوهشی در «بیوشیمی آنزیم ها» به این نتیجه رسید.

اما چگونه می توان اثبات کرد که حیات فوق خاکی ها، شبیه بشر تکامل یافته بوده است؟

اثبات این موضوع تنها از راه تطبیق منطقی و مشاهدات عینی امکان پذیر است.

پروفیسور «پوچیتی» چنین مبحث را آغاز می کند که:

— شرایط خارجی مشابه بهم، به تشکیل ارگان های مشابه در موجودات ژنتیکی مختلف منتهی می شود. این تمایل از تمام سیارات مشابه زمین وجود دارد. بخصوص در جایی که شرایط مناسب برای شکل های پیچیده حیات عیان می شود.

96— Roland Puccetti

97— Dr. Robert Bieri

98— Dr. Joseph Kraut

پس، تضادی که در تکامل موجوداتی که در زمین یا سیارات شبیه بهم، پیدا شده، باید بسیار کم باشد. در همه موارد حیات با فعل و انفعالات شیمیائی در سطح سیاره شروع شده است. با پیدایش مواد «اورگانیک» از جماد، بر اساس ترکیب کربن در آب، بعنوان یک محلول ثابت شده که غلف خواران و گوشت خواران در محیط آبی خود پیش از اینکه به خشکی بیایند دو تیره شده اند. نه تنها «فسیل» های ۶۰/۰۰۰/۰۰۰ ساله در سنگ، بلکه در لوحه سنگهای بیلیون ساله، نیز پیدا شده است. تکامل موجودات جدید از دوزیستان قدیمی، بطور اتفاقی صورت نگرفته است. بال هائی از نوع جدید لازم داشتند تا بتوانند در خشکی سر یعتر حرکت کنند. طبیعت راه رفتن را تکامل داد که این خود بهترین نوع حرکت است. زیرا حرکت را روی هر سطحی امکان پذیر می کند. با این وجود اینکه دوزیستان، دارای مغزهای کوچکی بودند، حال آنکه برای موجودات خشکی ظرفیت و حجم فکری وسیعتری احتیاج بود. چون خطرات محیط آنان چندین برابر شده بود. اما این مغز بزرگ تر برای حمل و تأمین خون مورد نیاز خودش، بحالت ایستاده بودن برایش مناسب تر بود.

پروفسور «پوچیتی» می پرسد:

— در این وضعیت جدید، چند پا مورد نیاز بود؟ آیا یک پا کافی نبود، چرا؟ برای اینکه اگر حیوانی می افتاد، دوباره بلند شدن و ایستادش ممکن نبود. بطور کلی اعداد فرد به اینکارها نمی خورند. زیرا حفظ تعادل مشکل می شد. از سوی دیگر، چند جفت هم نمی توانستند مناسب باشند، چرا؟ برای اینکه فقط برای آهسته خزیدن مناسب بودند. «فسیل» ها نشان می دهند که طی میلیون ها سال، تکامل، به مرور ایام پاهای اضافی حذف شدند تا اینکه شکل فعلی دو پائی درآمدند، که بهترین شکل برای حرکت است.

به این دلیل اینک بنظر می رسد که دو پا لازمه رشد مغزی موجود می باشد و با دو جفت عضو محرکه یک جفت بصورت باز و برای زندگی روی درختان و استفاده برای اشیاء، از موارد ابتدائی، امکان پذیر گردید.

معلوم می شود که تغییر شکل از دوزیستی خاکی، لازم بوده شکل استخوان بندی هم تغییر یابد. اگر برای من چنین الزامی وجود داشته، پس می توان

نتیجه گرفت که برای هر جای کهکشان نیز این اتفاق افتاده است. پس جای تردید نمی ماند که تمام انواع حیات در اقیانوس ها شکل گرفته اند. در این مورد یک توافق عمومی باید وجود داشته باشد. اما هنوز اصلاحاتی در فرم و شکل استخوان بندی لازم بود.

وقتی زندگی فعال می شد، بخصوص برای موجودات شکارچی با بدنی قرینه، پس لازم بود، پوزه در جلو و نشیمنگاه در عقب باشد. این شکل نشان داد که بهترین ترکیب برای تغذیه و دفع زواید، برای حیوانات شکارچی است. در مورد حیوانات غیر شکارچی هم اینطور است. در تمام جانوران شکارچی، همه اعضای حسی در قسمت پوزه، و اعضاء متحرک و تحریک پذیر در قسمت جلو قرار دارند. پس دیگر جای تعجب باقی نمی ماند که مغز این بزرگترین مجموعه حسی، در آن نزدیکی قرار دارد، تا فرمان های مغزی را سریع از کانال ها به اندام های گیرنده برساند.

این تکامل در روی زمین، به پدید آمدن سیستم عصبی پیچیده ای منجر شد که می تواند اندیشه کند.

ثابت شده که در «دلفین» ها با اینکه در آب زندگی می کنند اما مغزشان بزرگ است. اینطور بنظر می رسد که تفکیک و دسته بندی کردن و نتیجه گیری از اندیشه ها و نظرات فقط از راه زندگی اجتماعی و استفاده از زبان و وسیله امکان پذیر است. زیرا استفاده از ساده ترین وسیله ها در آب بسیار مشکل است. بعید می نماید که مغزی اینطور اندیشمند، تحت چنان شرایطی امکان رشد پیدا کند. زیرا احتیاج به نوعی سخن گفتن و محیطی اجتماعی و مناسب دارد.

پروفسور «پوچیتی» به این طریق این امکان را رد می کند که گفته شده: «امکان دارد موجودات متفکر سایر کرات بشکل پرنده باشند، زیرا موجودات چرنده باید سبک وزن باشند، حال آنکه مغز بزرگ، سنگین و بمقدار زیادی خون نیاز دارد.

وی، این حالت های گوناگون حیات را تنها به این دلیل عنوان می کند که مفهوم تکامل را براه فکری درستی سوق دهد.

یکی دیگر از جلوه‌های تردیدناپذیر تکامل، شکل‌های مشابه چشمان تمام جانوران است.

تمام آنها چشمهائی درست مانند دوربین عکاسی دارند. عدس دار، دارای شبکه عضلات چشمی و... شماره چشم‌ها و محل آنها هم شبیه یکدیگرند. همه آنها همیشه نزدیک مفر و سر هستند. همانطور که دو گوش هم در مناسب‌ترین محل قرار دارند. در بالای بدن. حس‌های بویائی و چشائی هم که با بینی و دهان پیش رفته‌اند، در نزدیکی مرکز اعصاب قرار دارند.

پروفیسور «پوچیتی» در اینجا دلائل خود را خیلی فشرده آورده است، تا ادعای زیست‌شناسان را که معتقدند: حیات با شعور تکنیکی می‌توانسته به شکل‌های مختلف و بسیار زیادی رشد کند، رد نماید. چرا؟ برای اینکه ادعای جنجال‌برانگیز امکان تکامل در ابعاد مختلف آن، این موضوع را که: حیات باشعور باید در کرات سماوی شبیه زمین، در مکانهایی خارج از منظومه شمسی نیز رشد کرده باشد، رانفی می‌کند.

پروفیسور «پوچیتی» می‌گوید:

— این اصلی است که همیشه مورد توجه من بوده که موجودات مافوق خاکی ما، باید در شرایطی شبیه به همان شرایطی که در زمین داشتند در یک مایع معین مثل آب، بوجود آمده باشند. بمحض اینکه به خشکی رفتند، همان جائی که برایشان امکان وجود داشت که زبان اختراع کنند و ابزار بکار ببرند و در یک جامعه زندگی را آغاز نمایند، این طریق تکامل باید برای حیات باشعور کرات دیگر نیز بکار رفته باشد.

کوتاه اینکه، این پیشرفت‌ها در کهکشان چنان بسیار بوده که بگفته پروفیسور «پوچیتی» کوشش برای تماس گرفتن با موجودات اندیشمند خاکی به شکست نخواهد رسید. از اینرو وی ادامه می‌دهد:

این نتیجه‌گیری ساده من است که موجودات اندیشمند فراسوی زمین ما و در تمام کهکشانها، باید به مقیاس زیاد شبیه نوع بشر باشند.

دایره محدودتر شده: «لرد کلونین» معتقد است که اولین نوع حیات در سیاره

ما از فضا وارد زمین شد.

«پوچیتی» براساس دانشی که درباره پیدایش حیات موجود است، مدعی است:

— قوانین تکامل در همه جا مشابه بوده و خواهند بود.

«ژوزف کروت» باور دارد که:

— طبیعت در کرات دیگر نیز همانگونه که در زمین مشکلات را حل کرده، دشواریها را حل نموده است.

«آلبرت انشتین»^{۱۹} می پرسد:

— من در حیرتم که آیا طبیعت همیشه یکنوع بازی را تکرار می کند؟

اگر کسی بتواند (یا فرض کند) که حیات باشعوری در میلیونها سیاره دیگر وجود دارد، این اندیشه که چنین حیاتی قدیمی تر از ما بوده و شاید هست، این نتیجه را بدنبال خواهد داشت که: پس باید آن پیشرفته تر از حیات خاکی در تمام زمینه ها باشد. و اینرا باید پذیرفت. اما نباید فوری رد شود.

آیا نمی توانیم این تصور که: آدم و حوا بعنوان بنیانگذار نسل ها بوده اند، را برای همیشه فراموش کنیم؟ جای تردید نیست که من قادر نیستم این فرضیه را ثابت کنم، اما کسی هم تا کنون خلاف آنرا برابم ثابت نکرده است. من هم سعی دارم تا آنجا که می شود از آن دنبال روی کنم.

رقیبان در فضا، علم ریاضی را به اندازه هم می دانستند و تجربیات آنان در یک سطح بود و از پیشرفت های تکنولوژیکی برخوردار بوده اند.

آنانکه مغلوب شدند، ناچار بوده اند که از عرصه جنگ بوسیله یک سفینه فضائی فرار کنند، باید بسوی سیاره ای رفته باشند که دارای شرایط مشابهی با سیاره خودشان بوده باشد. تا بتوانند در آنجا براحتی فرود آیند و اگر آنجا تمدنی نبوده، تمدن پیشرفته ای بوجود آورند. آنها این حقیقت را پذیرفته بودند که فاتحین — که خود به تمام وسایل مدرن و پیشرفته فضائی مجهز بوده اند — همه این حقایق را

می دانسته اند و فاتحین برای سر به نیست کردن آن مغلوبان بسیار تلاش خواهند کرد. از اینجا بازی تعقیب و گریز شروع شده بود. اما یکنوع بازی که در آن پای مرگ و زندگی در میان بود. فضا نوردانی که تازه به زمین رسیده بودند، در درون زیرزمین ها رفتند. شروع به حفاری کردند. گذرگاههای زیرزمینی. قادر بودند در آنجا پنهان بمانند و هم بموقع خارج شده روی زمین های اطراف خود کشاورزی کنند.

این اعتراض را که، حفر کنندگان تونل های زیرزمینی بدون تردید با مشکل حمل و نقل اتبوه سنگ و خاک حفاری شده روبرو بوده اند، را رد می کنم. زیرا بنظر من آنان تکنولوژی پیشرفته ای داشته اند. بدون تردید داری متدهای حرارتی و شبیه چیزی که در نشریه «اشپینگل» تحت عنوان «آخرین اکتشاف» در سوم ماه آوریل ۱۹۷۲ گزارش شده بود، داشته اند.

دانشمندان آزمایشگاه امریکا برای پژوهشهای اتمی در «لاس

آلاموس»^{۱۰۰}، به منظور ساختن مته حرارتی، یکسال و نیم تلاش کردند که پس از این تلاش مته شبیه به مته های معمول نبود. بلکه نوک آن از ماده «ولفرام»^{۱۰۱} و یکنوع کربن جامد (گرافیت) درست شده بود که موجب داغ شدن می گردید. هرچا از این مته استفاده می شد دیگر از مواد ضایع حفاری چیزی باقی نمی ماند. مته حرارتی سنگی را که سوراخ می کند سنگ ذوب شده و نخاله ها را به دیواره سوراخ فشرده می کند تا سرد شود.

براساس گزارش «اشپینگل»، اولین نمونه آزمایشی این مته حرارتی، بدون صدا سنگهایی را به قطر ۳۷/۵ کیلومتر را سوراخ می کرد.

اینک در «لاس آلاموس» می خواهند این مته حرارتی را با یک مولد کوچک اتمی روی یک خودرو بازودار سوار کنند تا مثل «موش کور» در زمین حفاری کند. این خودرو وظیفه اش اینست که از پوسته زمین بقطر ۴۰ کیلومتر عبور کند و از مواد مذاب زیر پوسته زمین نمونه برداری کند. گفتن این سخنان بی دخل و

خرج است!:

بنابراین فکر می‌کنم این امکان وجود داشته باشد که آوارگان فضائی حتی از اشعه الکترونیکی برای ساختن تونل‌های خود استفاده کرده باشند. آنان الکترون‌ها را از روی یک قطب منفی بسیار داغ، بحالت تبخیر در آورده، بعد آنها را از میان یک میدان الکتریکی بین «کاتد» و «آند» شتاب می‌دهند. آنها با متمرکز ساختن الکترون‌ها، شماعهای الکترونیکی را مجتمع کرده تا یک شعاع واحد تشکیل شود.

کارخانه «وستینگهاوس» امریکا، یک ژنراتور با اشعه الکترونی برای جوشکاری‌های آزمایشی در فضا ساخته است. این اشعه الکترونی مخصوص ترکاندن سنگهای عظیم است. زیرا سختی سنگ‌ها برای آن هیچ مانعی ایجاد نمی‌نماید. اگر یک اشعه الکترونی به سنگ برخورد کند، حتی سخت‌ترین و قفل‌ترین آنها را با قدرت حرارتی خود متلاشی می‌کند.

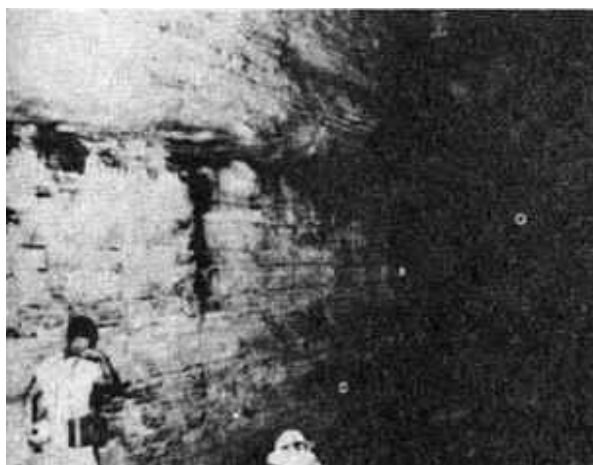
این سؤال مطرح است که آیا سازندگان تونل‌ها با ترکیبی از مته حرارتی و تفنگ‌های اشعه الکترونی برای ساختن تونل استفاده کرده‌اند؟ بله. این ممکن است.

اگر مته حرارتی با پوسته‌های سخت زمین برخورد می‌کرد می‌توانست آنها را چند شلیک موثر تفنگ الکترونی منفجر کرد. آنگاه مته حرارتی خورده سنگها و زواید را متلاشی و آنها را ذوب می‌کرد. بمنحصر اینکه سنگ مذاب سرد می‌شد، سطحی صیقلی و شفاف به سختی الماس بوجود می‌آورد. در اینصورت سیستم تونلی غیرقابل نفوذ برای آب و بخار ایجاد می‌شد.

هنگامی که تونل‌ها را در «اکوادور» دیدم بفکر افتادم که این نظریات را طرح و ارائه کنم.

«خوان مور یکس» معتقد است که گالری‌های مستقیم و دراز که دیوارها و جدار صیقلی شده دارند، همچنین اتاقهای بزرگ همگی بوسیله انفجار ساخته شده‌اند. این لایه‌ها با دقت بریده شده است. در مدخل ورودی در سنگی بریده شده تونل بسیار خوب قابل تشخیص است. درست مثل مدخل ورودی به تونل که بطور

کامل چهار گوشه آب قائم است.



«خوان مور یکس» منقذ است که برای صیقلی شدن دیوارهای غار از یکنوع مواد منفجره استفاده شده است.

صیقلی بودن تخته سنگها و نظم آنها هرگز نمی تواند یک پدیده عادی و طبیعی باشد. پدیده ای طبیعی که برای مثال با جاری شدن سیل عظیم از آب ایجاد نشده است.

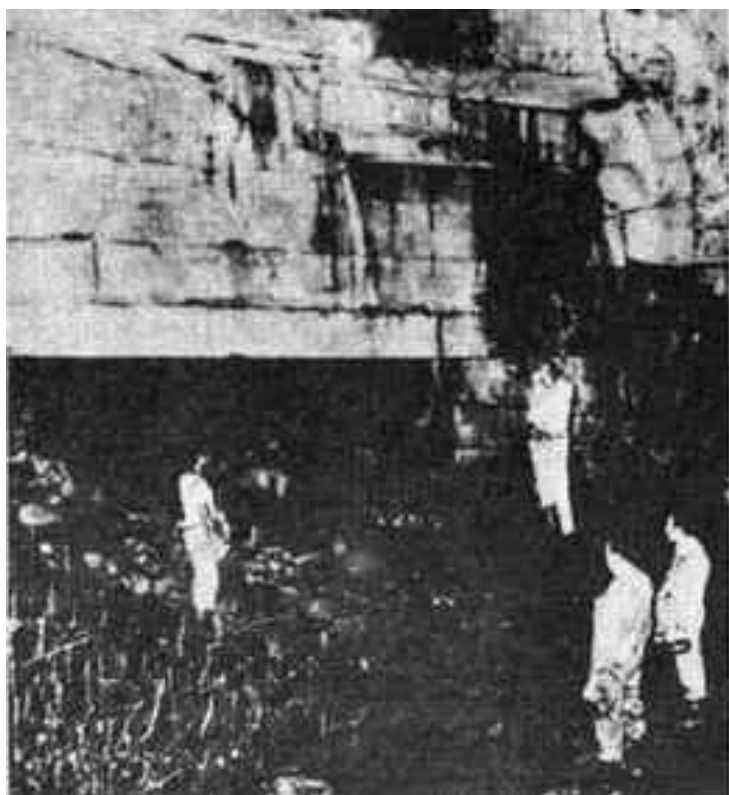
شیوه و دقتی که برای ساختن تونل ها از آن استفاده شده، با اینکه از بادکش ها و هواکش ها معلوم است که در فواصل معین بنا شده اند.

این دودکش ها با دقت درست شده اند و بطور متوسط $1/75$ متر تا ۳ متر طول و $77/5$ سانتی متر پهنا دارد.

پرنده گان شبیه «کرکس» در طول روز برای رفت و آمد از این دودکش ها استفاده می کنند، و سرانجام برای مرگ بهمین جایاز می گردند. در اینجا بود که در ژرفنای غیرقابل نفوذ، خدایان تصمیم گرفتند که بشر را مانند خود بیاریند. سالها بعد دیگر نگران نبودند که دشمنان فاتح آنان را پیدا کنند.

«پوپول ووه» در کتاب مقدس سرخپوستان «کوئینچ» که آنان شاخه ای از خانواده بزرگ «مایا»ها هستند و در امریکای مرکزی سکنی داشتند، در باره این نوع

آفرینش و آرایش نوشت:



در مدخل تونل که ۱۱۱ متر زیر زمین است، لایه‌های سنگی بریده شده‌ای است که بنحو استادانه‌ای صیقل یافته‌اند و تخته سنگها بنحوی رو بهم قرار گرفته‌اند که نمی‌شود آنها بک پدیده طبیعی دانست. بزمان بنای آنها، به احتمالاً، ارتفاع آنها بیشتر از حالا بوده، اما بر اثر جریان سیل مقداری از آنها فرو ریخته است.

... جایی که «بالام کولیتس»^{۱۰۲}، «بالام آکاب»^{۱۰۳} و «ایکویی بالام»^{۱۰۴} آمدند غارهای «تولا»^{۱۰۵} بود. هفت غار و هفت دره. «تاموب»^{۱۰۶} و «ایلو

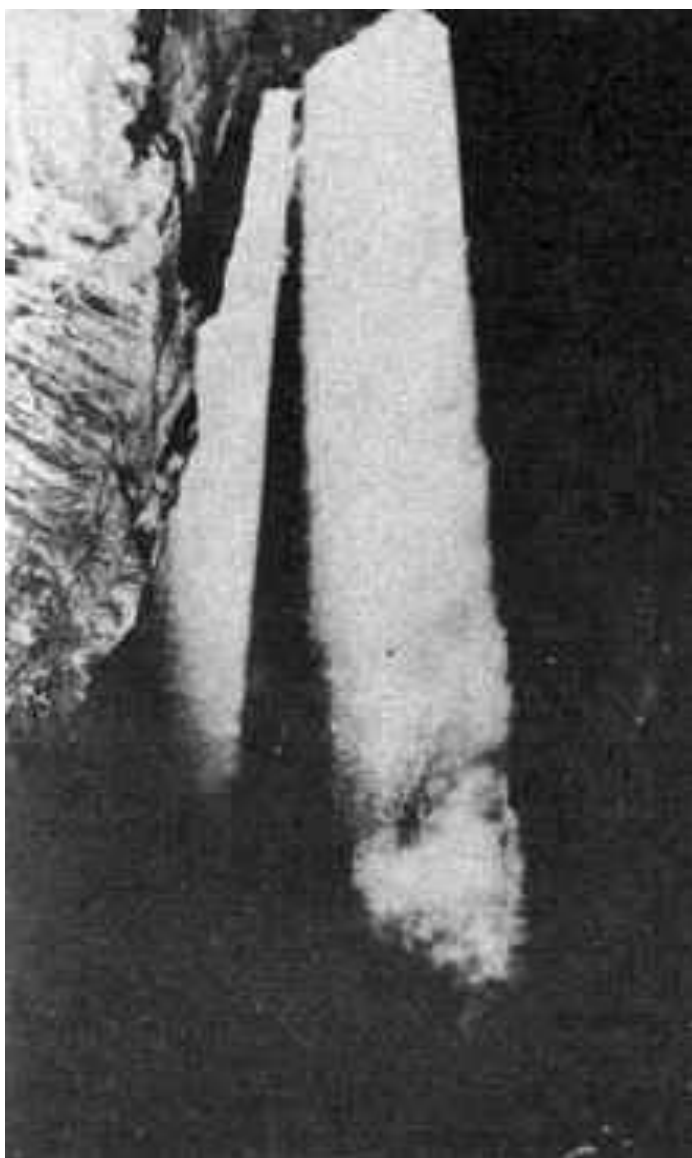
102- Balam Quitze

103- Balam Acab

104- Iqui Balam

105- Tula

106- Tamub



هواکش‌های گوناگونی در فواصل معین وجود دارد که اغلب $1/75$ متر ارتفاع و $77/5$ سانتی متر عرض دارند.

کاب^{۱۰۷} نیز به آنجا آمدند. این نام شهری بود که خدایان در آنجا مورد پذیرائی قرار



تعداد بسیاری از این پرندگان در تونل‌ها آشیانه دارند. آنها مدام از راه هوا گش‌ها به تونل رفت و آمد می‌کنند. اما همیشه برای مردن خود را به تونل می‌رسانند.

می‌گرفتند. بترتیب خدایان را پشت سر گذاشتند و «هاکاویتس»^{۱۱۸} اولین کسی

بود که چنین کرد. «ماهو کوتا» نیز خدایش را جا گذاشت. اما «هاکاویتس» در جنگل پنهان نشده بود. وی در دل کوهی ناپدید شد.

قطعه دیگر از «پوپول ووه» در زیر نقل می‌کنم که ناچارم اینجا یکبار دیگر آنرا بیاورم، چون مطلب حیرت‌انگیزی دارد:

— گفته شده آنان که خلق شدند و شکل گرفتند، پدر و مادر نداشتند. اما بشر خوانده می‌شدند. از زنی زاده نشدند. بوسیله خالقین تولید مثل نیافتند، بوسیله «آلوم» و «کاهلوم» هم نه. با معجزه و جادو خلق شده‌اند و شکل گرفتند.

شهری در بابل مرکزی بود که در هزاره سوم قبل از میلاد مسیح پایگاه خدای سومری «انلیل»^{۱۰۹} بود. این شهر که نامش «نیپور»^{۱۱۰} است قصه آفرینش بشر را بدنیاال خود دارد به این شرح:

— در آن ایام در خطتگاه خدایان در خانه‌شان بنام «دوکو»^{۱۱۱} که «لاهار» بود و «آشمن»^{۱۱۲} آنها شکل گرفتند.

ممکن است عده‌ای از تشابه نوشته‌های میخی «نیپور» و مفاهیمی که در اثر «پوپول ووه» هست، با اینکه ۱۲۰۰۰ کیلومتر با هم فاصله داشتند. (امریکای مرکزی وطن «مایا»ها و «بین‌النهرین» محل «سومریان» گمان کنند حیل و تزییری در کار است. اما باید این عده بدانند که دقتی برای استخراج نوشته‌ها بمنظور اینکه شبیه باشند، بکار نرفته است. با اینکه هر دو از نظر زمان و از نظر مکان باهم تفاوت کامل داشتند.

همه می‌دانند که «تورات» از بسیاری مفاهیم «سومریان» استفاده کرده. اما آنچه که شناخته نشده اینست که «تورات» و «پوپول ووه» دارای مشترکات ظاهری بسیاری می‌باشند. مواردی هم هست که هنوز میان آن دو کشف نشده است. بعدها ناباوران متون زیر را مقایسه خواهند کرد.

109 - Enlil

110 - Nippur

111 - Duku - Lahar

112 - Ashman

— و تمام زمین از یک زبان و گفتار استفاده می کردند.

(کتاب آفرینش — تورات)

— آنان طلوع آفتاب را دیدند. آنان زبانی واحد داشتند. آنان سنگ و چوب را پرستش نمی کردند.

(از پوپل ووه)

— «موسی»^۱ دستانش را بروی دریا باز کرد و خداوند اراده کرد که دریا بوسیله تندباد شرقی بهنگام شب به عقب رانده شود و دریا را از زمین خشک گردانید و آنها از هم جدا شدند و کودکان و قوم «بنی اسرائیل» بروی خشکی زمین به میان دریا رفتند:

آنها مانند دیواری بودند دو سوی راست و چپ آنها.

(کتاب مهاجرت — تورات)

— آنها از چگونگی عبور خود از دریا با اطلاع نشدند. بحدی آسوده سفر کردند که مثل این بود که از خشکی می گذرند. آنان از روی کفی که از سنگ پوشیده شده بود عبور کردند. سنگهای مدوری که از ماسه بیرون آمده بودند و آنان از روی آنها عبور می کردند که آنجا بنام «ماسه های لغزان» بود (لقبی بود که توسط آنها که از دریای تقسیم شده عبور کردند داده شده بود) آنان چنین عبور کردند.

(پوپل ووه)

— این نمایانگر عهدی است که میان من و تو و هر موجود زنده ای است که با تو هست.

(کتاب آفرینش — تورات)

— این ترا آرامش می بخشد، هنگامی که تو مرا بخوانی، اینست نشانه پیمان میان من و تو. و اینک من باید با قلبی اندوهبار بروم.

(پوپل ووه)

— آنگاه این مردان شلوار، کت و کلاه و لباس پوشیده میان شعله های هرناک تنور رها شدند. پاسخ داد و گفت:
— خداوندا، من چهار مرد می بینم که میان آتش آزادانه راه می روند و

نمی سوزند. و چهارمین شبیه پسر خداست.

(کتاب دانیال نبی - تورات)

— آن مردان میان آتش رفتند، کوره آتش با درونی که سخت سوزان و گداخته بود، اما به آنها آسیبی نرساند. آنگاه با بدنی سالم و چهره‌ای گشاده میان سایه روشن پدیدار شدند. ساکنان نقاطی که در آن اطراف از آنجا می گذشتند، مرگ آنان را آرزو می کردند. اما چنین نیز نشد. حیرت اهالی «زیبالا»^{۱۱۳} را فرا گرفت.

(پوپول ووه)

خواننده خواهد پرسید که:

— نوشته‌های میخی «سومری» و علامات تورات، و نوشته‌های «پوپول

ووه» چه ارتباطی دارند با تونل‌های من؟!

من می گویم تا مبحثی را عنوان کنم مبنی بر اینکه در زمانهای بسیار دور، تنها یک مبداء پیدایش انسان وجود داشته است. همان مردان فضائی بودند که تحولاتی بوجود آوردند. بعدها که نژادهای مختلف مردم روی زمین پراکنده شدند. تجربیات جدید، موجب پیدایش آداب و رسوم تازه شد. اما اصل مبداء خلقت — که خدایان بشر را مانند خود آفریدند — در تمام آئین‌های دنیا و بشریت به یک شکل حفظ شده‌اند. خلقت بشر بوسیله دخالت موجودات فوق خاکی بهیچ عنوان با فرضیه تکامل و تئوری اجداد ما تناقضی ندارد. در اینصورت دو سؤال مطرح است:

۱- چه حادثه‌ای موجب شد که بشریت بنیان بگیرد؟

۲- چرا فقط اجداد انسان کنونی از میان تمام انواع جاندارانی که شبیه اجداد انسان بودند قوه تفکر سازندگی یافتند؟

برای دو پرسش، پاسخ‌های بسیار زیادی وجود دارد که هیچیک قانع کننده

نیست.

حدود یک میلیون سال قبل حجم مغزی هر یک از تمام انواع میمون‌ها حدود

۶۲/۵ سانتی متر مکعب بود. اگر بدلیل مختصات آب و هوا، میمون‌ها از فراز درختان بزیر آمده‌اند، پس باید این عمل شامل حال همگی آنها می‌شده است. نه اینکه فقط مشمول آن دسته می‌شده که اجداد انسان بودند.

اما اگر قدرت ساخت وسایل، از شرایط موفقیت و پیشرفت و تکامل بعدی بوده، پس بر این منوال نباید امروز هیچ نوعی از میمون‌ها بحالت وحشی باقی بمانند.

اینک پرسش دیگری مطرح می‌شود:

— آیا تکامل انسان لازمه بقای آنست؟

این سؤال را «اسکارکیس مائرت»^{۱۱} در کتاب خودش که نام: «شروع یک پایان بود» دارد، مطرح کرده است.

با توجه به مشکل پیدایش بشر، «مائرت» پرسش‌هایی از این قبیل مطرح می‌کند:

— اگر یکنوع از نژاد میمون‌ها، بخاطر اینکه راحت‌تر به غذا و خوراک مجبور می‌شود روی پاهای عقب خودش بایستد، پس میمون دیگر چرا از پاهای عقب خود برای همان انگیزه، استفاده نکردند؟

بطور کلی تمام میمون‌ها (از نژاد انسان نماها) همگی گیاهخوار بوده و هنوز هستند. بهمین شکل اجداد بشر تنها در طول زمان تکامل یافته و در این هنگام بحالت بشر کنونی گوشتخوار شده است. گوشتخواری علامت رشد فکری بوده و آنهم نتیجه یکنوع پیشرفت محسوب می‌شده. زیرا بشر قادر بود بهتر و ساده‌تر با گوشت خود را سیر کند. بشر بعنوان تشکر باید ممنون گرگ‌ها و گربه‌سانان که از میلیون‌ها سال پیش گوشتخوار بوده‌اند، باشد.

راستی، چرا ناگهان گوشتخواری ساده‌ترین راه برای تغذیه اجداد بشر شد؟ از چه زمانی تا کنون کشتن یک آهویا یک گاومیش خیلی آسانتر از چیدن میوه از درخت شده است؟

در طول یک میلیون سال پیش، چندین دوره خشک و بارانی سپری شده

است. تمام موجودات، از نوع میمون‌ها، توانستند برای ادامه حیات به جنگل‌ها رو آورند. پس چرا تمام این میمون‌ها غیر از آن نژادی که قرار بود انسانها از آنها پدید بیایند، چنین کاری کردند؟

راستش اینست که در فرضیه تکامل دلیلی و توضیحی برای این موضوع وجود ندارد که: چرا اجداد انسان با برداشتن چنین گامی مهم از دیگر انواع میمون‌ها سبقت گرفت و موفق شد؟

تمام آنچه که می‌شنویم در این نکته خلاصه می‌شود که ناگهان مغز آماده شد که علم و تکنیک را درک کند و ناگهان قادر به اندیشیدن در مورد آسمانها شد و توانست اجتماعی شود و با خود روابط ایجاد کند.

براساس تاریخ تکامل، این دگرگونی، از حیوان بودن به انسان شدن، ناگهانی انجام شده است. درست مثل یک معجزه. اما باید بدانیم که معجزات اینگونه رخ نمی‌دهند.

این دلیل که: اجداد اولیه ما یک میلیون سال پیش از این که اجتماعی بشود، «متفکر» بوده و بعد از اینکه زندگی کردند، به پیشرفت نائل آمده، بهیچ عنوان قانع کننده نیست. این دلیل «پایش میلنگد!»

تمام پستانداران، بصورت گروهی و دسته‌جمعی زندگی می‌کردند. هنوز هم اینطور است. دسته‌جمعی به شکار می‌روند و دسته‌جمعی از خود دفاع می‌کنند. آیا به این دلیل «متفکر» شده‌اند؟

حتی اگر موجودی شبیه انسان، نوعی ابزار ساخته باشد، این موضوع باعث نمی‌شود که او را از نوع اجداد بشر بدانیم.

پروفسور «لیکی»^{۱۱۵} از مرکز پژوهش‌های ملی، در زمینه امور ماقبل تاریخ در «نایروبی»^{۱۱۶} نزدیک قلعه «ترنان»^{۱۱۷} به کشفیاتی دست می‌یابد که نشان دهنده وسائلی است که توسط «کنیا پیتیکوس ویکری»^{۱۱۸} تولید شده و معلوم

115— Leakey

116— Nairobi

117— Ternan

118— Kenyapithecus Wickeri

می کند که «هوموها بیلیس»^{۱۱۹} انواعی از ابزار ساده را دو میلیون سال پیش ساخته اند. البته «هوموها بیلیس» و «یکری» از اجداد بشر کنونی محسوب می شوند. آنان وسایلی نیز ساختند و «هوموها بیلیس» در دو میلیون سال پیش، از ابزار ساده استفاده می کردند.

بدین ترتیب پروفسور «لیکی» مدعی است که خانم «جین-ون-لاویچ-گودال»^{۱۲۰} شامپانزه‌ای را دیده که در محیط طبیعی خود، شبیه بشر، ابزار گوناگونی می ساختند و از آنها استفاده می کردند.

آیا چه کسی مایل است اینها را که همگی شرایط عضویت در «هوموسپین» را دارند، در حوزه بشر اندیشمند، بپذیرد؟

موجوداتی شبیه انسان که ابزار می ساخته‌اند و از آن ابزارها استفاده می کردند، همیشه وجود داشته‌اند.

موجوداتی-همان‌آدم- که از آفریدگار بیستاک بوده و او را پرستش می کرده‌اند. دیوار غارها را با آبرنگ نقاشی می کردند، سرود می خواندند، شرمگین می شدند، دوست می داشتند. مردگان را دفن می کردند. اینگونه حیات، مدت زیادی نیست که وجود داشته است.

من تردید دارم که هرگز این امکان وجود نداشته که با یک جهش یا جراحی بوسیله موجودات فوق‌خاکی آنها بتوانند بوجود بیایند. از اینرو با کمی دودلی مدعی هستم که کسانی که در جنگ در فضا مغلوب شدند، اول یکدوره بشر سازی را که با دانش خود از رمز «ژنتیک» مایه می گرفته، گذرانده‌اند، آنگاه جهش را بوجود آورده‌اند.

در پنجم ماه ژوئن سال ۱۹۷۲، خبرگزاری «آسوشیند پرس» از «واشنگتن» یک خبر ۱۲۹ صفحه‌ای را در مورد لوحه تحقیقات فضاءنوردی آکادمی علوم فضائی امریکا، منتشر کرد.

از نظر این پژوهشگران، امکان وجود متفکران فوق‌خاکی در کهکشان و

119 - Homohabilla

120 - Jane Van Lavich - Goodall

تمدن‌های دیگر در مدت هفت سال گذشته بیشتر شده است. این آکادمی توصیه کرد که دولت سرمایه‌گذاری‌های کلانی در زمینه اکتشاف چنین مسائلی که بسیار مهم نیز هستند در کهنکشان‌ها بکند.

از سوی دیگر، تلسکوپ‌های فعلی تاکنون موفق شده‌اند علائم رادیویی موجودات مافوق کره زمین را ثبت کنند، اما وسائل جدید باید بنحوی ساخته شوند که بتوانند علائم تمدن‌های کهنکشانی خارج منظومه شمسی را ثبت کنند.

توجه شما را به بخشی از گزارش این کمیته جلب می‌کنم:

— درست در این لحظه امکان دارد که ارتباط رادیویی موجودات خیلی دور

از ما در حال رسیدن به ما باشد. شاید بتوان تمام این گفتگوها را تنها اگر یک رادیو تلسکوپ قوی در راه درست خود با طول موج دقیق قرار گیرد ضبط کرد.

بنابراین اگر کسی قادر است که دلائلی در تأیید این فرضیه بیاورد، گمان می‌کنم بهتر است که به یک بحث و گفتگوی جدی بینجامد.

موضوع این نیست که قضیه‌ای را ثابت کنند. کدام فرضیه علمی براساس اثبات خودش بنا شده؟

وانگهی مسأله جایگزینی دین و آئین جدیدی هم بهیچ عنوان مطرح نیست که کسی بخواهد به آن اعتراض کند. اگر فرضیه‌های من شبیه این است که: دین جدیدی دارد ارائه می‌شود، پس شایسته‌تر اینست که بگوئیم تمام نظرات ابتدائی علمی که اساس آنها فرضیات بوده‌اند، همه یکسره دین جدیدی را می‌خواسته‌اند ارائه کنند. که البته این غلط است.

آیا هرکس به فرضیات علمی، حتی اگر نتایج آن نمایانگر این باشد که آن شخص خطا می‌رفته، باید اعتماد کرد؟

من می‌خواهم افکار را با نتایج حاصله بحرکت آوردم. نه چیزی بیشتر و نه کمتر. نظراتم را می‌گویم. شواهدم را ارائه می‌کنم که چگونه تونل‌های «پرو» و «اکوادور» می‌توانستند ساخته شوند و در چه زمانی «هموسپین» ساعت تولد خود را جشن گرفته است.

من تمام اینها را به جهان علم ارائه می‌کنم تا بمن پاسخ دهد.

نشانه‌هایی از وجود خدایان در چین

هوایمای جت «بوئینگ» هوایمائی «چین» با یکساعت تأخیر، از «سنگاپور» حرکت کرد و در مدت پرواز نیکساعت از یکساعت تأخیر خود را جبران نمود، و سرانجام ساعت ۱۵/۳۰ در «تایپه»^{۱۲۱} بزمین نشست. من قرار ملاقاتی با آقای «چاینگ-فو-تسونگ»^{۱۲۲} مدیر موزه کاخ ملی برای ساعت ۱۷ همان روز داشتم.

چمدانم را در هتل «آمبا سارور» در خیابان «نانکینگ»^{۱۲۳} شرفی گذاشتم و تاکسی گرفتم و همانطور که کنار صندلی راننده تاکسی که خنده‌ای بر لب داشت می‌نشتم گفتم:

— لطفاً موزه کاخ ملی.

مرد بودائی کوچک اندامی کنار دستم خنده‌ای کرد. متوجه شدم که حرفم را نفهمیده است. در حالیکه با سرعت وحشت‌آوری رانندگی می‌کرد در باره مقصدم به تمام زبانهای که می‌دانستم، با او حرف زدم.

مرد بودائی مدام سرش را تکان می‌داد و پایش روی گاز آنقدر فشرده میشد

121— Taipei

122— Chiang Fu-teung

123— Nanking

تا اینکه سرانجام ایستاد. کنار ایستگاه راه آهن!

در را برابیم باز کرد و با لبخندی شادی آمیز بطرف ایستگاه که هرگز موزه مورد من نبود، اشاره کرد. کاش فقط چند کلمه چینی می دانستم!

وارد سالن اصلی شدم و ناگهان فکری بخاطرم رسید. وسط نالاریک دکه کتابفروشی بود که صدها نوع کارت پستال اطرافش بنمایش گذاشته بود. کارت پستالهائی که تمام نقاط دیدنی «تایوان» و «تایپه» را نشان می داد. من تمام کارت پستال های محل هائی که می خواستم ظرف دو سه روز به آنجا بروم را خریدم.

هنگامی که کارت پستال قشنگ موزه را به مرد بودائی نشان داده، سرش را تکان داد و از همان راهی که آمده بودیم برگشت. موزه درست نزدیک هتل من بود.

می دانستم که با «چیانگ فو-تسونگ» دیگر مشکل صحبت کردن نخواهم داشت چون او در «برلین» تحصیل کرده بود و آلمانی را خوب می دانست. در رستوران «لو-تایپه» در «لوسرن»^{۱۲۴} آقای «چی»^{۱۲۵} که صاحب این رستوران است و یکی از بهترین رستورانهای «چینی» است که تا کنون من در آن غذا خورده ام، وی درباره آقای «فوتسونگ» برایم حرف زده بود. آقای «چی» بخش عمده ای از عمرش را بعنوان آشپز «چیانگ کایشک»^{۱۲۶} پیش از اینکه در «سوئیس» رستوران باز کند، خدمت می کرد. دوست من آقای «چی» می دانست که اطلاع یافتن از اسرار «بایان کارایولا»^{۱۲۷} تا جایی که برایم امکان داشته باشد، تمام مدت فکر مرا در خودش غوطه ور کرده است. «کارایولا» چشم اندازی در مرز «چین» و «تبت» دارد. همانجائی که «چی پوتی»^{۱۲۸} باستانشناس چینی بسال ۱۹۳۸ موفق شد ۷۱۶ لوحه از جنس «گرانیت» کشف کند.

124- Lucerne

125- Chi

126- Chiang kai-shek

127- Baian Kara Uia

128- Chi-Fu-Tei



رانشنده استخوانی «بودایی» تا کسی بیماری کارت پستال موزه «تایپه» مرا به آنجا برد تا با آقای «چیانگ فو- تسونگ» ملاقات کنم.

این لوحه‌ها دو سانتی متر ضخامت داشتند که در وسط آنها سوراخی بود و از آن یک خط دو برابر شده، مانند صفحه گرامافون بطور مار پیچ در کنار لوحه‌ها ایجاد شده بود.

دانشمندان و نخبگان سالهای متمادی هنوز نتوانسته بودند توضیحی برای این الواح داشته باشند. خیلی مشکل و مبهم بنظر می‌رسید تا اینکه پروفیسور «تسوم- اوم- نوئی»^{۱۲۹} از آکادمی ماقبل تاریخ «پکن» موفق شد معانی بخشی از شیارها را در سال ۱۹۶۸ کشف کند.

در این بررسی‌ها سنگ‌شناس، مقدار قابل ملاحظه‌ای «کیالت» و فلزات در لوحه‌ها نشان داد. فیزیکدان‌ها یادآور شدند که لوحه‌ها دارای یک ریتم ارتعاشی

بالا هستند که نشان می‌دهد که روزی این صفحات در معرض یک فشار قوی الکتریکی قرار داشته‌اند.

هنگامی که زبان‌شناس روسی بنام دکتر «ویلا چسلاف سائزوف»^{۱۳۰} ترجمه یافته‌های خود را در «بایان کارایولا» و لوحه‌های سنگی، منتشر کرد، جازو جنجالی پیا شد.

در این خبرها آمده بود که ۱۲۰۰۰ سال قبل عده‌ای از مردم ناشناس مافوق خاکی در سومین سیاره که کره زمین است، فرود آمدند. اما سفینه آنها دیگر آن انرژی را نداشت که از زمین برخیزد.

من این ادعای ثابت شده را در کتاب «خدایان از کهکشان» آورده‌ام. اما دلیل سفرم به «تایوان» این بود که برابر اخبار منتشره «مسکو»، گزارش کامل این دانشمندان در مورد الواح سنگی، همه در آکادمی «پکن» و آرشیو تاریخ در «تایپه»، نگهداری می‌شد.

کوتاه اینکه، خیلی از نامه‌دوستم «چی» بخاطر این ملاقات، در این بعدازظهر سرد و نمناک ژانویه، متشکرم.

مدیر موزه «کاخ ملی»، پیش از اینکه به سفر دور دنیا بروم، در یک نامه بطور خیلی مؤدبانه، با ملاقات من موافقت کرده بود. از اینرو آدم خوش‌شانسی بودم که می‌توانستم در جریان الواح سنگی این موزه قرار بگیرم. یک مجموعه دیدنی با بیشتر از ۲۵۰/۰۰۰ مورد مشخص شده که ظرف ۶۰ سال اخیر، از محل اصلی اش «پکن» بتدریج به «تایپه» آورده شده است.

بسال ۱۹۱۳ زمانی که حزب «کومینتانگ»^{۱۳۱} حکومت می‌کرد، همچنین در سال ۱۹۱۸ در خلال کشمکش‌های داخلی، و در سال ۱۹۳۷ بدنبال جنگ با ژاپنیها که «پکن» را تسخیر کرده بودند، و بسال ۱۹۴۷ که «مائوتسه تونگ»^{۱۳۲} با ارتش آزادیبخش، جمهوری خلق چین را بنا نهاد، و یکبار دیگر پکن را پایتخت قرار

130- Dr. Vyacheslav Saizen

131- Kuomintang

132- Mao-tse-tung

داد، از سال ۱۹۴۷ گنجينه‌های هنری در «تایپه» جمع‌آوری می‌شوند. کارت و یزیت بسیار قشنگ دوستم آقای «چی» که در آن از من تعریف کرده و ضمن این تعریف‌ها به دوستش آقای «چیانگ فوتسونگ» سفارشات هم نموده بود، باعث شد که نگهبانان خنده‌رو، بسادگی همه درها را برویم بگشایند. سرانجام به اتاق مدیر رسیدم.

او با من بزبان آلمانی خیرمقدم گفت. من هم بخاطر دیر رسیدن از او پوزش خواستم. او هم با یک جمله بلند بالای چینی پوزش مرا پذیرفت و گفت:

— شما دوست دوست من هستید. پس دوست من هم هستید. به چين خوش آمدید. چكاري از من برای شما ساخته است؟

... و در حالیکه داشتیم به یک میز کوتاه نزدیک می‌شدیم، او با صدای بلندتری دستوری داد. پیش از اینکه بنشینم نگهبانان موزه فنجان‌های چینی مرا که مثل ورق کاغذ نازک بودند، و قوری بسیار قشنگی پر از چای خوش عطری را برای ما آوردند. آقای مدیر فنجانها را پر کرد.



ملاقات من با رئیس موزه «تایپه» بسیار جالبه و ارزنده بود.

من یگراست وارد موضوع شدم. گفتم منظور اکتشافات «بایان کارایولا» مورد نظر است. دوست دارم که گزارش دانشمندان را که در مورد الواح سنگی که در «تایپه» نگهداری می شود ببینم.

هنگامی که شنیدم گزارش جز و اموال موزه نیست و هنوز در آکادمی «پکن» — جایی که او هیچگونه تماسی با آن ندارد — نگهداری می شود، ناگهان بشدت دگرگون شدم او بزودی ناراحتی مرا درک کرد. و کوشید با اطلاعات مختصری که خودش داشت بمن کمک کند.

وی گفت:

— من می دانم که شما پشتکار فوق العاده ای دارید. شما تا اعماق تاریخ بشر اولیه تحقیق کرده اید. من تنها می توانم در مورد اجداد اولیه مان یعنی «سین آنتروپوس»^{۱۳۳} که بسال ۱۹۲۷ در دره «چوکوتین»^{۱۳۴} در فاصله ۳۷ کیلومتری جنوب غربی «پکن» کشف شده اند بشما کمک کنم. از نقطه نظر انسان شناسان این «سین آنتروپوس» پکن شبیه «هموهایدلبرگینس»^{۱۳۵} است. اما بهرحال نژاد چینی را می نمایاند که امروزه در ۸۰۰ میلیون نوع وجود دارد.

بشر «پکن» باید از «پلیستوسین»^{۱۳۶} میانه در حدود ۴۰۰/۰۰۰ سال پیش آمده باشد. (پس از آن، دیگر مبهم است).

مدیر موزه ادامه داد:

— هیچ مدرکی موجود نیست تا فرهنگ حجر در شمال چین تا هزار سوم قبل از میلاد مسیح را ثابت کند. هنگامی که فرهنگ «یانگ شاو»^{۱۳۷} در قلمرو «هوانگ هو»^{۱۳۸} سفالگری رنگ آمیزی شده را اختراع کردند، حدود هزاره دوم قبل از میلاد مسیح تمدن «ماشانگ»^{۱۳۹} سفالگری سیاه را بوجود آوردند. و کار با سنگ و مس بوسیله

133— Sinanthropus

134— Choukoutien

135— Heidelbergensis

136— Pleisto cene

137— Yang—shao

138— Huang Ho

139— Ma—shang

تمدن «شنگ تسه آ»^{۱۴۰} از «شانتونگ»^{۱۴۱} دنبال می‌شد. این موضوع هم با تزئين اشرفی در عصر برنز با «تاوتیه»^{۱۴۲} (یا نقاب هیولا) و «لی ون»^{۱۴۳} با زاویه ۹۰ درجه شکسته که نمایانگر رعد و برق بود، همچنان ادامه می‌داشت.

از قرن ۱۵ تا قرن ۱۷ نقش‌های بسیار پیشرفته‌ای وجود داشتند که اغلب از دو هزار نمونه چهره خاص با خصوصیات اخلاقی، برای کتیبه‌های مذهبی مورد استفاده قرار گرفته است.

در تمام دوران این موضوع وظیفه اصلی قانونگذاران چینی «پسران آسمان» بوده است که مدام مراقب طبیعت بصورت عادی خود باشند. تا آنجا که من «تاریخ ناشناس» می‌دانم، در دوران سلطنت میانه چیزی نیست که به اندیشه‌های شما، وسعت و عرصه بیخشد. نه یک تبر سنگ تراشی شده، و نه ابزار اولیه، و نه حتی نقاشی در غارها.

دیرین‌ترین استخوانهایی هم که اینجا پیدا شده‌اند متعلق به ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح است.

پرسیدم:

روی استخوانها چه بوده است؟

گفت:

— تاکنون براساس آنچه گفته شده، چیزی از آنها فهمیده نشده است.

پرسیدم:

— چیز دیگری نیست؟

گفت:

— یک گلدان که در حفار یهای «آن یانگ» نزدیک «هوان» بدست آمده

و دیرینگی آن به ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌رسد.

140— Sheng Tse Ai

141— Shantung

142— Tao Tieh

143— Li Wen

گفتم:

— خیلی عذر می خواهم آقای «چیان»، اما بهرحال چین باید چیزی که دال بر تاریخ کهن خود باشد، بدست آورده باشد. چیزی را که نشان دهنده دوره رشد تاریخ اولیه به تاریخ تکامل یافته ثانویه باشد. آیا خرابه های اسرارآمیز و یا دیوارهای مخروبه قدیمی وجود ندارد؟

— گفت:

— تاریخ چین بدون وقفه تا امپراطوری «هوانگ تی» ۱۴۱ که در سال ۲۶۹۸ می زیسته، ادامه دارد و بطور کامل ثابت می کند که «پرگار» در آن زمان وجود داشته است. از اینرو آن عصر نمی تواند با «هوانگ تی» شروع شده باشد. اما دوست عزیز من بدانید که قبل از او چیزهایی اتفاق افتاده که در اسرار ستارگان نهفته است.

پرسیدم:

منظورتان از ستارگان چیست؟

گفت:

— از این گفتگو چیزی دستگیر شما شد؟

گفتم:

— البته.

بعدبا خنده ای گفت:

— از زمانهای بسیار دور تاکنون برای چینی ها ازدها نمونه بارز الوهیت تسخیرناپذیر و شکست ناپذیر است. «پان کو»^{۱۴۵} یک نام حماسی برای سازنده کهکشانش چینی است.

«پان کو» زمین را از سنگهای سخت که باعث درهم ریختن آنها از آسمان شده، ساخت. آنها را تقسیم کرد و سوراخ عظیمی در آسمان ایجاد نمود. او آسمان را به نیمکره شرقی و غربی تقسیم کرد.



این تصویر آبرنگی از «پان کو» که خدای درهم پاشنده و سازنده دنیای چین است. براساس افسانه‌های موجود وی پس از اینکه از آسمان بزمین آمد، دنیا را از سنگ ساخت.

— آیا او ممکن است شاهراده‌ای از سیاره دیگر باشد که در یک سفینه فضائی از آسمان آمده باشد؟
گفت:

— نه دوست عزیز من. در حماسه مطلبی پیرامون سفینه فضائی نمی گوید. او فقط به اژدها اشاره می کند اما از «پان کو» بعنوان خدای ابدی کهکشانش یاد کرده و می گوید که او «یین یانگ»^{۱۶۶} را آفرید که مظهر قدرتهای دوگانه طبیعت است. «یانگ» مظهر مرد و کهکشانش است. «یین» مظهر زیبایی زنانه و زمین است. آنچه که در زمین و آسمان اتفاق می افتد به این نمونه بارز منسوب می شود که بطور همه جانبه‌ای این فلسفه در فلسفه ستاره‌شناسی چین نفوذ کرده است. براساس افسانه‌ها، هر رهبر و پسر کهکشانش باید ۱۸۰۰۰ سال روی زمین زندگی کند. اگر این عدد تقریبی را بهمین شکل قبول کنیم، «پان کو» ۲/۲۲۹/۱۰۰۰ سال پیش، از کهکشانش آمده است. این محاسبات فضائی، باید چندسانی کم و زیاد باشد، اما بهرحال با این رقم، چند سال کم و زیاد چندان مهم نیست. «پان کو» که افسانه او را تمام چینی‌ها بازگو می کنند، در هر نقطه‌ای از چین شرح حال خاصی دارد که البته با توجه به ۵/۷۰۰/۱۰۰۰ کیلومترمربع وسعت خاک چین، دیگر جای تعجب نیست. گاهی از او بعنوان موجودی با دو شاخ در سر و یک چکش در دست راست یاد می کنند. زمانی او را بشکل اژدها و فرمانده چهار عنصر (آب، آتش، خاک، باد) نشان می دهند. و زمانی او را درحالی که خورشید را با یک دست و ماه را در دست دیگر دارد، نقاشی می کنند. بعضی مواقع هم او را در حالی که در سنگ، نقش تراشی می کند و مارها او را تماشا می کنند، نمایش داده می شود.

براستی، «پان کو» نباید با آن دیربنگی که در تاریخ افسانه چین دارد، آنقدرها که خودش بوده، قدیمی باشد. مسافران «تایلندی» بظاهر افسانه را در قرن ششم با خود به چین آوردند. در افسانه‌های چینی از «یان شین تین تسون» بنام «پدر اشیاء» یاد شده است. مدیر موزه گفت:

— او موجودی غیرقابل درک است. شروع و پایان همه چیزهاست. بالاترین و غیرقابل تصورترین موجود کهکشانی است. بعدها او را «پوچینگ» نامیدند. اگر مطلبی درباره او می‌نویسی مواظب باش که او را با «یو» که امپراطور مرموز و مشهور به عامل سیل، اشتباه نکنی. افسانه «یوان شین تین ونگ» را می‌دانی؟

سرم را تکان دادم. مدیر یک جلد فرهنگ افسانه‌های چینی از قفسه‌اش برداشت و گفت:

— اینجا است. بگیر و در هتل آنرا بخوان. داستانهایی در این کتاب است که با توجه به فرضیه‌های شما باید خیلی مهیج باشد. برای مثال افسانه «الهه چی نو» که یک مقدس بود و از بافندگان حمایت می‌کرد. هنگامی که جوان بود پدرش او را به خانه همسایه‌ای که پاسدار راه نقره‌ای کهکشانی بود، فرستاد. «چی نو» بزرگ و خیلی زیبا شد. روزها و شبها مشغول تفریح و خنده و بازی بود و هرگز در کهکشانی عاشقی وحشی‌تر و یک دنده‌تر از «چی نو» ندید. فرمانروای خورشید از این وضع مکرر روزانه خسته شد و هنگامی که «چی نو» صاحب فرزندی شد، به معشوق این عاشق یک دنده دستور داد تا محل خدمت خود را به دیگر سوی راه نقره‌ای کهکشانی منتقل کند. تا تنها سالی یکبار «چی نو» را ملاقات نماید و آن در شب هفتم از ماه هفتم بود. داستان شاهزاده‌هایی که نمی‌توانستند یکدیگر را ببینند. افسانه برای عاشقان پایان خوبی دارد. میلیون‌ها پرنده تابناک بهشتی در راه شیری کهکشانی یک پل بی پایان درست کردند که در نتیجه «چی نو» و معشوقه‌اش توانستند هر زمانی که مایل باشند، یکدیگر را ببینند.

گفتم:

— اگر این پرنده‌گان تابناک بهشتی سفینه‌های نگهبان فضائی بین ستاره‌ای بودند، این برای دو عاشق امکان‌پذیر بود که هر زمان اراده کنند، یکدیگر را ببینند.

آقای «چیانگ فو— تسونگ» سکوت کرد و پس از لحظه‌ای گفت:

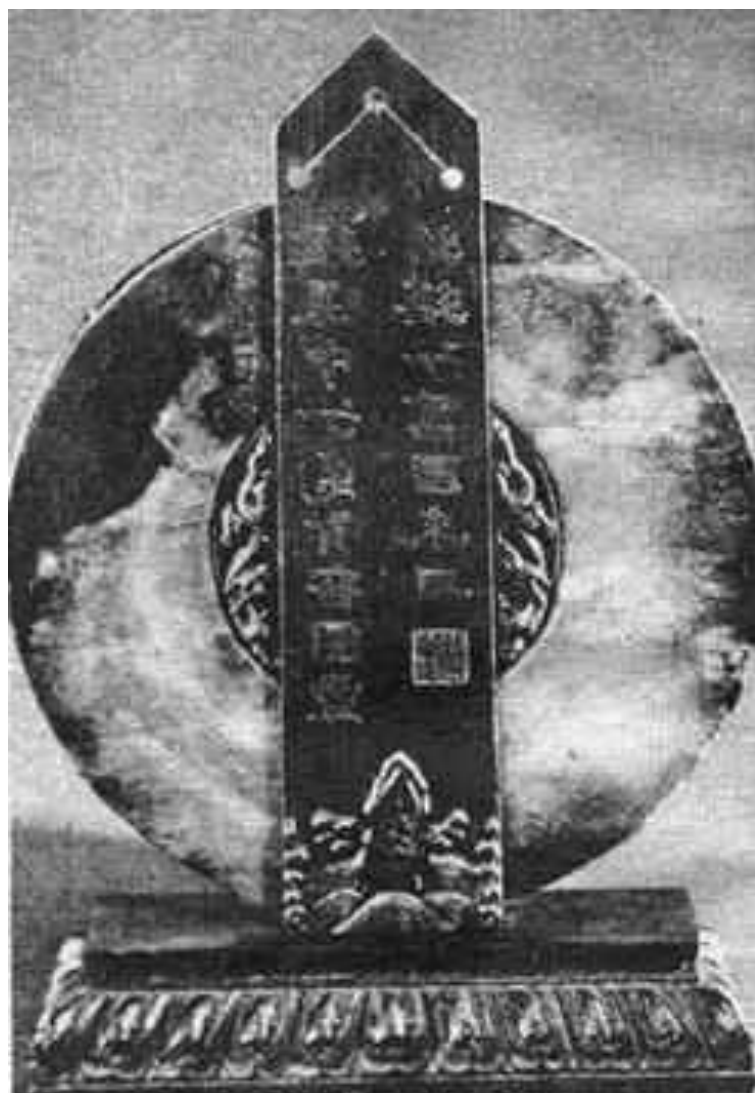
— شما خیلی خیال‌باف هستید. وانگهی هیچ اجباری هم ندارید که به این حرف‌های سنتی چینی معتقد بشوید. شاید این برداشت تازه از افسانه‌های کهن

معقول و منطقی باشد. شاید نوری تازه در مسائل بیفکند، بهرحال خیلی چیزها را ما هنوز نمی دانیم.

مدیر موزه یکی از حاذق ترین کارمندانش را — بنام مارشال «پ — س — وو»^{۱۴۷} — که رئیس قسمت حفاری بود، برای هدایت من در مدتی که آنجا بودم، بمن معرفی کرد.

با اینکه تعداد کمی از ۲۵۰/۱۰۰۰ نوع از آنها هر بار در موزه به معرض تماشا گذاشته می شود، اما این بدون کمک آقای «وو» امکان نداشت. زیرا اومی دانست من بدنبال چه چیزهایی هستم و می خواهم نمونه چه چیزهایی را گردآوری کنم. این مجموعه عبارتست از:

— ظروف فلزی دوران سلطنت «شنگ»^{۱۴۸} (۱۱۲۲ — ۱۷۶۶ قبل از میلاد مسیح) این خیلی سریع مرا بیاد آنطرف اقیانوس اطلس انداخت. سفالگری «مازکا»، که کار «اینکا»های اولیه خیلی نزدیک تر از ظروف چینی بما که تزئینات شبیه بهم بکار برده اند. خطهای هندسی، چهارگوش های روبرو بهم و مارپیچ، یک تبر ساخت فیروزه که نمونه کوچکی از اصل بزرگ آنست. یک نمونه بارز مذهبی ازدها با خطهایی که نشان دهنده آتش است که روی یک سنگ سبز حکاکی شده است. آسمان با کراتی تزئین شده که علامات مشابه «آشور»ی را روی در پوش های استوانه ای، بیاد می آورد. روی یک لوحه مذهبی باستانشناسی نوشته شده. تجملات محراب برای پرستش خدایان کوهها و ابرها. زیر یک شیئی قائمه ای مربوط به ۲۰۶ سال قبل از میلاد مسیح قرار داده شده است. یک کوه بخوبی قابل دیدن است. اما کوه ای عظیم با خطی از آتش در مسیر حرکت کوه بر کوه سنگینی می کند. این کوه سه سیاه کوچک دارد که بشکل هندسی بالای آن قرار داده و ماه و سایر ستارگان ندارد. چه حرفی تزئینات محراب؟! این بیشتر شبیه چیزی است که در ادوار دور، یک پدیده فراموش نشدنی و غیرقابل درکی را بیاد انسان آورد. لوحه های سنگ سبز با قطرهای ۷ تا ۱۶ سانتی متر.



لوحه‌هایی از سنگ سبز که پیرامونش کنگره‌دار است. در وسط سوراخی دیده می‌شود. آیا از روی نمونه‌ای ساخته شده‌اند؟

این لوحه‌ها سوراخ‌هایی در وسطشان دیده می‌شود که درست مانند یک صفحه گرامافون است. با یک گیره به یک ستون به ارتفاع ۲۰ سانتی متر تکیه داده شده‌اند.

من یکبار دیگر حرف باستان‌شناسان را در مورد اینکه اینها هم نمونه‌های بارز خداوندان قدرت و استقامت برای جشن‌ها هستند را بیاد می‌آورم. صفحات سنگ سبز مرا حیرت زده کرد. بسیاری از آنها شیارهای ریزی با زاویه‌های تند پیرامونشان داشتند. آیا خط ربطی بین اینها که صفحات تشریفاتی هستند و آن صفحه‌های «بایان کارایولا» وجود دارد؟ اگر بپذیریم که منطقه مرزی «چین» و «تبت»، نمونه لوحه‌های رسمی بوده‌اند، آن وقت راز اینها آشکار می‌شود. پس از سفر فضانوردان به زمین که لوحه‌ها را ساختند، «بایان کارایولا» لوحه‌هایی که بصورت فرضی، برای رد اطلاعات ساخته شد، آنوقت مردان قبیله پنداشتند که آنها کارهائی را برای جلب رضایت خدا می‌کنند، یا حتی شایستگی موجودات با هوشی را که بسهولت با ساختن لوحه ناپدید شده بودند، را نشان می‌دهد. همانطور که بیگانگان از آن استفاده کردند.

این نظریه با نظر معمول باستانشناسی در مورد الواح، تقویت می‌شود. زیرا بر این اساس این الواح باید موارد مذهبی پیدا کرده باشند.

دکتر «ویاچسلاف سائزوف» — که اطلاعات مهمی درباره الواح سنگی منتشر کرده — یک نقاشی روی سنگ در نزدیک «فرگانا»^{۱۴۹} در «ازبکستان»^{۱۵۰} حوالی مرزهای چین یافته است.

این شکل نه تنها یک کاسکت فضانوردی بسر دارد، و می‌توانیم وسائل تنفسی او را شناسائی کنیم، بلکه در دستانش که با لباس فضانوردی ایزوله شده، لوحه‌ای نگهداشته است که یکی از صدها لوحه است که در «بایان کارایولا» کشف گردیده است.

روز بعد من فرهنگ افسانه‌های چینی را برداشتم و داستان «یوان شین تین ونگ» را خواندم. خلاصه آن به این شرح است:

— در روزگاران خیلی دور، «یوان شین تین ونگ» در کوههای کنار سرزمین‌های یخ بسته زندگی می‌کرد. وی داستانهای درباره آن زمانهای بسیار دور

149- Fergana

150- Uzbekistan



این نقاشی روی سنگها نزدیکی «فرگانا» در «ازبکستان» بوسیله دکتر ویا «چسلاف» کشف شده است. فضانوردی لوحه‌ای بدست دارد. درست مانند آنهایی که در «بایان کارایولا» کشف شده است. آیا صفحه ضبط اطلاعات است؟

با بیانی روشن که هرکس می‌شنید فکر می‌کرد که خود «یوان شین» هم در زمان

داستان حضور داشته، نقل می کند. یکی از این شنوندگان «چین هونگ» بود که از او پرسید:

— پیش از اینکه به کوهها بیاید کجا زندگی می کرده است؟ بدون کلمه ای، «یوان شین» بازوهای خودش را آنقدر بلند کرد تا هر دو بطرف ستاره ها اشاره شد. بعد «چین هونگ» خواست بداند که او چگونه راه خودش را در کهکشان بی انتها پیدا کرده است و «یوان شین» ساکت شد. اما دو خدا با لباس آهنی صیقلی شده نمایان گردیدند و «چین هونگ» که آنجا حاضر بود، به مردم خود گفت که یکی از خدایان می گوید: «یوان شی» تو بیا. ما باید برویم. ما باید در تاریکی های کهکشان جستجو کنیم و از ستارگان دوردست بگذریم و به خانه برگردیم.

«تایپه» پایتخت «تایوان» و چین ملی، حدود دو میلیون جمعیت دارد. در این شهر دانشگاهها، دبیرستانها و بخصوص موزه هایی که بخوبی اداره می شدند، وجود دارد. از بندر اصلی اش یعنی «کیلونگ»^{۱۵۱} محصولاتش مانند: شکر، چای، برنج، موز — آناناس که در آب و هوای گرمسیری و بارانهای فصلی بخوبی رشد می کنند — چوب، کافور، و ماهی صادر می شود. از هنگامی که «تایوان» با جمعیت ۱۳ میلیونی خود بسال ۱۹۴۹ مستقل شد، صنایع آن به میزان قابل توجهی رشد پیدا کرده است. تا امروز: منسوجات، انواع موتور، ماشین های کشاورزی، وسائل الکتریکی با نشانه «ساخت تایوان» به کشتی ها بار می شود، و به سراسر جهان حمل می گردد. دولت از استخراج کنندگان طلا، نقره، مس و زغال سنگ حمایت می کند و اینها عوامل ورود ارز به کشورند.

بهرحال، هنوز معلوم نشده است که اولین مردم نژاد مغول بنام «پایوان»^{۱۵۲} چه زمانی به این جزیره آمده اند. امروز حدود یک چهارم میلیون از آنان در دور افتاده ترین سلسله جبال «تایوان» در نقاطی که فاتحین چینی باعث شده اند تا اینان کوچ کنند، در هفت قبیله زندگی می کنند.

تا یک نسل قبل، جنگاوران «پایوانی» دلاوریهای خود را با شکار سر دشمنان خود به دیگران نشان می دادند. اما امروز فقط در کوههای محل زندگی خود، شکار می کنند. این قبیله ها بصورت خیلی جالب بگونه اصیل و اصلی خود همچنان باقی مانده اند. آنان همچنان تابع قانون تغییر ناپذیر طبیعت هستند. روش آنان در زمان شناسی به همان سادگی بشر اولیه است. روزها با صدای اذان خروس بیدار می شوند. گذشت زمان را با اندازه گیری بلندی سایه معلوم می کنند. سال جدید را با شکوفه دار شدن سرشاخه ها می شناسند وسط سال برایشان زمانی است که میوه ها می رسند و آخر سالشان با برف شدیدی که ارتباط آنها با دنیا قطع می کند همراه است.

از زمانهای دور «پایوان»ها تابع قانون «تک همسری» بوده اند. در این صورت برایشان تفاوتی ندارد که خواستگار آن یک همسر خود را بخرد، بدزدد و یا با تعارف بدست آورد. مهم این است که تا آخر با او باشد. نوشابه مورد علاقه که محرک آنان هم هست، چیزی است بنام «بتل»^{۱۵۳} از هسته های میوه نخلی که «بتل» نامیده می شود و از لیموی سوخته و فلفل درست می شود. این نوشابه به تلخی زهر مار است. اما بظاهر برای آنان بسیار گواراست.

هنگامی که آب دهان یک «پایوانی» با نوشیدن «بتل» سرخ می شود و دندانهایش آبی کیود می گردد، و هنگامی که از روی محبت و دوستی و خنده نیشش باز می شود، بجای محبت بخشیدن، هول و ترس به بیننده دست می دهد. اگر اطمینان نداشتیم که «پایوانی»ها دیگر سر آدم را نمی برند، بدون تردید پا بفرار می گذاشتیم. چون بهرحال سرم را لازم دارم.

در موزه استان، مجموعه ای از کارهای حکاکی شده روی چوب، متعلق به قوم «پایوان» وجود دارد که بسیار زیاد و در عین حال منحصر بفرد است. مجسمه های چوبی آنان مثل آخرین نمونه های یک هنر روبه افول محسوب می شود. آنها نشان دهنده فکر اصلی و ابتدائی افسانه هائی است که نسل به نسل و سینه به

سینه نقل شده‌اند. کسی که در جستجوی خدایان هست، آنها را پیدا می‌کند. چوبی در موزه دیدم که به پهنای ۷۰ و ارتفاع ۲۵ سانتی متر. روزگاری این چوب روی دیوار کلبه رئیس قبیله آویزان بوده است. معنی آن آنروز این بود که «رئیس قبیله اینجا است!»

در جانب چپ، چهار دایره متحدالمركز، دو شکل شناور هست که پیشبندهای دیرینه فضانوردان ماقبل تاریخ را بتن دارند. درست مانند آنهایی که روی ستون‌های یکدست «توپتک»^{۱۵۴} دیده شده است.



رئیس قبیله اینجا زندگی می‌کرد. دو موجود آویزان در سوی راست. شکل‌های سوی چپ. دایره‌ها، نوعی لباس مخصوص بتن دارند که در بیشتر تصاویر بر عین آن دیده می‌شوند.

این در موزه باستانی «والکرکوند»^{۱۵۵} واقع در «برلین» دیده می‌شود. در هر دو تصویر نوعی پیشبند و کفش وجود دارد. موجودی که در سوی راست است، کلاه خودی با آنتن بالای موج کوتاه می‌باشد. در تصویر شماره ۳۸ یک کلاه کنده کاری روی چوب می‌توان دید. موجودی است با یک آلت تناسلی درشت که کلاه خودی به اندازه سرش در دست

154- Topetec

155- Volkerkunde



ستون‌های حکاکی شده در موزه (برلین). سوی چپ «خدای خورشید» نام دارد و سوی راست تصویری است شبیه او که در موزه امریکائی «مادر بد» من گرفتم. موضوع قابل اهمیت و توجه پیشندهای آنهاست. «قبیله پایوان» نظیر این پیشندها را برای تشریح خدایان خود روی کارهای حکاکی شده خود دارند. این پیشندها نوعی از لباس فضانوردان بوده است؟

دارد.

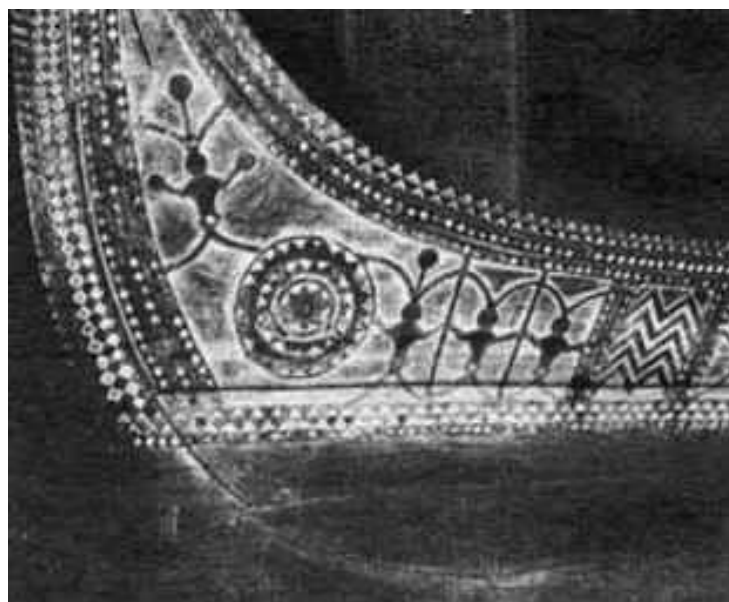
یکه مثلث کوچک روی کلاه خود حک شده است. شاید این علامت مؤسسه فضانوردی است. یک مار دو سر روی کلاه او قرار دارد. این نمونه بارز نفرت در زمان قبل از میلاد مسیح است. در داستانهایی «مایا» ها، مار دوباره به آسمان پرواز کرده است. درست مانند یک موجود بالدار. حالا دو مرتبه مار بتوان نمونه بارز

مهم بین قبایل فراموش شده در کوههای «فورموسا»^{۱۵۶} می یابیم.



موجود این شکل یک تنگ اشعه افکن بدست دارد. درست مانند معنای
خدایان در «وال کامونیکا» واقع در «ایتالیا» و «مونت آلمان» در
مکزیک. ماری دور کلاه خود او پیچیده است. آیا این یک علامت
فضائی است؟

می‌توانیم در سراسر جهان در هنرهای تزئینی قبیله‌ها مار را مشاهده کنیم. برای چه «پایوان»ها روی قایق‌های خود عکس مار را نقاشی می‌کرده‌اند؟ چرا در عکس‌های سر خدایان مانند کاسکت گرد است؟ چرا با هم در تماس هستند و آنتن دارند؟ چرا مارها دور ستاره‌ها چنبر زده‌اند و مدام با سرهای مثلثی خودشان خیره شده‌اند؟ چرا الهه «پایوان»ها ماری را بالای سر و کلاه خود خود نگه داشته‌اند؟ چرا بخصوص یک الهه زن پشت یک صورتک پوشیده شده است؟ چرا چنین عینک بدمنظره‌ای بصورت زده؟ چرا ماری روی سرش هست؟



برای چه پایوان «ها»، مثل مصری‌ها روی قایق‌های خود طرحی از خدایان را نقاشی می‌کردند؟ معنی این آنت‌های وصل شد بالای سر این شکل‌ها چه هست؟

بدون تردید این لباس «مد» نبوده. اما لباس فضائی مناسبی بوده و مارها نمونه بارز حدود سفر فضائی بشمار می‌رفته‌اند.

باستان‌شناسان معتقدند که اینها باید از زبان مذاهب مورد بحث و تعبیر قرار گیرند. بگفته آنان ماران نمونه‌های بارز خدایان محترم بوده‌اند. پس اگر اینطور است، چرا «پایوان»ها از ماهی یا کوسه یا امواج یا لاک‌پشت بعنوان مدل برای

نقاشی های مذهبی روی قایق ها استفاده نکرده اند؟! چرا رئیس قبیل علامت قبیله را روی دیوار خودش نصب نکرده است؟ حال آنکه نقاشی های قشنگی هم داشته اند.



مارها با سری مثلث شکل دور ستارگان چنبر زده اند. این یک نقشی روی لوسه های چوبی «پایوان» هاست.

کنده کاری بهائی — که اغلب نیمی از آنها خراب شده — بسیار قشنگ و دوست داشتنی هستند. در تمام آنها دوایر متحدالمرکز و یا چرخش های حلزونی دیده می شود. در تمام آنها رابطه پیوسته مارها یا بشر بدون تردید وجود دارد. یعنی همیشه یک مار بالای تصویر هست. تصویرها افقی حک شده اند، و بطوری که خوب احساس می شوند در حالت بی وزنی شناورند.

این تصویرها ناشی از خلاقیت های هنری نیستند. اجداد «پایوان» ها باید امکان معلق بود و حرکت کردن در هوا را برای موجوداتی امکان پذیر دیده باشند: بعد هم این پدیده را برای فرزندانشان تعریف کرده اند.

«پایوان» ها امروز هم بصورت ابتدائی زندگی می کنند. آنچه آنها حکاکی و کنده کاری کرده اند همه ناشی از نمایان استادانه شکل هائی است که برای ما قابل درک است و هر چه را که ما نتوانیم درک کنیم برای آنان مفاهیم گذشت بسیار دور از هزاران سال پیش را دارد.

آنچه امروز «پایوان» ها کارهای چوب انجام می دهند، بسیار عالی و مطابق

طرح روز است. آنان مردان مسلحی را در لباس‌های ژاپنی خلق کرده، و این مردان را دیده‌اند. آنان به ذهن و حافظه خود برای بیاد آوردن آنها فشار نمی‌آورند و هرگز هم چنین کاری نکرده‌اند.

در دورانهای مختلف آنها دیده‌ها را با سنن و آداب و رسوم خود بهم آمیخته‌اند و ارائه داشته‌اند.

یک کتده کاری حیرت‌انگیز از یک موجود سه سر وجود دارد که بسوی یک مار در پرواز است. این فکر در یک پرده ابریشمی از فرهنگ نو نقش بسته است (۲۳۶-۱۱۲۲ قبل از میلاد مسیح).

آقای «ونگ» مدیر موزه تاریخی «تایپه» مجموعه موجودات افسانه‌ای را بمن نشان داد. آنها موجوداتی هستند نیمه بشر و نیمه حیوان و گاه نیمه پرنده با بدنهای بالدار و شبیه خدایان «آشوری» و «بابلی» بودند.



این مجسمه چوبی، کلاه نسودی بر سر دارد و باز مار بدون سر چنبر زده است. بدون تردید باید نوعی علامت فضائی باستانی باشد که تصویر یا مجسمه فضانوردی را می‌شناساند.

مهره‌های مدور از جنس چوب، همانقدر زیاد دارند که ما در ویت‌ترین مغازه‌های حلقه فروشی و جواهر فروشی از حلقه و انگشتری بسیار داریم. همه آنها تا یک سانتی متر اندازه گیری می‌شوند. از ایترو به سادگی نمی‌توانند وسائل تزئینی باشند. زیر ذره‌بین من، آنها مانند مجموعه مدارهای مسدود هستند. وانگهی، چند آینه برنزی دیدم که قطرشان از $\frac{6}{30}$ تا $\frac{12}{5}$ سانتی متر بود که علامات خاصی روی آنها حکاکی شده بود. قسمتی از آنها ترجمه شده‌اند.

ترجمه دستخط دوران امپراطوری «چو» این است:

— هر جا که خورشید می‌تابد، زندگی هست.

برای تفریح و سرگرمی اگر فرصت کردید این مربع وسط آینه برنزی را با

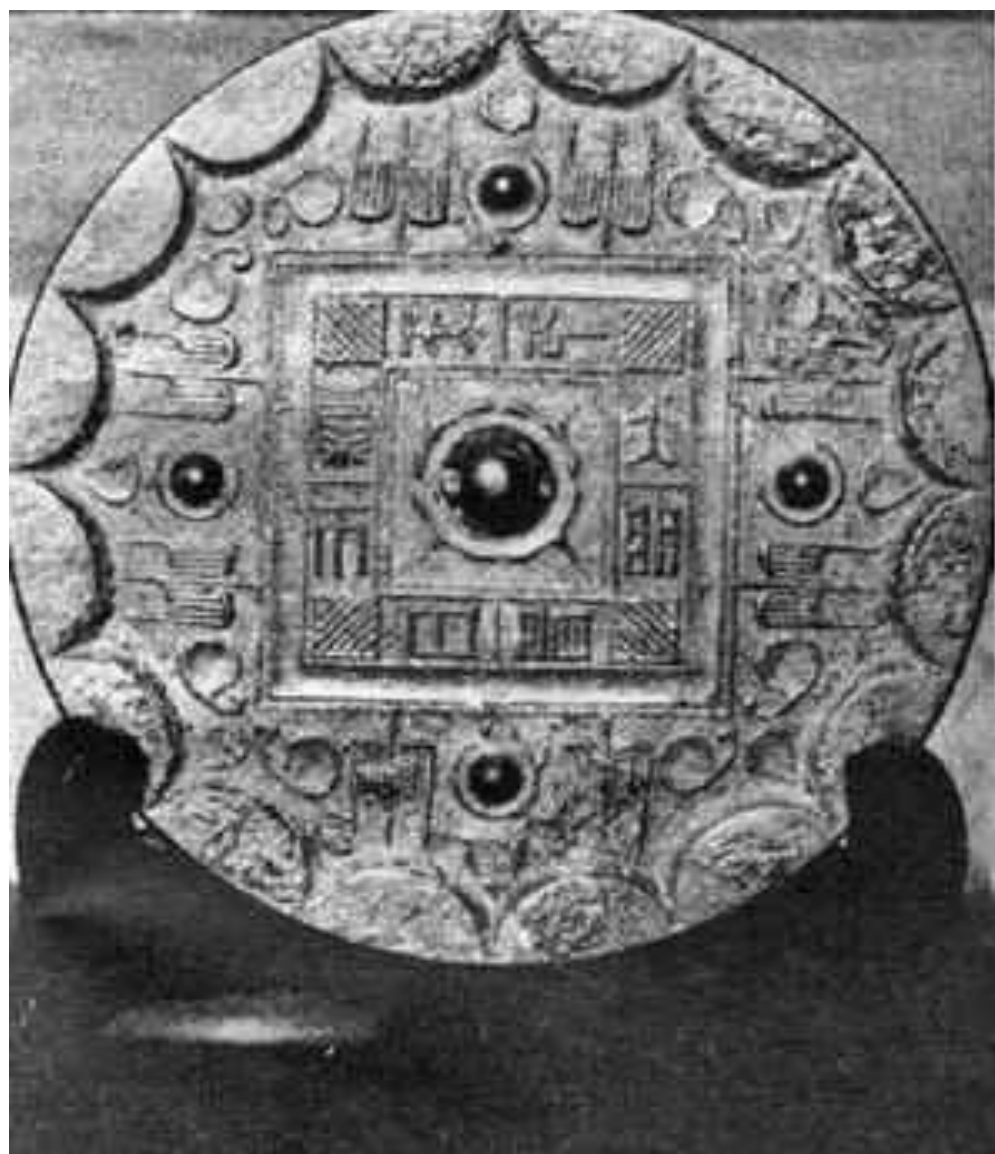
یک مدار از محصولات «زیمنس» با هم مقایسه کنید.



این الهه «پابوان» است با سرزنشک فضا نوردی. مار در دست دارد که علامت فضا و کهکشان است.

«توین لی — لین»^{۱۵۷} یک زمین شناس است. وی درباره اکتشافی با من

حرف زد که هنوز دنیای غرب از آن آگاه نشده‌اند.
 بدنبال عملیات حفاری در دره سنگها در ژوئیه سال ۱۹۶۱ «چی پن



هرجا که خویشید می‌تابد، زندگی هست. این پیام روی یک لوحه برنجی است. حکاکی‌های روی این لوحه آنقدر با مدارهای الکترونیک شبیه هستند که بیننده دچار اشتباه می‌شود.

«لاو» ۱۵۸ استاد باستان‌شناس دانشگاه «پکن» به یک سیستم و شبکه تونل‌های زیرزمینی رسید.

مدخل این سرداب‌ها در ژرفای ۳۳ متری کوه‌های «هانون» در ساحل جنوبی دریاچه «تونگ تینگ» در غرب «یونایگ» کشف شد. وی معلوم کرد که گذرگاه‌های زیرزمینی بدون تردید تا زیر دریاچه امتداد داشته‌اند. دیوار یکی از راهروها که به چندین راهرو دیگر منتهی می‌شد، با نقاشی تزئین شده بود. این نقاشی‌ها حیواناتی هستند که همه به یکسو بوسیله مردانی که لوله‌های بادی را به لب دارند، راهنمایی می‌شوند. در بالای آن نقش، حیواناتی در حال فرار هستند که این مهم‌ترین و جالب‌ترین قسمت است. بشقاب پرنده‌ای در حال پرواز است که مردانی را در حالی که وسیله‌ای شبیه به اسلحه در دست دارند و بسوی این حیوانات نشانه‌گیری کرده‌اند، می‌نمایاند.

آقای «چی پن لاو» می‌گوید:

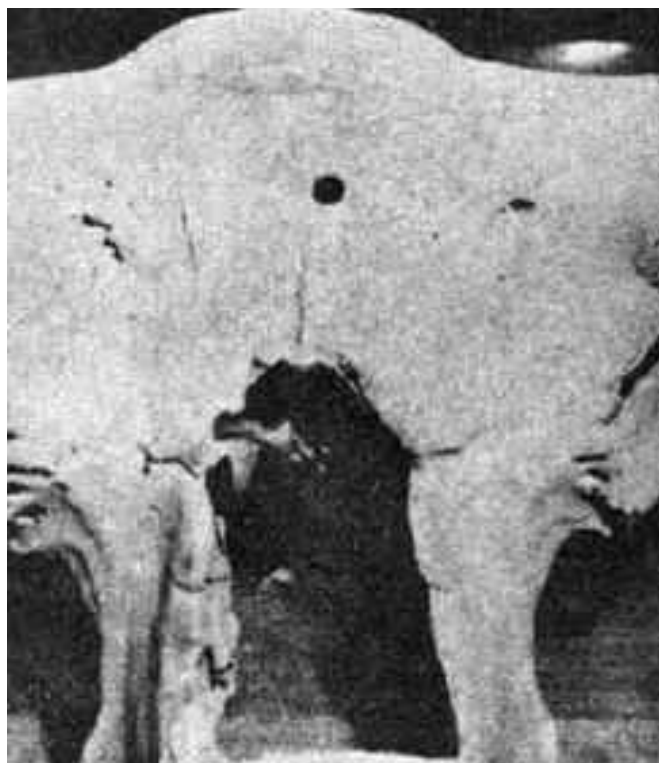
— مردانی که بر بشقاب پرنده سوارند، کت‌های مدرنی و شلوارهای بلندی پوشیده‌اند.

آقای «لین» معتقد است که دانشمندان بدون تردید موفق شده‌اند که دیرینگی تونل‌ها را بشناسند اما خبرها از چین سرخ بندرت و آنهم پس از یک تأخیر طولانی به جهان انتشار می‌یابد.

این خبر و مردانی که از بالای آن به حیوانات نشانه‌گیری کرده‌اند، ناگهان مرا بیاد یک قطعه در موزه انداخت که اثر عجیبی در ذهن من بجا گذاشته بود. قطعه مربوط به اسکلت یک گاومیش بود که پیشانی‌اش با شلیک گلوله‌ای بسیار دقیق سوراخ شده بود.

من آنرا در موزه «پالیا‌نولوژی» (رشته تحقیقات حیوان‌شناسی ماقبل تاریخ) در «مسکو» دیدم. موطن اصلی این گاومیش روسیه آسیائی است. دیرینگی این فسیل به دوران «نئولیتیک» (۲۷۰۰ تا ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح) می‌رسد. آن

زمان هنوز اسلحه بشر سنگ بود و مدرن‌ترین اسلحه این عصر، تبر سنگی بشمار می‌رفت. یک ضربت با تبر دستی، جمجمه حیوان را متلاشی می‌کرد و امکان نداشت بهیچ عنوان بتوان سوراخی این چنین شبیه سوراخ گلوله در جمجمه ایجاد کرد.



این اسکلت یک گاو میش است که در موزه مسکومی باشد و متعلق به دوران «نئولیتیک» است. سوراخی که روی جمجمه فرار دارد شاید با شلیک یک اسلحه آتشین بوجود آمده باشد. اما ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح چه کسی چنین اسلحه آتشین داشته است؟

یک اسلحه آتشین در دوره «نئولیتیک». اگر برآستی رد پای انسان «نئولیتیک» بر جمجمه گاو وحشی در مسکو نگهداری نمی‌شد، متخصصین این ادعا را با جنیاندن سر رد می‌کردند.

روز یازدهم— آخرین روز اقامت در «تایپه»— رئیس هیئت مدیره «کوچنگ کانگ»^{۱۵۹} که عضو مجمع ملی هم بود، شامی به افتخار من ترتیب داد. جای من وسط نخبگان سیاستمداران و دانشمندان بود.

«ب— هسی یه»^{۱۶۰} استاد دانشگاه «فوین»^{۱۶۱} و «شیون یاو»^{۱۶۲} و «دبیر اجرایی یونسکو» به نمایندگی ریاست جمهوری در سال ۱۹۷۲. «هسو چی هسین»^{۱۶۳} و «شوانگ جف یاو»^{۱۶۴} از طرف اداره روابط عمومی، «سنی یونگ چاوو از سوی دولت. و البته دوستان من از طرف موزه «چیانگ»— «لین»— «ونگ»— و «دو».

اسامی اینان باید به شهرت نام‌های غربی مانند «اسمیت»^{۱۶۵}— «جونز»^{۱۶۶}— «براون»^{۱۶۷} باشد. من بسیار به دشواری می‌کوشیدم تا تمام این چهره‌های خندان را بشناسم، اما هرگز نتوانستم بموقع اسم درست آنان را بیاد بیاورم.

هنگامی که به جزیره اطلس در «گوام» با «ت. و. ا»^{۱۶۸} پرواز کردم، تمام بازدیدهایم را دوباره مرور کردم. موفق نشدم گزارش «بایان کارا یولا» را ببینم. اما توانستم که محل خالی نقشه‌ام را در مورد محل زندگی خدایان در چین معلوم کنم.

فیلم من، ارايه خدایان بوسیله بنیان فیلم «ماتو» خریداری شده است. شاید بدینوسیله به سفر من به «پکن» کمک شود.

159— Ku—Cheng—Kang

160— B. Hsieh

161— Puyen

162— Shun—Yao

163— Hsu Chih Hsin

164— Shuang—Jeff—Yao

165— Smith

166— Jones

167— Brown

168— T. W. A.

با یک کارت پستال به سهولت می‌توانم به آکادمی آرشیو فیلم‌های تاریخی بروم. وانگهی سالها بود که علاقمند بودم صحرای «گبی»^{۱۶۹} را ببینم.



شب قبل از ترک «تایوان» آقای رئیس «کوچنگ کانگ» به افتخار من ضیافت شامی ترتیب داد و تعدادی از دانشمندان، سیاستمداران و محققین و کارکنان موزه را به این ضیافت دعوت کرد. آنان همگی به من کمک‌های قابل ملاحظه‌ای کردند.

«تموئن» جزیره ای به نام «نان مادول»

جزایر «کارولین»^{۱۷۰} از بزرگترین مجمع الجزایر «مکرونزیا»^{۱۷۱} است. این مجمع الجزایر از ۵۰۰ جزیره تشکیل شده و در مجموع ۹۲۶ کیلومترمربع وسعت دارد. «پوناپ»^{۱۷۲} با ۲۷۵ کیلومترمربع بزرگترین جزیره «کارولین» می باشد. یعنی سه برابر «لیختن اشتاین»^{۱۷۳} و بطور تقریب همان جمعیت ۱۸۰۰۰ نفری را دارد. این جزیره دارای آب و هوای مربوط بوده و بیشتر کوهستانی و غیر مسکونی است.

«پوناپ» با کمربندی از جزایر و تپه های مرجانی احاطه شده است. یکی از جزایر کوچک، تا حدودی به اندازه «واتیکان»^{۱۷۴} است که «تموئن»^{۱۷۵} نامیده می شود. «تموئن» محل ویرانه های «نان مادول»^{۱۷۶} است که تمام جزیره را در بر می گیرد و نشانه اهمیت و شهرت آن می باشد.

گفته می شود که برای مدتها «تموئن» در زبان مردم «نان مادول» خوانده

170— Caroline

171— Micronesia

172— Ponape

173— Liechtenstein

174— Vatican

175— Temuen

175— Nan Madol

می شد.

ویرانه‌های «نان مادول» متعلق به زمانهای بسیار دور است. اما ماقبل تاریخ آن، تاریخ نگاری نشده است و معلوم نیست سازندگان آن چه کسانی بوده‌اند. آنچه در زیر می‌خوانید تاریخ ثبت شده جزیره «پوناپ» و اعمار آن است: ۱۵۹۵ میلادی: پدر و «فرناندس - کوپروس»^{۱۷۷} یک پرتغالی، از «سان جرانیمو»^{۱۷۸} اولین سفیدپوستی است که به جزیره آمده و خرابه‌ها را دیده است.

۱۶۸۶ میلادی: تمام مجمع‌الجزایر زیر نفوذ اسپانیایی‌ها درآمد و به افتخار «چارلز دوم - کارولیناس»^{۱۷۹} نامیده شد.

۱۸۲۶ میلادی: «جیمز اوکانل»^{۱۸۰} با سایر نجات یافتگان از کشتی غرق شده‌شان به جزیره آمدند و مورد استقبال قرار گرفتند و با یک دختر محلی ازدواج کرد.

۱۸۳۸ میلادی: بر اساس سالنامه، در این جزیره ملاقات با چندین سفیدپوست انجام شده است.

۱۸۵۱ میلادی: بومیان جزیره، سرنشینان یک کشتی انگلیسی را قتل عام کردند و یک لشکر کشتی انتقامی «پوناپ» را به حمام خون مبدل نمود.

۱۸۸۰ میلادی: مبلغین فرقه‌های مختلف مسیحی مانند مورمنگ به جزایر هجوم آوردند و تمام لوحه‌های تاریخی آنها را سوزاندند و همه مردم و آداب و سنن مردم را تکفیر کردند.

۱۸۸۹ میلادی: اسپانیا مجمع‌الجزایر «پوناپ» را به آلمان فروخت. به ضمیمه جزایر «ماریان»^{۱۸۱} و «پالو»^{۱۸۲}.

177 - Fernandes de Quiros

178 - San Gerosimo

179 - Carolinas

180 - James O'Connell

181 - Marianne

182 - Palau

۱۹۱۰ میلادی: ساکنان جزیره مبلغین و مأمورین دولت را کشتند و تعداد کمی از سفیدپوستان توانستند جان سالم بدر برند.

۱۹۱۱ میلادی: «امدن» در یانورد آلمانی، جزیره را زیر آتش توپخانه خود گرفت. شورشیان شکست خورده و رهبر آنان در مقابل همه به چوبه دار آویخت شد.

۱۹۱۹ میلادی: جزایر «کارولین» همراه با «پوناپ» تحت قیمومت ژاپن قرار گرفت.

۱۹۴۴ میلادی: ۱۰ آمریکایی‌ها گروهی از جزایر را بدنبال جنگی در اقیانوس اطلس اشغال کردند.

۱۹۴۷ میلادی: جزایر تحت سلطه امریکا قرار گرفت.



این مشخصات تاریخ چاپ نشده «پوناپ» بود. یعنی خرابه‌های اسرارآمیز «نان مادول» خیلی قدیمی‌تر از اولین دیدار سفیدپوستان در سال ۱۵۹۵ ساخته شده است. این نظر که گفته می‌شود تاریخ جزیره نشینان زمانی شروع می‌شود که قسمتی از داستان «نان ماندول» خودبخود کشف شده، بهیچ عنوان درست نیست. تاریخ آنان از سال ۱۵۹۵ تا حدودی مستند است. اما افسانه «نان ماندول» مطلب بیشتری برای تعریف کردن دارد، در مقابل اینکه بر تاریخ چند ساله و گذشته آن بتوان اعتماد کرد.

این سؤال مطرح می‌شود که آیا دانشمندان می‌کوشند تا ما را با علم نابینا کنند؟ زیرا قادر نیستند یک توضیح قانع‌کننده و منطقی از اسرار «نان مادول» بیان دارند.

پس از اینکه من یک هفته در این جهنم مرطوب «نان مادول» با متر و دوربین و دفترچه یادداشت گذراندم، می‌توانم با سیمانی که آکنده از خستگی است، تنها یک لبخند بر لب داشته باشم. ترجیح می‌دهم همان افسانه را قبول داشته باشم و این اسناد و توضیحات را نپذیرم. زیرا دست کم، آنها بظاهر پسندیده‌تر می‌نمایند. بعد خواهیم دید برای چه.

هنگامی که با هواپیمای بوئینگ ۷۲۷ هواپیمائی «مایکرونزیا» در «پوناپ» به زمین نشستیم، نمی دانستم که این کنجکاوی من چه عواقب دشواری در پی دارد. اینرا هم باید اعتراف کنم که شگفتی هائی را هم برایم بدنبال آورد.

هتل «کاسلیا» به من کمک کرد تا یک قایق موتوری به اندازه قایق کوچک بومی ها، اجاره کنم. با این قایق می توانستم از میان کانال هائی که جزایر را از یکدیگر جدا می کنند، عبور نمایم.

هوا بنحو بسیار آزارنده ای زطوبت داشت. آنقدر زیاد که تنفس کار دشواری بود. همراه دو تن از راهنمای بومی، چندین جزیره کوچک را پشت سر گذاشتیم تا به «نان مادول» رسیدیم.

«نان مادول» درست مانند سایر جزایر بود. البته غیر از بار حیرت انگیزی که روی خود داشت. بهرحال، این جزیره گرمسیری محل یک شهر سنگی کوچک است. اینجا معبدی دارد و آسایشگاهی که متعلق به ساکنان ماقبل تاریخ بوده است. این محوطه بیشتر از یک استادیوم فوتبال وسعت ندارد.

بمحض اینکه به جزیره نزدیک می شویم ناگهان در مقابل خود شواهدی از ماقبل تاریخ را می بینیم. پس از اینکه بدقت به اطراف نگاه کنیم، میان خرابه های گیج کننده، نقشه اصلی ساختمان ها آشکار می شود.

تخته سنگهای بسیاری بروی هم چیده شده اند. درست مثل اسباب بازی بچه ها. اما این بازی ساده ای نبوده است. چون این صخره ها و یا تخته سنگهائی هستند که هر یک چندین «تن» وزن دارند.

تاکنون دانشمندان معتقد بودند که این تخته سنگها از سنگهای آتشین سرد شده، بوجود آمده اند. اینها بنظرم چرند می آیند!

هنگامی که درست مثل کارگران ساختمانی، سنگها را متر کردم، دیدم که این گدازه ها همه در ستون های شش یا هشت ضلعی و به یک اندازه، سرد شده اند. این ستونهای سیاه سنگی در ساحل شمال «پوناپ» حفاری شده بودند. من می خواهم این نظریه را متروک و بیهوده بدانم که گفته می شود، این ستونها یک شکل و یک اندازه همه با سرد شدن گدازه های آتشفشانی، و خودبخود، پدید آمده اند! فکر

می‌کنم این مصالح ساختمانی درجه یک، بدقت ساخته شده و این عمل در ساحل شمالی انجام شده است.



این گوشه‌ای از شهر است، نمته سنگهای چند تنی که بروی هم انباشته شده‌اند.

این ستونها ۳ الی ۹ متر درازا دارند و گاهی وزن آنها بیش از ۱۰ تن است. باید وسیله نقلیه‌ای بوده باشد تا آنها را از ساحل شمالی «پوناب» از میان کانالهای آبی جنگلی و جزایر مشابه آن به «نان مادول» آورده باشند. بدین دلیل امکان حمل آنها از طریق زیرزمین رد می‌شود. چون از ادوار بسیار دور، بارندگی، جنگل‌های انبوه را طی روز چندین مرتبه باتلاقی و پر آب می‌کند. وانگهی «پوناب» منطقه کوهستانی است. اگر هم فرض کنیم که راههایی در جنگل بوجود آمده باشد که آنها بتوانند از زمین‌های مردابی و مناطق کوهستانی بگذرند، و بدین ترتیب مشکلات راه را حل کرده باشند، با اینهمه، تازه به گوشه جنوبی شرقی جزیره می‌رسیده‌اند و این

بارهای سنگین باید با کشتی حمل می شده است.



تخته‌سنگها بسیار سخت که شش و هشت ضلعی هستند و ارتفاعشان تا ۲۵ متر می‌رسد روی هم قرار گرفته‌اند. طول آنها ۵ متر است.

اهالی آنجا گفتند که مشکل حمل و نقل امکان داشته به‌سبب با استفاده از صفحات شناور چوب انجام شود. این سخن با مورد دیگری که یک محقق آنرا به زور به من تحمیل کرد تفاوت داشت. وی اصرار داشت که ساکنان اولیه این سنگها را با قایق بومی خودشان که «کانوی» نام دارد، وصل کرده و بصورت معلق در آب با پارو زدن، یک به یک، به اینجا حمل کرده‌اند. بدین ترتیب وزن بلوک‌ها کمتر شده و پارو زدن نیز آسانتر صورت گرفته است. این دلیل خوبی شد تا بروم و تمام قطعات سنگی یک طرف ساختمان را بشمارم.

۱۰۸۲ تخته سنگ بر دیواره‌ای بطور ۵/۶۰ متر شمردم. ساختمان چهار گوش است. چهار دیوار خارجی بدین ترتیب ۴۷۸۲ تخته سنگ دارد. از یک ریاضی دان برای شمارش تعداد از تخته‌سنگهایی که جهت ساختن دیوار لازم است، یاری

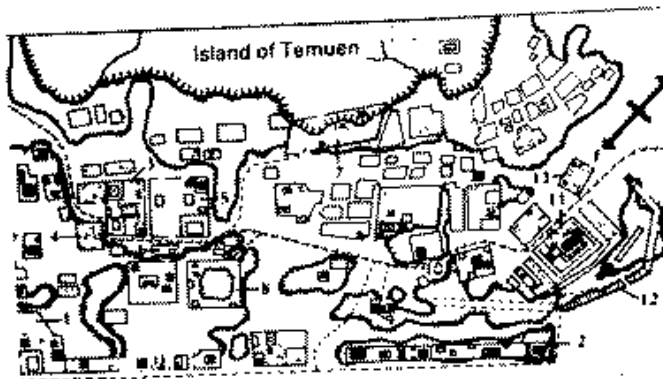
خواستم. با توجه به طول و عرض و ارتفاع و قطر دیوارها و حجم تخته سنگهای استفاده شده، معلوم گردید که در ساختمان اصلی حدود ۳۲۰۰۰ تخته سنگ استفاده شده است. و این ساختمان اصلی است که جزئی از خرابه است.



بیش از هشتاد ساختمان که روی تراس ها ساخته شده، ساختمان اصلی را احاطه کرده اند. اینها کل شهر را تشکیل می دهند. این مجموعه تمام بوسیله دیوارهایی به طول ۸۴۴ متر و ارتفاع ۵ متر محصور شده است.

اگر به نقشه شماره ۴۹ دقت کنید، کانال ها و نهرهایی مشاهده می کنید. علاوه بر آن تونل ها و دیواری بطور ۷۸۷/۵ متر در بلندترین نقطه، ارتفاعش به ۱۴/۴ متر می رسد.

محوطه اصلی مستطیل شکل است که چندین تراس دارد و از تخته سنگهای مربع شکل درست شده است. کاخ اصلی را اندازه گیری کردم. بیش از ۸۰ ساختمان بیرون دارد. با استفاده از رقم ۳۲۰۰۰ بعنوان رقم پایه، عدد تقریبی ۴/۰۰۰/۰۰۰ تخته سنگ در ۸۰ خانه کوچک بدست آمد که تازه این رقم در حداقل سنگهایی است که در این ۸۰ خانه مورد استفاده قرار گرفته است.



این نقشه کامل شهر «نان مادول» در سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰ است که بوسیله «پل هانبروش» بدنبال تحقیقاتش تهیه کرده و توسط «ماسا اوهادلی» تکمیل شده است. پی های ساختمان آشکارا در خرابه ها دیده می شوند.

همیشه حتی یک محاسبه اجمالی هم می تواند که توضیحات غلطی را عیان کند. برای مثال در این مورد اشاره شده است.

با توجه و مقایسه جمعیت کم کنونی در «پوناب» با زمان گذشته، این نتیجه بدست می آید که زمانی که این ساختمان ها در «نان مادول» ساخته می شدند، کار استخراج در شمال جزیره سخت و توانفرسا بوده است. حمل و نقل تخته سنگها از میان جنگل، احتیاج به یک لشکر کامل مرد قوی بازو داشته و باید تعداد مردانی که باید این صخره های عظیم را به «کانو» ها وصل کنند خیلی زیاد بوده است. وانگهی تعداد کسانی که برای تهیه غذا باید در برداشت نارگیل و صید ماهی باید حضور می داشتند هم باید قابل توجه بوده باشد. بنابراین اگر هر چهار روز یکبار تخته سنگ باری حمل به «نان مادول» به ساحل جنوبی می رسیده، پس این کار خیلی عظیم بوده است، حتی اگر وسایل فنی و مکانیکی هم مورد استفاده بوده است.

اتحادیه کارگری هم در آن زمان وجود نداشته تا از حقوق کارگران حمایت کند. پس تمام ۳۶۵ روز سال، بدون وقفه کار و تحمل رنج فراوان وجود داشته است. چه توضیح قابل قبولی وجود دارد؟

«نان مادول» شهر قشنگی نیست و هرگز هم نبوده است. در اینجا هیچ لوحه سنگی، مجسمه، نقاشی و سنگ تراشیده‌ای وجود ندارد. معماری در اینجا سرد و بی روح است. تخته سنگها با خشونت و بدون ذره‌ای احساس روی هم انباشته شده‌اند. این جای حیرت است، زیرا ساکنان جزایر در بای جنوب همیشه محل‌های خود را تزئین می کرده‌اند.

کاخ‌ها در محل‌هایی بوده که پادشاهان باید در آنجا مورد احترام قرار می گرفته‌اند. یا خدایان مورد نیایش واقع می شدند. سنگ تراشی‌های سرد و بی روح و بدشکل «نان مادول» هرگز حالت تزئین را ندارند.

این سؤال مطرح می شود که آیا اینها برای یک امر دفاعی ایجاد شده‌اند؟ پاگردهائی که عبور به بالای ساختمان را آسان می کند، این نظر را رد می کند. هیچکس اینقدر مسائل را برای دشمنانش حل نکرده است. این پاگردها به مرکز ساختمان می رسد. به یک چاه! این چاه، چاه عادی و حفره نیست. راهی است به انتها و یا ابتدای یک تونل ختم می شود.

این موضوع که امروزه دهانه مدخل در حدود ۲ متر تا لبه آن پر از آب است، هم چیزی را ثابت نمی کند. چون ساختمان‌های «نان مادول» تا کناره‌های جزیره امتداد پیدا می کند و با چشم غیر مسلح هم می توان دید که تا زیر آب جلو می روند و سرانجام در عمق آب ناپدید می شوند.

آیا این تونل در این جزیره کوچک چه فایده‌ای داشته است؟ این تونل بکجا می رسیده است؟

نخستین مرتبه «هربرت ریت لینگر»^{۱۸۳} در کتابش بنام «اقیانوس بی پایان» مرا با این تونل‌ها آشنا کرد. وی بدنبال یک سفر پژوهشی پیرامون

دریا‌های جنوب، فهمید که هزاران سال پیش امپراطوری با عظمتی در «پوناپ» وجود داشته است.

خبرهای ثروت‌های افسانه‌ای غواصان مروارید، تجار چینی را وسوسه کرده بود تا بستر دریاها را پنهانی جستجو کنند. هر یک با قصه‌هایی شگفت‌انگیز از دریا بیرون آمده‌اند. آنان در ژرفنای دریا، در خیابانهایی پوشیده از مرجان راه رفته و در آن زیر، گنبدها و پایه‌ها و ستون‌های یکپارچه بیشماری دیده و کتیبه‌هایی حکاکی شده از سنگ‌بر و برانته‌هایی که معلوم بوده که متعلق به خانه‌هاست، دیده‌اند. آنچه را که صیادان مروارید موفق نشدند کشف کنند، غواصان ژاپنی با وسایل مدرن کشف کردند. آنان با کشفیات خود افسانه‌ها و قصه‌های «پوناپ» را تأیید کردند. ثروتی عظیم از فلزات گرانبها، مروارید و شمش‌های نقره.

— براساس افسانه:

— اجساد در خانه مردگان (یعنی ساختمان اصلی مجموعه) آرمیده‌اند.

غواصان ژاپنی گزارش کرده‌اند که:

— اجساد در تابوت‌های پلاتینی و ضد آب قرار گرفته‌اند.

غواصان روز بروز پلاتین‌های بیشتری از زیر آب بیرون آورده‌اند. بعبارت دیگر صادرات اصلی جزیره، پوست نارگیل، وانیل، دانه‌های روغنی، و مرواریدهای درشت، جای خود را به پلاتین داده است.

«ریت لینگر» می‌گوید:

— ژاپنی‌ها آنقدر این کار را ادامه دادند تا یکروز دوتن از غواصان با وجود تسهیلات مدرن به سطح آب بازنگشتند و بعد از این حادثه بود که جنگ شروع شد و ژاپنی‌ها ناچار به بازگشت شدند.

او بدین ترتیب داستان خود را پایان می‌دهد:

— در داستانهای بومی که تحت تأثیر افسانه‌های صد ساله می‌باشد بدون تردید اغراق‌گویی وجود دارد. اما پیدا شدن پلاتین در جزیره، در مکانی که سنگهای آن پلاتین ندارند، می‌نماید که واقعی وجود دارد.

این‌ها بسال ۱۹۳۹ پیش آمده است. من به تابوت‌های فلزی یا پلاتینی

اعتقادی ندارم. ستون‌های شش و هشت ضلعی از مرجان پوشیده شده‌اند، بسادگی می‌تواند با تابوت‌های پلاتینی، موجب شود که ما به راه اشتباه برویم. مهم نیست. اما این واقعیت تردید‌ناپذیر است که ژاپنی‌ها پس از کسب قیمومت بر «پوناپ» — در سال ۱۹۱۹ — از آنجا پلاتین صادر کردند.

این پلاتین‌ها از کجا آمده است؟ حتی اگر تابوت‌ها چیزهای خیالی بوده‌اند، ماجرای غواصان در این مورد که خانه‌ها و ستون‌های سنگی و خیابان‌هایی زیر آب هست، را من می‌پذیرم. زیرا هرکسی می‌تواند باقی مانده آنها را از گوشه و کنار جزیره از میان آنها زلال و شفاف ببیند. ببیند که چگونه به مکانی که چاه نامیده می‌شود منتهی می‌شوند.

بنظر من، و به احتمال بسیار قوی، این مدخل، ورودی تونل‌های تمام جزیره است.

یک نکته دیگری هم هست و آن اینکه: «نان‌مادول» با قاره افسانه‌ای «آتلانتاس» که بگفته «افلاطون» در ۹۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح به اعماق دریا فرو رفته هیچ وجه مشترکی ندارد.

در «پوناپ» ساختمان‌هایی روی زمین خشک هست که بدست سازندگان آنها بطور عمود تا دریا و زیر آب ادامه پیدا می‌کند و همزمان ساخته شده‌اند. اینجای بقایای ساختمان‌های شگفت‌آوری هست، اما هیچ معجزه‌ای در ورای آن نیست.

افسانه‌ها در مورد ویرانه‌های «نان‌مادول» چه می‌گویند؟

«ک. ماساوا هادلی»^{۱۸۱}، «پن سایل لورنس»^{۱۸۵} و «کارول جنکس»^{۱۸۶} اینان پژوهشگران هستند که در «پوناپ» زندگی می‌کنند. آنها اشیائی را جمع‌آوری کرده‌اند که هیچ کوششی برای تفسیر و شناخت اصولی آنها ننموده‌اند. در افسانه، ساختمان اصلی بعنوان «معبد کیوتر مقدس» یاد می‌شود. تنها سه قرن پیش، «نانومان ساپ»^{۱۸۷} خدای کیوتر با کشیش بزرگ از میان کانال با یک

184— K. Masao Hadley

185— Pensile Lawrence

186— Carole Jencks

187— Nanusunsap

فایق پاروئی در حالیکه کیوتری در برابر او بود، عبور کردند. او باید به کیوتر خیره نگاه می‌کرد. اگر کیوتر پلک می‌زد — که اغلب می‌زند — کشیش اعظم هم باید به تبعیت از او این کار را می‌کرد. بیچاره! چه مسخره‌بازی!

بهرحال، افسانه‌ها می‌گویند که نمونه بارز «نان مادول» کیوتر نبوده است بلکه یک اژدهای آتشین نفس بوده است. داستانهای مربوط به پیدایش جزیره و ساختمان‌های آن هم درباره این اژدهاست. مادر اژدها با پوزه‌ای قوی، خود این کانال‌ها را حفر کرده و اینطور این جزیره را بوجود آورده است.

این اژدها، یک جادوگر را بعنوان مددکار در اختیار خود داشته. او دعائی می‌دانسته که با خواندن آن چنان قدرتی پیدا می‌کرده که می‌توانسته صخره‌های عظیم را از جزیره روبرو در فضا به پرواز درآورد و با دعای دیگری به این جزیره بیاورد و با یاری دعای دیگری آنها را روی یکدیگر می‌گذاشت، بدون اینکه ساکنین جزیره کوچکترین دخالتی در این کار داشته باشند.

افسانه این اژدها برایم سرگرم کننده بود. باستان‌شناسان می‌گویند این اژدها یک اژدهای واقعی نبوده، بلکه یک نهنگ عظیم بوده است که از روی اشتباه وارد این جزیره شده و اینهمه سروصدا ایجاد کرده است.

نزدیکترین مکان نهنگ‌های بزرگ، دریای جنوب است که آنجا تا اینجا ۴۵۰۰ کیلومتر فاصله دارد.

یک نهنگ یکبار راه خودش را گم کرده است! این نهنگ از روی اشتباه به این جزیره آمده است! اما این حرف‌ها دلیل کافی برای اینکه او وارد داستان و افسانه «نان مادول» شود، نمی‌باشد. وانگهی ساختمان‌ها و تأسیسات آنها را که بسیار مؤثرتر از نهنگ‌ها هستند به او نسبت می‌دهند.

یک نهنگ ردپائی در افسانه عوام گذاشته است. اما ساختمان‌ها که اجزاء آنها هنوز هم ناشناخته و عجیب است در افسانه مورد اهمیت قرار نگرفته است.

جای تردید نیست که نهنگ آن سرسراها و خانه‌ها و تراس‌ها و تونل‌ها را نساخته است. نکند که شما فکر می‌کنید که کار اوست؟! خیلی این است — علاوه بر این داستانها درباره اژدها و یا کیوتر، داستان‌های دیگری هم در مورد «نان

مادول» وجود دارد.

«پل هامبروش» ۱۸۸ افسانه‌شناس آلمانی در جلد دوم کتاب خود بنام «نتایج سفرم از دریاها جنوب» (۱۹۱۵-۱۹۰۸) آماری از افسانه، داستانها و حکایات جزایر «کارولین» تهیه نموده است.

دفتر گسترش اقتصادی منطقه‌ای «پوناپ» دفترچه‌ای از قصه‌ها و تاریخ جزیره به بهای یک دلار به جهانگردان می‌فروشد.

اگر من تمام اندیشه‌ام را روی اژدها متمرکز کرده‌ام دلیلی دارد و می‌خواهم شواهد روشن و قانع‌کننده‌ای در مورد خدایان پیدا کنم.

در همه داستانهایی که درباره جزایر دریای جنوب و خرابه‌های باقیمانده از ادوار بسیار دور موجود است، این مورد عجیب که سنگها از محل اصلی شان به محل برپائی ساختمان‌ها پرواز کرده‌اند خیلی روشن آمده است.

جالب‌ترین افسانه در این موارد، داستانی است که از جزیره «ایستلر» نقل شده است. در افسانه‌ها، «راپانی» نقل می‌کند که حدود ۲۰۰ مجسمه اطراف جزیره در طول قرن‌ها از هوا به زمین آمده و صاف در محل‌های فعلی قرار گرفته‌اند. همه خودبخود.

داستانهای اژدها و کبوتر در تمام افسانه‌ها وجود دارد. البته به شکل‌های گوناگون. داستان‌ها دیگری نکاتی در بر دارند مربوط به جنگ‌ها، سلطنت خانواده‌های مختلف، ازدواج‌ها، جنایات، اصول تاریخی مربوط به حوادث و... این بخش از حکایات بر پایه اصول عینی است. برای من بطور کامل منطقی و مستدل است. حتی شجاع‌ترین اندیشه بازم به مبنائی نیاز دارد تا بر آن پایه نظرات خود را ارائه دهد. پس زمانی که با افکار آینده‌آلی مواجه هستیم، همه تصورات ما متوجه جذب امور تجربی می‌شود. یا دست کم بدنبال چیزی است که در همان لحظه قانع‌کننده است. حالا اژدهاها عناصر افسانه‌ها و داستانهای سراسر دنیا هستند.

در قدیمی‌ترین افسانه‌های چینی، ردپائی از آنهاست و در افسانه‌های «مایا» جای خود را دارند.

این هیولائی که آتش از دهان بیرون می‌دهد برای مردم باستانی دریای جنوب خیلی آشناست. گاهی پرچار و جنجال و زمانی مثل مارهای پرنده. اما همه نمایانگر این است که می‌توانسته اشیاء سنگین را در فاصله‌های زیاد حمل و نقل کند و آنها را روی هم بچیند و شکل دهد.

اینک این سؤال مطرح می‌شود که کدام مهندس ساختمان امروز دوست ندارد خودش چنین اژدهائی با این قدرت عظیم باشد؟

ساکنان با سلیقه اولیه «نان مادول» آنها را ساخته‌اند! اما نه یک روزه، بلکه با یاری یک دوست ریاضی دان، آنها پس از محاسبات.

من به این نتیجه رسیدم که ساختن تمام این بناها ۳۰۰ سال طول می‌کشیده است. با تحمل رنج و مشقات و نسل به نسل.

اینک چرا این همه زحمت و تحمل رنج در الواح ثبت و ضبط نشده و یادی از آن رنج‌ها نیست؟

براساس نظریات باستان‌شناسان:

— در ۵۰۰ سال پیش این بناها ساخته شده‌اند.

این بیان ریشه تاریخی ۵۰۰ سال منطقی و مستدل نیست، یک حرف خود ساخته است.

شش سال پیش مقداری ذغال چوب زیر سنگهای نزدیک چاه پیدا شد که آزمایشات نشان داد کربن ۱۴ دارد و سن آنها را حدود ۱۳۰۰ سال بعد از میلاد مسیح تعیین نمود.

علاوه بر اینکه شیوه کربن ۱۴، برای تاریخ‌یابی روش درست و دقیقی نیست، چون براساس ارتباط دائم «ایزوتوپ»، «رادیواکتیو» کربن با وزن اتمی ۱۴ در آتمسفر پایه گذاری شده. پس این احتمال وجود دارد که نسل‌های بعدی در کنار پنخته سنگها و ساختمان‌ها که سالها سال پیش ساخته شده بودند، تکه چوبهائی را آتش زده باشند. این شیوه نظرات نباید جدی تلقی شوند. اینها راز کار عده‌ای از

دانشمندان است که وقتی پای اسب اثبات آنها می‌لنگد، این منطقی‌ها و فرضیات را برای جواب دادن سرهم می‌کنند و بخورد ما می‌دهند.

«پولی نیزیا»^{۱۸۹} مجمع الجزایر اقیانوس شرقی بین مثلثی متشکل از «هاوانی»، «جزایر ایستلر»، «نیوزیلند» قرار گرفته است.

ساکنین بومی جزایر «پولی نیزیا» که در مجموع ۲۳۷۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارند، آنها هم افسانه‌های مشابهی دارند. ریشه زبان آنها هم مشترک است و بظاهر هم با کمی اختلاف شبیه یکدیگر هم هستند. حتی خدایانشان هم مشترک‌اند.

بیشتر متخصصین در مسائل «پولی نیزیا» مانند باستان‌شناسان، انسان‌شناسان و یا نژادشناسان در این مورد که زبان و فرهنگ از شرق «پولی نیزیا» به سایر جزایر آمده است، هم یک نظر دارند. از اینرو، فرهنگ از یک گروه به ۹ جزایر «کوک»^{۱۹۰} و جزیره‌های کوچکترش، آنها از جزیره بزرگ «تاهیتی»^{۱۹۱} با ۵/۵۸۰ کیلومتر مربع، «تواماتو»^{۱۹۲} با حدود ۸۰ جزیره کوچک «مارکیز»^{۱۹۳} و «مان گاروا»^{۱۹۴} به سایر نقاط صادر شده است.

من آن شجاعت را ندارم که این نتایج علمی را بهیچ بگیرم اما سؤالاتی برایم مطرح شده که می‌پرسم:

— چگونه شده که ساکنین «پولی نیزیا»ی شرقی، این منطقه وسیع را تحت پوشش فرهنگی خود قرار داده‌اند؟ فرضیات می‌گویند که آنان سوار بر «کانو»های خودشان شده‌اند و در جریان اقیانوس‌ها روزانه و با جریان آب پیش رفتند. جریان آب آنها را بکجا برد؟

بیش از نیم قرن نیست که پژوهش‌هایی که در زمینه اقیانوس‌شناسی شده،

189- Polynesia

190- Cook

191- Tahiti

192- Tuamotu

193- Marquesas

194- Mangareva

معلوم گردیده که جریان‌های آب، در چه جهات هائی و با چه سرعتی و از چه جزیره‌ای به جزیره دیگر حرکت می‌کند. نقشه این جریانات بسختی نشان می‌دهد که ساکنین «پولی نیزیا»ی شرقی که تمدن و فرهنگ را صادر کرده‌اند، با «کانو»های خود به «نیوزیلند» بزرگترین جزیره جنوب اقیانوس آرام، رسیده‌اند.

از نکات جالب این سفر دریائی بدون موتور و قطب‌نما و پرگار، بین «پولی نیزیا»ی شرقی و «نیوزیلند» این است که دریانوردان، بسیار بطرف شمال و بسیار بطرف جنوب، دریانوردی کرده‌اند. آنطور که به هدف شرقی و یا غربی خود رسیده‌اند و پس از این راهنمایی آن هدایت‌کننده باهوش، «کانو» مسیر خود را براه درست جریان آب آورده و با یک زاویه دقیق خود را به خشکی رسانده است. بنظر من عیبی ندارد که اهل «پولی نیزیا»ی باستانی از دانش دریانوردی بالائی برخوردار بوده باشند. اما آنان از زاویه‌های دقیق، طول و عرض جغرافیائی چه اطلاعاتی داشته‌اند که درست به موقع به چپ یا به راست مسیر خود را تغییر داده‌اند؟ از کجا آنان هدف خود را تشخیص داده‌اند؟ آیا آنان از وجود دیگر جزایر با اطلاع بوده‌اند؟ آیا از مکان دیگر جزایر باخبر بوده‌اند؟

هرکسی که اینطور فرض کند که مردم باستانی «پولی نیزیا» راه استفاده از جریان‌های آبی را می‌دانسته که در جهت مخالف جریان آب، حرکت کنند، پس باید آماده باشد که قبول کند آنان با جریانات دریائی آشنا بوده‌اند.

اگر متخصصین این فرض حرکت بین جزایر را بپذیرند، آن وقت من هم با کمال میل از جریان دریائی حمایت می‌کنم. اما اینک اجازه دهید سؤال کنم چه زمانی این علم را آموخته‌اند؟ ما پذیرفتیم که فرهنگ از شرق جزایر به غرب آن گسترش پیدا کرده است. در این جا من فهرستی از فواصل این جزایر را در یک سطح وسیع ارائه می‌کنم. این فهرست بوسیله خطوط هوائی بین المللی منتشر شده است.

۳۴۵۰ کیلومتر	— جزیره ایستلر — تاهیتی
۴۰۰۵ کیلومتر	— جزیره تاهیتی — فیجی
۲۷۹۷/۵ کیلومتر	— جزیره فیجی — استرالیا
۳۷۲۷/۵ کیلومتر	— جزیره کالیفرنیا — هاوانی

— جزیره هاوانی — جزایر مارشال — ۳۵۴۰ کیلومتر
اگر فرض کنیم این فواصل را یک «کانو» به شیوه‌ای بطور اتفاقی طی کرده
و به یکی از این سواحل رسیده باشد، این در یانوردان شجاع راه بازگشتی به جزیره
خود و یا راهی برای ارسال پیام نداشته‌اند تا ورود خود را به مقصد اعلام کنند. اگر
هم این دلاوران به امید بازگشتن، خود را به آب می‌زدند، از جزیره‌ای که بطور
اتفاقی پیدا شده، نمی‌توانستند خود را به وطن اصلی برسانند.

از این‌ها که بگذریم، علم امتیاز دیگری هم به آنان داده است و آن اینکه
آنها هیچ زنی را هم با خود نیاورده‌اند. تنها فرهنگ و تمدن خود را در جزایر جدید،
منتشر می‌کرده‌اند. در حالی که بچه‌دار هم شده‌اند و فرزندان آنها نیز باعث تولید و
تکثیر نسل گردیده‌اند. این چطور امکان‌پذیر است؟

ساکنان «پولی نیزیا»ی شرقی ییاری ستارگان، در یانوردی می‌کرده‌اند.
آمده است:

— اگر صلیب جنوبی (که گروهی از ستارگان هستند) نیمه شب در افق
قرار گرفته باشد، باید در اینصورت به چپ حرکت کنیم تا به «بورا—بورا» برسیم.
این‌ها که فرهنگ و تمدن را اشاعه می‌کردند از کجا می‌دانستند که
«بورا—بورا» کجاست؟ آیا قبل از آنان، کسان دیگری در این جزایر ساکن
بوده‌اند؟ از چه طریقی کشف کنندگان، از جزیره محل زندگی خود دانش لازم را
کسب می‌کرد و برای اصلاح مسیر خود از آن دانش استفاده می‌نموده‌اند؟

امروز، برخلاف مکتشفین ماقبل تاریخ، هر در یانوردی بخوبی می‌داند که
مقصد او وجود دارد. در یانورد می‌داند که مقصد کجاست و چطور باید به آن مقصد
رسید. ساکنان محلی «پولی نیزیا» این علم را نداشتند. اگر هم به جزیره‌ای رسیده
باشند بخت آنرا بر سر راه آنان قرار داده بوده است.

ساکنان دانای «نیوزیلند» مردم «ماوریس» افسانه‌ای دارند که بازگو
کردن آن جالب است.

گفته می‌شود:

— در زمانهای بسیار دور، سلطانی بود بنام «کوپ» او یک هیئت علمی

همراه دو دخترش و دو پرنده با خود برداشت و رفت و سواحل شرقی «زلاندنو» را کشف کرد. آنگاه به ساحل آمد و دو پرنده را برای دریافت اطلاعات، رها کرد. یکی از پرندگان وظیفه اش این بود که جریان آب اقیانوس و مسیر رودها را اندازه گیری کند، و دیگری می بایست خاک ها و نباتات را بررسی می کرد تا بفهمد آیا می توان از آنها بهره برداری کرد یا نه؟ یکی از دو پرنده در هنگام اندازه گیری یک آبشار، یک بالش شکست و دیگر نتوانست مأموریت خود را ادامه دهد. پرنده دومی براساس افسانه «ماووری» چنان میوه های خوبی پیدا کرد که تصمیم گرفت جنگل را هرگز ترک نکند و «کوپ» دیگر او را ندید. از اینرو سلطان «کوپ» و دخترانش دیگر نتوانستند به خانه باز گردند.

راستی چرا نتوانستند به خانه باز گردند؟ مگر نه اینکه سلطان هنوز قایق سفری خود را همراه داشت. دو دخترش هم بنظر می رسید که ورزشکار هستند. آنان می توانستند سلطان را همراهی کرده و به خانه برگردند. آیا این ممکن نبود؟ با توجه به افسانه، آیا او از پرندگان باهوشی استفاده می کرد که می توانستند بیشتر از پریدن، برای او مفید باشند. این پرندگان برای او از دریانوردی هم مفیدتر بوده است.

در افسانه قدیمی «ماووری» طبیعت تحسین برانگیز است. حال آنکه این بمراتب جالب تر می نماید. در افسانه آمده است که «نیوزیلند» بوسیله خدائی بنام «ماوئی» از ژرفنای دریا صید شده است! ماجرا از این خمرار است که:

— «ماوئی» یک ماهی بزرگ را به قلاب انداخت، اما چون ماهی بسیار بزرگ و جنگنده بود، گاز می گرفت و دم می کوبید. خدا خشمگین شد و ماهی را تکه کرد و از اینرو «نیوزیلند» تکه تکه شده است.

امروز «ماووری» ها جزیره شمالی «تی — ایکا — آ — ماوئی»^{۱۹۵} یعنی: «ماهی ماوئی» را همچنان بنام داستان سنتی پدرانشان می خوانند. حال آنکه جزیره جنوبی (بنام جزیره استوارت)^{۱۹۶} نمایانگر قایق خدایان برای آنان می باشد.

شبه جزیره «ماهیا - تی ماتایو - آ ماوئی»^{۱۹۷} قلاب ماهی است. منطقه «ولینگتون» - «تی یوپوکو» - «تی ایکا» سر، شبه جزیره «اوکلند» شمالی، «تی هیکو - آ تی ایکا» دم ماهی است. این داستان آن ارزش را دارد که در باره اش کمی فکر کنیم.

هنگامیکه قادر «ماوئی» این زمین را صید کرد نقشه‌ای در کار نبود. اما اگر کسی به یک نقشه اطلس نگاه کند می‌بیند که این افسانه چطور موقعیت و سیمای کلی «زلاندنو» را ترسیم می‌کند. این ماهی بهن با دهانی باز روبه جنوب با دمی بلند در شمال و یک باله، که در قلاب گیر کرده، خیلی خوب مشخص است و دیده می‌شود.

از زمانهای بسیار دور اهالی «پولی نیزیا» ماهیگیر بوده‌اند. با قلاب و تور و وسائل صیادی، بکار محصول برداری از دریا بودند. درست مثل تمام ماهیگیران سراسر دنیا. آنان داستانهای مختلفی در مورد صید و صیادی خود تعریف کرده‌اند. اما همیشه آنان می‌دانستند که زمین کف دریا را نمی‌توان مثل ماهی صید کرد. براساس افسانه موجود، این جزیره‌ها ادعا دارند که خدا «ماوئی» این سرزمین را صید کرده است:

شاید این کار جالب باشد که با ضربه چوبدست سحرآمیز خود، قادر «ماوئی» را به یک «هوانورد» شجاع «چالز لیندبرگ» تبدیل بکنیم که در ۲۱ ماه می سال ۱۹۲۷ به تنهایی فاصله ۵۶۲۵ کیلومتر از نیویورک به پاریس را بمدت ۳۳ ساعت پرواز کرد. وی در کابین هواپیمای یک موتورهای پرواز می‌کرد. تنها چیزی هم که قادر بود تماشا کند، دریای زیر پایش بود.

یک روز ونیم پرواز بر فراز آنها هولناک است!

به هرحال، «لیندبرگ» زیر پای خودش جسم سیاهی را مشاهده می‌کند. یک ماهی غول پیکر. شاید یک جزیره شاید یک انبوه ماهی. آیا آن یک مجمع‌الجزایر است؟

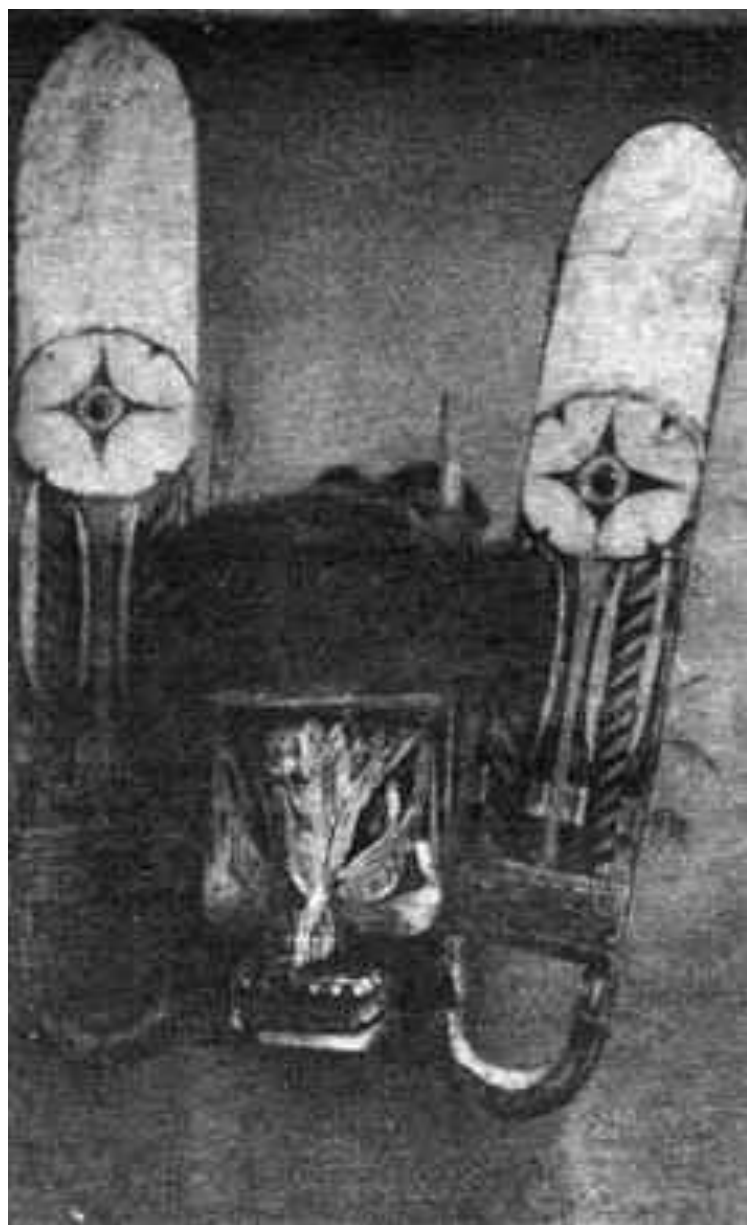
«لیندبرگ» ارتفاع خود را پائین می‌آورد. سرانجام تشخیص می‌دهد که این

نقطه سیاه در اقیانوس آرام چندین جزیره است و خیالش راحت می شود. در حقیقت او زمین را صید کرده بود. خیلی خنده آور است! به من خواهند گفت که ساکنان «پولی نیزیا» در زمان های گذشته در هنر پرواز مهارت نداشته اند. اما من به احتمال بسیار این نظر را دارم که ساکنان اولیه «پولی نیزیا» می توانستند پرواز کنند.

اشیائی که «ماسک» هستند و دست بندی شده اند، خیلی راحت می توانند تقلید ابتدائی از یک دستگاه پرنده یک نفره باشد. البته برای کسانی که سرعت آن ها را نقاب های مذهبی، لباس های مذهبی، و یا اشیاء مربوط به مذهب ندانند. انتخاب اسم برای این ها به این بستگی دارد که انسان شناس کدامیک را مناسب برای نام گزینی بداند.

بهرحال، آنانکه آمادگی کافی دارند تا اکتشافات جزایر «پولی نیزیا» و یا هر جای دیگر دنیا را با دید تازه ای تماشا کنند، شاید نتایج بهتری به ما بدهند. نقاب ها از بالا روی صورت کشیده می شده اند. قطعات چوب صاف در دو طرف، چیزی مانند بال ها بوده اند و سوراخ هایی که محل عبور بازوها در طرف دیگر شیشی دیده می شود، خیلی خوب قابل دیدن است. گره های بازوها و پاها، تمام اینها می تواند مانند یک «کرمست» فضا نورد را در خود جا بدهد، در حالی که برای ساکنان قدیمی «پولی نیزیا» مثل یک خاطره هزاران سال در ذهن باقی مانده است. البته جای تردید نیست که آنان دیگر نمی دانند که چرا سلاطین و یا خدایان خودشان را اینطور پوشانده اند و کسی هم — در مدت هزاران سال — هنوز دیده نشده که به این شکل در فضا پرواز کند. اما در ادوار دور هنگامی که «ماوئی» جزایر را صید کرد، تعداد محدودی از متخصصین از جزیره، می توانستند با چنین چیزهائی پرواز کنند.

در موزه «پیشاپ» در «هونولولو» — که بزرگترین مجموعه جزایر «پولی نیزیا» آنجاست — چندین راهرو طولانی، پر از این ماشین های پرنده وجود دارد. تعداد بسیاری شبیه این ماشین ها در موزه «اوکلند»^{۱۹۸} نگهداری می شود.



در موزه «بیشاپ» در «هونولولو» واقع در «هاوایی» انواع نمونه ماشین‌های پرنده که آنها «نقاب‌های مذهبی» نامیده‌اند دیده می‌شود. اما این گمان که آنها ممکن است ماشین‌های پرنده باشند، نه یک نقاب مذهبی، خیلی منطقی‌تر به نظر می‌آید. چون تخته چوب‌های پهن مثل اینکه بال دارند که وسط آن جای سوار شدن فضاپرو است.

این کپی های غیردقیق از ماشین های پرندۀ اولیه همه و بدون کوچکترین استثنائی در موزه های دنیا به مذهب نسبت داده شده اند. موجودات چهاربال «آسوری» مذهبی بوده اند. سفالهایی که از رسم فنی ها و دوایر و کراتی روی آن نقش شده بود، مذهبی محسوب شده اند. وسایل تکنیکی که در دست مجسمه «تولا» قرار دارد، مذهبی محسوب شده اند. فضاوردی که در مقبره سنگی در «پالنیک» دیده شده، یک سرخپوست در حال انجام مراسم مذهبی محسوب شده است. کیسول ها و کیسه هایی که پشت کشیش های «مایا» قرار دارند— که همان سیستم تدارکاتی هستند— باز لباس های مذهبی محسوب شده اند. قاب های الیافی که در جزایر «پولی نیزیا» پیدا شده، نقاب های مذهبی محسوب شده اند.

این کج پندازیها، مرا به یاد عنوان کتاب «موشی بن گاوریل»^{۱۹۹} بنام «شترها از چاه خشک آب می نوشند» می اندازد.

ساکنان «پولی نیزیا» خود به تنهایی به راز پرواز پی نبرده اند. معلمانی داشته اند که مدتی روی زمین اقامت داشته اند، زیرا آنان به تمدنی بسیار پیشرفته تعلق داشته اند. گمان می کنم این بازیچه های تکنیکی یک نوع سرگرمی در ایام فراغت برای آنان به شمار می رفته است. این کمر بند موشکی یکی از آنهاست.

امریکائی ها و روس ها از این ماشین پرندۀ یکنفره که مأمویت فضائی انجام می داده، برای جابجا کردن «کماندو» ها به طرف مقاصدی مانند تپه ها و فراز رودخانه ها استفاده می کنند. حتی «هلیکوپتر» های یکنفره دیگر یک خیال غیرقابل وصول محسوب نمی شوند. تیغه های پروانه به موتوری که روی پشت می توان آن را حمل کرد متصل می شوند و جعبه کوچکی که کار کنترل را انجام می دهد، روی سینه قرار می گیرد.

اگر به بچه ای کمی چوب بدهند و از او بخواهند که ادای چنین فضاوردی را که در تلویزیون دیده، درآورد، البته نتیجه چیزی شبیه این نقاب های مذهبی



شبهه آنچه امروز متداول است یعنی «ماسکهای مذهبی» در نواحی جنوبی اقیانوس آرام، ماشین های پرنده، بندهای موشک دار که توسط امریکا و شوروی برای حمل یک نفر سرسبز استفاده می شود، اما هنگامی که بچه های ما از این پشت بندهای موشک دار برای تفریح خود نمونه سازی می کنند، باستان شناسان حق داشتند آنها را نوعی اسباب بازی بشمار آورند.

خواهد بود. اما آن را به عنوان ماسین پرنده خود به حساب می آورد. اگر فقط افسانه‌های دریای جنوب این‌ها را عنوان نکرده بودند، آن وقت می شد گفت که این نهایت گستاخی است که من به خود اجازه دهم و ادعا کنم که مردم اولیه «پولی نیزیا» مریانی از یک تمدن بیگانه از فضا داشته‌اند.

«جان‌وایت»^{۲۰۰} به سال ۱۸۸۹ در کتاب «تاریخ باستان ماوری» نیوزیلند، افسانه‌های دریای جنوب را با وسواس مکتبی‌ها، گردآوری نمود. هنگامی که به سال ۱۸۸۰ کار خود را تمام کرد، داستان‌های بسیاری و دست اول توسط رهبران مذهبی به او گفته شده بود. مطالب جلد اول او خود شامل این مطلب است که منشاء پیدایش را باید از کجا یافت و جستجو کرد. می نویسد:

— شجره نامه‌الہ

داستان آفرینش

جنگ در کهکشان

آفرینش زن و مرد.

سیل و داستانهای مربوط به کشتی

ازدواج بین خدا یا بشر

سفر میان زمین و ستارگان دیگر

مانده‌های بهشتی.

افسانه «رانگامائی»^{۲۰۱} درباره یک جنگ میان قبیله‌ای است. قبیله «نگا—تی—ها او» از ترس شکست خوردن در دهکده‌ای سنگربندی جمع شدند. آنجا هنگامی که مورد حمله دشمن فرار گرفتند، جنگجویان «نگاتی ها او» مستمک به خدای «رانگامائی» شدند. هنگامی که خورشید به بالاترین نقطه آسمان رسید، خدا ظاهر شد. می نویسد:

— ظاهر شدنش مانند یک ستاره تابناک بود،

مانند یک شعله آتشین بود،

مانند خورشید بود.

«رانگامائی» دورده‌کنه پرواز کرد و نشست.

زمین مغلوب شد.

ابرها و غبارها جلو چشم ما را گرفت،

صدائی به مهبیی رعده پیچید،

و آنگاه صدای غرش درون صدف.

جنگجویان با این نمایش قدرت خدا روحیه‌ای تازه یافتند و دشمنان

حیرت‌زده، پا به فرار گذاشتند.

در افسانه «تاوهاکی» دوشیزه «هاپائی» از آسمان هفتم به زمین می‌آید تا

شبی را با مردی جذاب بگذرانند. این مرد جذاب در مورد موطن دخترک چیزی

نمی‌داند تا زمانی که دوشیزه آبتن می‌شود و حقیقت را می‌گوید که از دنیای

دوردست آمده است. دنیائی که از تصور آن مرد دور بوده است. دخترک به مقام

فرشته می‌رسد. سپس دختری به دنیائی آورد و پس از وضع حمل به کهکشان

بازمی‌گردد.

تعداد گوناگون وسائل و لوازمی که این خدایان ناشناخته با آنها به فضا

برگشته‌اند، گیج‌کننده است. گاه از نردبان‌های بی‌انتها استفاده می‌کردند که بعد

ناپدید شده و دیگر مشاهده نشده‌اند. گاه از برج‌هایی برای شروع پرواز مورد استفاده

آن‌ها قرار می‌گرفتند. زمانی تار عنکبوت و یا رشته موهائی آنقدر قوی وجود داشتند که

می‌توانستند مسافر را به سوی آسمان بالا بکشند. اما آنان بوسیله پرنده و یا اژدها هم

حمل می‌شده‌اند. و یا بوسیله طناب در خلاء بالا کشیده می‌شدند.

هر شکل و حالتی که مورد استفاده قرار گرفته، همیشه یک پیره‌زن به هنگام

هزوع پروازی حاضر بوده است. این پیره‌زن روی زمین خم بوده و داشته

سیب‌زمینی‌ها را می‌شمرده است.

او به خداوند «بارهای زمین» خبر می‌دارد سیب‌زمینی‌ها را به آتش

می‌انداخته. یکی یکی نه. بلکه هشت، هفت، شش، پنج، ... این پیره‌زن یک

شمارش معکوس معمولی را سرهم می‌کرده، درست همان‌طور که حالا در پایگاههای

فضائی ما معمول است.

در افسانه‌های «پولی نیزیا» ولینگتون — «زلاندنو» (بدون قید تاریخ) افسانه‌ای هست که ماهیگیران «پولی نیزیا» همیشه آن را بازگومی کرده‌اند. «یوانوکو»^{۲۰۲} جنگجو، هنگامی که در ساحل دریا قدم می‌زد ستونی از غبار بروی ساحل مشاهده کرد. به خود جرأت داد و به محل نزدیک شد. دو دوشیزه زیبا را دید که از آسمان فرود آمده تا در دریا آب‌تنی کنند. در حالی که بوسیله نیروی مرموز کشیده می‌شد، به سوی دوشیزه‌ها رفت و به آنان تعظیم کرد. در حالی که از تماشای آن مناظره غرق لذت شده بود. آنگاه از یکی از آنان تقاضا کرد که با او همراهی کند و به خانه‌اش آمده با او ازدواج کند. دختری که خوشگل‌تر بود گفت:

— من این دنیا را دوست دارم. این مانند فضای بزرگ بالا سرد و خالی نیست.

این نکته قابل تعمق است که ماهیگیران ساده «پولی نیزیا» از فضای سرد و خالی و وسیع، آن هم بالا، در افسانه خود صحبت کرده‌اند. عجیب است. آنان مطالب زیادی درباره دریا و یا زمین می‌دانسته‌اند. اما دانش آنان در مورد فضای سرد و بزرگ از کجا آمده است؟ در همین منابع افسانه‌های هولناکی هم آمده است. — «روپ» به نام «مایوئی موآ»^{۲۰۳} بار سفر بست تا خواهرش «هینایورا»^{۲۰۴}

را پیدا کند. پس از اینکه از یافتن او نومید شد، با توجه به نصیحت عمویش «ری هویا»^{۲۰۵} که در آسمان در مکانی به نام «نی پوناهی — هیوئی — ری هویا»^{۲۰۶}، زندگی می‌کرد رفت.

«روپ» خود را آماده نمود و نقابی به صورت زد و به سوی آسمان بالا رفت. او به مکانی رسید که مردم زندگی می‌کردند و پرسید:

202 — Uenuku

203 — Maui — Mua

204 — Hinaura

205 — Rehua

206 — Te — Putahi — Hui — O — Rehua

— آیا آسمان‌های بالا تر از این آسمان‌ها هم مسکونی هستند؟
به او گفتند:

— آری، مسکونی می‌باشند.

پرسید:

— آیا من می‌توانم به آن آسمان‌ها بروم؟

به او گفتند:

— نه. هرگز. تو نمی‌توانی به آسمان‌ها بروی چون آنها را «تین» ساخته

است.

«روپ» با تلاش بسیار خود را به آسمان دوم رسانید و یک بار دیگر آنجا

مردمانی را یافت و از آنان پرسید:

— آیا آسمان‌های بالای این آسمان مسکونی هستند؟

به او گفتند:

— آری. اما تو هرگز نمی‌توانی به آنها برسی چون آنها را «تین» ساخته

است.

باز هم «روپ» برای بالا رفتن تلاش کرد و دوباره مکانی مسکونی یافت.

پرسید:

— آیا در آسمان‌های بالای آسمان‌های شما کسانی زندگی می‌کنند؟

به او گفتند:

— البته، اما تو هرگز به آنجا نخواهی رسید چون نقاب تو ساخت «تین»

نیست.

«روپ» مأیوس نشد، و با تلاش و توان خود به دهمین بهشت رسید. مکانی

که «پری‌هوا» (که همان «هینایورا» است) را یافت.

افسانه باستانی «ماوری» بما می‌گوید که این «تین» نیرومند، خدای

جنگل‌ها و حیوانات بوده است. براساس این افسانه وی اولین زن را آفرید و دیگری

می گوید بعد از دومین جنگ بزرگ در آسمان، «تین» خداوندان طفیانگر را مجبور کرد تا به دنیای دیگری در تاریکی ها بروند و با نومییدی تا ابد در آن بمانند. «تین» بازماندگان این جنگ فضائی را با تمام دانش و استادی خود آماده کرد تا بتوانند به تبعیدگاه خود پرواز کنند.

آیا توضیح این واضحات لازم است؟

آیا لازم است گفته شود که نقاب های فضائی برای پرواز به کهکشان لازم بوده است؟

آیا باید برای نسلی که فرود بر کره ماه را بطور زنده از صفحات تلویزیون خود مشاهده کرده اند لازم است که بگوئیم آسمان ها باید یکی پس از دیگری کشف شوند؟

کسی که این کار را انجام می دهد، نقش اصلی را دارد. دانش چنین کسی مهم است. یا «ناسا» باشد یا «تین».

مایلم گزارشی را که دیده ام برای شما تکرار کنم.

از کار اصلی «کابالا»^{۲۰۸} در کتاب «زوهار»^{۲۰۹} گزارش «رابی سیمون بار جوچائی»^{۲۱۰} چنین است. این گفتگو بین یک زمینی و موجودی که بر زمین فرود آمده و آنجا اقامت کرده، می باشد.

آن موجود خود را از اهالی دنیائی بنام «آرکیو»^{۲۱۱} معرفی می کند. وی موجود سرگردانی است که از یک حادثه در زمین جان سالم بدر برده. مخاطب او شخصی است بنام «رابی یوسی»^{۲۱۲} که وی را همراهی می کند که ناگهان با بیگانه ای روبرو می شوند که ناگهان از شکاف سنگی بیرون می آید. «یوسی» از ناشناس می پرسد که از کجا آمده است. او پاسخ می دهد:

— من ساکن «آرگیوا» هستم.

«رابی» با حیرت می پرسد:

— می خواهی بگوئی که در «آرگیوا» موجوداتی زندگی می کنند؟

ناشناسی پاسخ می دهد:

— بله. هنگامی که دیدم شما دارید می آئید، از شکاف خارج شدم تا نام دنیائی را که روی آن آمده ام از شما بپرسم.

وی گفت که فصل ها در دنیای او با دنیای آنان تفاوت دارد. بطوری که دانه ها و خرمن ها چندین ساله طول می کشد تا دوباره برویند. و همچنین گفت که ساکنان «آرگیوا» تمام دنیا را دیده و با تمام زبانها آشنائی دارند.

«کابالا» به هفت دنیای گوناگون اشاره می کند اما می گوید که فقط «آرگیوا» نمایندگان را به زمین می فرستاده است.

این مأخذ به دنیاها و یا سیارات دیگری اشاره دارند که در این افسانه ها نشان آنها را می یابیم. من نمی توانم آنها را تغییر دهم. آنها همیشه بنحوی تفسیر شده که چیزی را ثابت نمی کند. اینطور تفسیر می کنند تا هنگامی که طرز فکر ما مثل اجدادمان نباشد، این افسانه ها قابل تفسیر نخواهند بود. آیا آنان اینطور می کنند؟ البته خودشان فکر می کرده اند که می کنند.

براستی در مفاهیم بشر ماقبل تاریخ که بعضی از آنها بدون هیچ اثری ناپدید شده اند، نمی توانند با بازگشت به گذشته دوباره بوجود آیند. ما تنها قادر به حدس زدن هستیم که برای مثال باید آنها اینطور فکر می کرده اند. اما این تنها یک گمان است. هر تعبیر و تفسیری در محدود زمان خودش محصور است. اما هنگامی که توضیحات براساس دانش روز و دانش فضانوردان عنوان شود، مدعیان می رسند که نباید برسند. زیرا هیچ پروازی در تاریخ ابتدائی بشر وجود ندارد. هیچ ارتباطی با موجودات کرات دیگر نمی توانسته وجود داشته باشد.

مردم به چه نحوی سعی می کنند خود را از باتلاقی که مسائل در آن قابل تفسیر نیست، نجات دهند؟ به این شکل روبه روانشناسی می آورند.

افسانه ها ناشی از رؤیاها و آرزوها ناخودآگاه بشر می باشند. این هموطنان عزیز من، آقای «کارل گوستاو-یونگ»^{۲۱۳} (۱۹۶۱-۱۸۷۵) دکتر نیروی روانی

را بداخل مسأله می آورند.

وی صاحب تئوری «شخص گرائی» و فرضیه اشخاص با خصوصیات اولیه ذاتی رفتاری و تصور، می باشد. یکبار دیگر دنیا به نظم باز می گردد.
— بشر می خواسته مثل یک پرنده پرواز کند.
خصوصیت ذاتی رفتاری؟!
تصورات اولیه!؟

من مخالف پرواز اولیه نیستم. رامتش اینست که من خودم هم پرواز را دوست دارم. اما آیا این بدان معناست که اجداد ما هم همین آرزو را داشته اند؟ آیا تصور راستین وجود یک ماشین پرنده هم ناشی از ضمیر ناخودآگاه آنان است؟ آیا همین بود که جزئیات درستی از دنیاهاى ناشناخته آنان را در اختیارشان گذاشت؟ آیا همین ضمیر ناخودآگاهشان بود که دستشان را برای کشیدن تصاویر تکنیکی روی دیوار غارها هدایت می کرد؟ آیا همین ضمیر ناخودآگاه باعث شد که مدارهای الکترونیکی را بر سردر معبد خورشید در «تیاخواناکو» حک کنند؟

در شعرهای رزمی «بابل» «آتنا» سخت دلپسته پرواز است. شاید که شاعر خواب دیده باشد و یا شاید که فقط درباره پرواز صحبت کرده است، اما چه رؤیا باشد چه تصور، هرگز نمی توانسته اند که این توضیحات مصوری از سطح زمین داشته باشند. حال آنکه در شعرثبت است. در شعر آمده است که:

— زمین مانند باغی بود و دریا پسوی خشکی موج می زد، مانند شیارهایی که باغبانها بر خاک می کشند.

این سخنان ناشی از خیال نمی تواند باشد. وانگهی این توضیحات را از بالای زمین مثل اینکه از بالا ناظر به پائین باشد، به «ان کیدو»²¹⁴ می دهد، در اشعار رزمی «گیلگمش»²¹⁵ آمده است که:

— زمین مانند یک کوه بود، و دریا مانند برکه ای کوچک، خشکی

214— Enkidu

215— Gilgamesh

خمیرگونه‌ای مانند پوره، و دریا مانند آب‌سرخون.

در جلد هجدهم کتاب سال «انجمن مهندسين آلمان» چاپ برلن سال ۱۹۲۸ استاد دانشگاه «ریچارد هنینگ»^{۲۱۶} نوشته‌های مربوط به شعرهای هوایی ماقبل تاریخ را مورد بررسی قرار داده است. وی افسانه «اتنا» را بعنوان قدیمی‌ترین داستان پرواز دنیا مورد تجزیه و تحلیل قرار داده، و نمونه‌ای که باید مربوط به دوردست تاریخ باشد، چون روی یک استوانه متعلق به ۳۰۰۰ تا ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح حکاکی شده را شرح می‌دهد. هنوز بخشی از آن بخط میخی وجود دارد. این قسمتی از شعر چنان در او اثر می‌کند که موجب می‌گردد آنرا یادداشت کند. — نه بر پشت عقاب، بلکه سینه به سینه آن «اتنا» به بهشت ستارگان ثابت حمل شد.

شش مرتبه طی پرواز بسوی بالا، عقاب توجه «اتنا» را به زمین جلب کرد. زمین در برابر چشمان آنان کوچک و کوچکتر می‌شد. آیا این مشخصات دقیق، این توضیحات تصویرگونه، اینها همه محصول ضمیر ناخودآگاه می‌باشد؟ جای آن دارد که به روانشناسان سفارش کنم که اگر به اعتبار علم خویش معتقدند، پس لازم است نسبت به این فرهنگ قدری تجدیدنظر نمایند.

آنچه را که ما در باره افسانه‌ها و حکایات و تفاسیر باستان‌شناسی تا آنجا که به تاریخ اولیه مربوط می‌شده، با پیشداوری‌هایمان ریسمان پیچ کرده‌ایم، باعث شده که این عمل ما را نسبت به آنها ناپینا سازد و نظرات را درون ما بکشد. دانش بشری مدعی است که قادر است تا راه حل‌های خیالی را قبول کند. چرا؟ برای اینکه برمبانی تجربی و عینی قرار ندارند. اما حالا این نتایج جدی روز بروز عالی‌تر می‌شوند. در حالی که تمام خیالات نفی شده، بیشتر دارند مقبول قرار می‌گیرند.

سه اصل وجود دارد که اساس هر نوع تحقیقی است. آزادی فکر، استعداد

برای دیدن و فهمیدن و احساس کردن و دقت برای ربط دادن آنچه دیده شده با واقعیات. مردم عادی هم می‌توانند از این سه اصل در زندگی شخصی خود استفاده نمایند. بماند.

برگردیم به دریا‌های جنوب.

افسانه‌ها «ماوری» یا خدایان و «پورنگاهوا»^{۲۱۷} که از محل خود «هاواییکی»^{۲۱۸} با یک پرندۀ افسانه‌ای به «زلاند جدید» پرواز کرده، آکنده گردیده است.

«هاواییکی» در زبان سرخپوستان یک کلمه مرکب است آنرا می‌توان «از راه شیری» ترجمه کرد. دیرین‌ترین دعای مذهبی «ماوری» هم بهمین «پورنگاهوا» نسبت داده شده است:

— من می‌آیم. و یک زمین ناشناس،

بزیر پایم گسترده شده،

من می‌آیم، و آسمانی تازه از فراز من می‌گذرد،

من می‌آیم، به این زمین و آن مکانی که به آرامی، برای آرامش و آسودگی

من خواهد بود.

آه، ای روح سیارات!

یک بیگانه با قلبی لبریز از تواضع خود را برای تغذیه بتو تقدیم می‌کند.

تمام کسانی که برای جهانگردی و سیاحت به «زلاند جدید» می‌روند در

حاشیه جاده و دریا، سنگهای گردی مثل توپ می‌بینند که گاهی قطر آنها به ۳/۱۵

متر می‌رسد.

در ساحل «موراکی» در شمال «اوندین» چندین دوجین از آنها در

اندازه‌های مختلف ریخته شده است.

پس از اینکه توپ‌ها نظرم را جلب کرد— البته پس از دیدن توپ‌های سنگی

ساخته و تراشیده شده— در «کاستاریکا»^{۲۱۹} خیلی معمولی نوع‌های متعلق به

217— Pourangahua

218— Hawaiki

219— Costa-rica



براساس افسانه‌های مردم «ماووری»، یکی از خدایان بنام «پورنگاهو» از اقامتگاه خودش بنام «هاواییکی» به «زلاند جدید» پرواز کرد. «من می‌آیم و آسمان جدید بر سرم قرار می‌گیرد».

«زلاند نو» آنها را بدقت مورد بررسی قرار داد. عوامل طبیعی این توپ‌ها را ساخته‌اند. از جنس سنگ نرم و شن مانند هستند که پوسته‌ای از کلسیم آنها را احاطه کرده است. زمین‌شناسان حدس زده‌اند که شروع ساختمان آنها در دوره دوم زمین‌شناسی یعنی حدود ۱۳۵ میلیون سال پیش بوده‌اند. هرچند که این سنگها

منشاء طبیعی دارند، اما چندین نمونه عجیب بین آنها دیده شده که «جیود» نام ۲۲۰ نام دارد.



این سنگهای کروی که مثل اینست که از اعماق دریاها بیرون آورده شده‌اند در ساحل «ماوری» قرار دارند. خلأف مشابه آنها در کشور «کاستاریکا». اینها بوسیله عوامل طبیعی در دوران «کرباتس» یعنی ۱۳۵ میلیون سال پیش پدید آمده‌اند.

ریشه کلمه «جیود» یونانی است و در زمین شناسی مورد استفاده قرار گرفته است. این سنگی است که درونش محوطه‌ایست خالی که با گاز ایجاد شده، و اغلب فضای داخلی این سنگها بطور کامل — و یا بخشی از آن — محل قرار گرفتن معدنی‌ها و کربستال‌هایی از همین نوع می‌باشد. زمین‌شناسان تنها گروهی نیستند که مشتاقانه دنبال «جیود» می‌گردند، بلکه مردم عادی نیز این سنگها را بخاطر کربستال‌های درونی‌اش می‌خواهند. آنان کربستال‌ها را به شکل گهای گوناگونی تراش می‌دهند و صیقل می‌کنند و می‌فروشند.

اینگونه آدمهائی که بدنبال یافتن گنج هستند، سال ۱۹۶۱ در کناره های صحرای «آمارگوسا»^{۲۲۱} حوالی «اولانچا»^{۲۲۲} سنگی یافتند که شباهت زیادی به «جبود» داشت. آنان آن سنگ را در مجموعه های خود برای فروش کلی جا دادند. هنگامی که می کوشیدند تا این «جبود» را از وسط اره کنند، اره الماس بر شکست. زیرا سنگ مغز خالی نبود و یکدست بود. درست خلاف آنچه تا کنون دیده بودند.

زمین شناسان وقتی سنگ را قطعه کردند، میان آن سنگ دیگری یافتند که سطحی هفت رنگ داشت. درست مثل رنگین کمان. این سنگ تحت حرارت بسیار زیاد ایجاد شده بود. در مرکز آن میله ای فلزی و شفاف به قطر ۲ میلیمتر و طول ۱۷ میلیمتر پیدا شد. آیا این جای حیرت نیست؟ باید گفت:

— اینک ای هوراشید... هر چیزی که در خیال و اندیشه تومی گذرد در زمین و بهشت بیشتر از آن وجود دارد.

بهرحال، اداره حفاظت امریکا، کوشید تا وضع اقتصادی جزیره را تقویت کند. بدنبال این حمایت جاده هائی در «پانوپ» ساخته می شود. کار برق رسانی این جزایر انجام شده و از آن بهره برداری می شود. بندر آن توسعه داده می شود. یک دستگاه رادیویی این جزیره و جزیره های کوچک را با برنامه های متنوع موسیقی بهم مربوط می کند و تمام اینها اقدامات مقدماتی است. آنچه جای حیرت است، این است که تا حدودی تمام ساکنان این جزیره فقیر، مالک حداقل یک اتومبیل هستند. در بسیاری از کلبه ها، حتی آنهائی که هنوز برق ندارند، یک گرامافون پیدا می شود.

صاحب هتل درجه یکی که من در آن اقامت داشتم، سه اتومبیل داشت که از هر سه استفاده می کرد. اغلب مهمانان هتل مشغول بازی فوتبال دستی بودند و روزی که جزیره را ترک کردم یک ماشین حساب برقی به تأسیسات او اضافه شد. کونا اینکه، من راز این ثروت را کشف نکردم. ساکنین جزیره فقیر هستند و بنحو غیر قابل علاجی، تبیل هستند. آنان هیچ علاقه ای به تجارت و خرید و فروش

ندارند. ناچار بودم تمام نیرویم را با التماس صرف کنم تا دوتا پسر بچه مرا به جزیره «نان مادول» ببرند. معروف است که امریکائی‌ها در سراسر دنیا تاجران موقعی هستند. آنها در مقابل کالا پول می‌خواهند. معلوم نیست چرا این جزیره نشینان برای این اشیاء بی‌فایده خود پول پیدا می‌کنند.

من همیشه غواصان ژاپنی را که از کف اقیانوس پلا تین می‌آورند بیاد دارم. شاید لحظه‌ای در طول سفرم به این جزایر غفلت کرده‌ام که نتوانستم راز کار آنها را درک کنم.

یک روز پیش از ترک جزیره، با بومیان به دهکده آنها دعوت شدم. از مدت‌ها پیش باخبر بودم که این دعوت‌ها را نباید رد کرد زیرا اگر رد کنید شما دیگر امکان ندارد به آن جزیره بتوانید برگردید.

رفتم و پیرترین زن قبیله به استقبال من آمدم. بعد مرا از میان چند کلبه به میان دهکده هدایت کرد. دختران و زنان قبیله مقابل تنه توخالی درخت تنومندی جمع شده بودند و مرا که دیدند با چوبهای درازی که داشتند روی تنه درخت کوبیدند و آهنگ موزونی را بوجود آوردند. خیلی شباهت به آهنگ «جان» داشت. بعد پسران و مردان حلقه‌وار شروع به رقص و پایکوبی کردند. در حالی که دور می‌زدند و می‌چرخیدند با مهارت خاصی به تنه‌های درختان دیگر می‌کوبیدند و آهنگ موزون دیگری را ایجاد می‌کردند. بتدریج مرا داخل دایره کردند و ریتم آهنگ آنها که ملایم‌تر شده بود، ناگهان با ورود من تند شد. در این هنگام دختران شروع به نواختن آهنگ سرسام‌آوری کردند.

هوا گرم و مرطوب بود و من باید با آهنگ آنها بالا و پائین می‌پریدم. و می‌رقصیدم. تنها چیزی که کم بود یک نیزه چوبی بود. میشد این رقص را به «راک اندرو» و «تانگو» صدسال پیش تشبیه کرد.

برنامه‌های بدتری هم در پیش بود. مرا به یک کلبه راهنمایی کردند. آنجا سنگ پهنی بود که من و شش مرد دیگر اطراف آن نشستیم. بچه‌ها ریشه‌های تازه از یک درخت جوان آوردند. بظاهر ریشه را شسته بودند. و تمیز می‌نمود. یکدسته از ریشه‌ها را روی سنگ گذاشتند. مردی با یک هاون سنگی حدود نیمساعت مداوم

ریشه‌ها را کوبید. ریشه‌ها به یک پوره قهوه‌ای رنگ و چسبنده تبدیل شدند. بچه‌های کمی سبزه آوردند و با دقت آنها را اطراف سنگ پهن کردند. آن مردی که ریشه‌ها را می‌کوفت با دقت تمام ریشه کوبیده را روی سبزه‌ها پهن کرد و بعد به طنابی بسته شد.

«ساکاو» یکنوع «سس» عجیبی بود که داخل یک کاسه نارگیل می‌چکید. یک جوان در برابر من زانو زد و بی آنکه به چشمان من نگاهی کند کاسه نارگیل را بمن تعارف کرد.

قانون این کار می‌گوید که این جوان باید بی‌گناه باشد. نگاه کردن به چشمان طرف هم ممنوع است. همه این کارها را بعنوان تفاهات بین‌المللی هم که شده، باید قبول کرد!

کاسه نارگیل را گرفتم و بطرف دهانم بردم. همه داشتند مرا نگاه می‌کردند. چند جرعه بزور نوشیدم. بعد کاسه را به کسی که کنار من بود تحویل دادم، او بقیه را مانند مشروب با میل تمام نوشید.

کاسه نارگیل باز پر شد و همه از آن نوشیدن در این جشن و مهمانی لذت بردند آنقدر که دسته جمعی در خواب افتادند.

«ساکاو»^{۲۲۱} مانند مواد مخدر است، اما اعتیاد نمی‌آورد. پس از بیداری هم سردردی بدنبال ندارد. متخصصین بمن گفتند که «ساکاو» باید مانند «ال-اس-دی» باشد. من شنیده‌ام که «ال-اس-دی» برای لحظه‌ای آدمی را به فراموشی و سفرهای باور نکردنی می‌برد. اگر من بیش از این این می‌خوردم شاید به افتخار کشف «نان مادول» نائل می‌آمدم، آنهم در یک چشم برهم زدن!

بگذریم. من ناچارم که مسأله را به متخصصین واگذار کنم. آنها که بدون بصیرت لازم در آینه تاریک نگاه کرده‌اند! در ضمن «نان مادول» یک کلمه مرکب در شکل زبان اهلی «پوناپ» است که می‌توان آنرا به این شکل ترجمه کرد: پایگاه فضائی. یا مکانی میان فضاها و کهکشان‌ها.

بدنبال سرخپوستان

از جنوبی ترین نقطه «سیسیلی»^{۲۲۵} به «همرفست»^{۲۲۶}، شمالی ترین شهر اروپا، شما در سفر هوایی ۳۷۵۰ کیلومتر، از هشت کشور را عبور می کنید. پرواز از «مسکو» تا «یمن جنوبی» که بطور تقریب همان فاصله را دارد. شامل هفت کشور می شود. اما اگر از «کاسپور»^{۲۲۷} تا «ریوگراندا»^{۲۲۸} حدود ۳۷۵۰ تا ۴۰۵۰ کیلومتر بطرف شمال بسوی جنوب پرواز کنید، تنها یک کشور زیر پای شما خواهد بود. و آنهم «برزیل» است. از سوی غرب به شرق هم وضع همینطور است. از مرز «پرو» تا «رسیف»^{۲۲۹} در اقیانوس آرام، همه به «برزیل» تعلق دارد. این کشور عظیم امریکای لاتین با مساحتی معادل ۴۹۳۴۱۶۰ کیلومتر مربع، تنها از روسیه، چین و کانادا و ایالات متحده امریکا کوچکتر است. علاوه بر وسعت خاک، کشور برزیل، از شگفتی های جهان لبریز است.

اگر خلبانی از شرکت هواپیمایی «و. آ. س. پ» با پرواز روزانه ۱۸۷۵ کیلومتر برج ها و مخروطه های دهکده ای را مشاهده کند که هنوز در نقشه هوایی ثبت نشده، محل جغرافیائی آنها یادداشت می کند و آنها گزارش می نماید. اما اگر شخصی ترتیبی بدهد که یکبار دیگر از روی مشخصات، محل مذکور را شناسائی

کند، امکان دارد خرابه‌های دهکده ناپدید شده باشند.

پس از یک باد موافق و هوای مساعد و یا پس از آتش‌سوزی، در مدتی بسیار کوتاه قابل دیدن بود، در این مدت زیر پوششی از گیاه رفته و یا دوباره بوسیله جنگل «مالوک» بلعیده شده است.

بطور کلی، «برزیل» سرزمین افراط و تفریط است. شناختن «برزیل» امروز، همانقدر دشوار است که در گذشته بوده است. از آن هنگام که «دوج»، «فولکس»، «فورده»، «شورولت» شروع به ساختن انواع اتومبیل در برزیل کردند، پیشتازان ارتش مدام مشغول تحویل اشیاء قدیمی هستند که در حفاریهای جاده‌سازی برای توسعه نقاطی که هنوز عبور از آنجا دشوار است، بدست می‌آورند. کسی قادر نیست که اشیائی را که برای همیشه در حفاریهای کوهها بین قله سنگها برای همیشه گم شده‌اند، ارزشیابی کند.

در «برزیل» شغل باستان‌شناسی یکنوع سرگرمی محسوب می‌شود. اما باستان‌شناس حرفه‌ای کمیاب است. اگر چنین اکتشافاتی که اینجا بعمل آمده، در هر کشور دیگری می‌شد، دانشگاهها برنامه‌های وسیع تحقیقاتی تدارک می‌دیدند و دولت کمک‌های مالی و نیروی متخصص حفاری در اختیار آنان می‌گذاشت. اما در اینجا وضع درست خلاف آنست.

وسعت خاک کشور و کثرت موردهای باستان‌شناسی - که اغلب برآستی غیر قابل وصول است - یعنی که حفاریها بی حساب است و خیلی غیر فنی و بی‌رویه انجام می‌شود. حتی اگر یک شهر ماقبل تاریخ هم شناسائی شود و با ماشین قابل اطمینانی هم بتوان به آن شهر سفر کرد، با اینهمه، سالها طول می‌کشد تا هزینه وسایل استخراج آماده گردد. درست اینطور است که اغلب زمانی که کارها برای انجام تمام شده، آن زمان دیرترین زمان ممکن است! تمام اشیاء باستان‌شناسی در کشور «برزیل» بطور اتفاقی و بر اثر پشتکار باستان‌شناسان متخصص بدست می‌آیند.

«لودو یک شوون هاگن»^{۲۳} یک باستان‌شناس اهل «اتریش» است. او

پیش از این معلم فلسفه و تاریخ بود که مدت زیادی در شهر «ترسینا»^{۲۳۱} در مرکز ایالت شمالی «برزیل» که بنام «پیایوئی»^{۲۳۲} مشهور است، زندگی می کرد. وی اولین کسی بود که در مورد «سیت سیدادز»^{۲۳۳} اسرارآمیز در کتابش بنام «تاریخ باستان برزیل» (سال ۱۹۲۸) مشخصات و ویژه‌ای ارائه داد. بسال ۱۹۷۰ که چاپ دوم کتاب مذکور انتشار یافت، «شوون هاگن» سالها بود که بعنوان یک معلم فقیر مدرسه، از دنیا رفته بود.

من برای نخستین مرتبه نام «شوون هاگن» را از دکتر «رناتو کاستلو برانکو»^{۲۳۴} شنیدم. وی دعوتنامه‌ای برایم آورده بود که از من برای بازدید هفت شهر ایالت «پیایوئی» بعنوان یک مهمان دولتی آن ایالت، دعوت شده بود.

پرسیدم:

— مکان تقریبی «هفت شهر» کجاست؟

دکتر «برانکو» پاسخ داد:

— فقط ۲۸۱۳ کیلومتر مستقیم. شمال «ترسینا» بین شهر «پیری پیری»^{۲۳۵} و «ریولانز»^{۲۳۶} پس فردا می توانیم آنجا باشیم.

ما به خرج دولت به دو دلیل دعوت شده بودیم. اول بدلیل کتاب‌های ارابه خدایان و خدایان از آنسوی فضا، که این دو کتاب چندین مرتبه در امریکای جنوبی چاپ شده بود. بخصوص در «برزیل» که تمام درها را بروی نویسنده آن باز کرد. دوم بدلیل اینکه فرماندار «پیایوئی» تصمیم داشت مناظر و زمین‌های هفت شهر را به یک پارک ملی تبدیل کند و از هر نوع کاری که به شهرت یافتن این منطقه می شد، استقبال می کرد.

جاده بسیار خوبی «ترسینا» را به «پیری پیری» متصل می کند که ۱۵۰

231 - Teresina

232 - Piaui

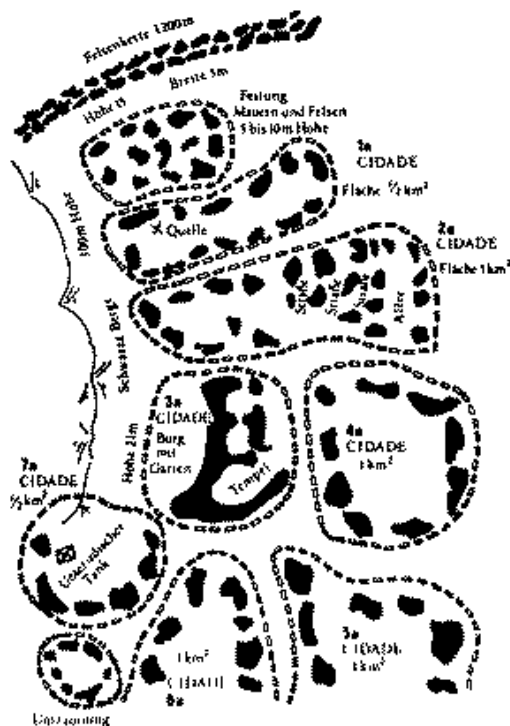
233 - Sete Cidades

234 - Dr. Renato Castelo Branco

235 - Piripiri

236 - Rio Longe

کیلومتر طول دارد. زمین هموار و سبز تیره است. اطراف جاده از بوته‌هایی که از جنگل آورده‌اند، پر شده است. گرازها و اسبان وحشی و گاومیش‌ها، سفر را کمی دشوار می‌کنند. با اینکه منطقه استوایی است، اما هوایی تحمل‌پذیر دارد. نسیمی آرام و مدام از سوی ساحل در ۳۰۰ کیلومتری می‌وزد. از «پیری پیری» به «هفت شهر» باید بطول ۱۵ کیلومتر از راه ناهمواری سفر کرد که فقط با جیب می‌تواند آن راه ناهموار را طی کرد. پس از پیمودن این راه ناگهان خرابه‌ها ظاهر می‌شوند.



نقشه «سپت سیداز» (هفت شهر) که با وجود ویرانه بودنش اما از نظمی خاص برخوردار است.

اما واژه «خرابه» برایش مناسب بنظر نمی‌رسد. البته ساختمان آباد و سالم و ستونهایی که لبه تیز داشته باشند و روی آنها هم کنده کاری باشد— مثل «تباهواناکو» — اینجا وجود خارجی ندارد. حتی اگر همه جا را بدقت جستجو کنید، و از تمام نیروی خیال خود برای ترسیم و تصویر آشیائی که روزی وجود داشته‌اند استفاده نمائید، باز هم نه پله‌ای و نه جای پائی و نه خیابانی خواهید دید که اطرافش خانه‌ای باشد.

این «هفت شهر» عظمتی درهم ریخته است. درست مانند «قمورا» در کتاب «تورات» که با آتش بهشت و سنگسار نابود شد. این سنگهای خشک شده نابود شده‌اند و باید مدتها پیش آتشفشانی اینجا شده باشد. هیچکس تاکنون از این مکات چیزی استخراج نکرده است. دانش بشری هم هیچ تلاشی برای افشای راز این لایه‌های گوناگون باستانی ننموده است.

در اینجا شکل‌هایی که از سنگهای عجیبی از زمین بیرون آمده که تماشاگران را به پرسش وامیدارد. یک راهنمای باسواد که از طرف فرماندار «پیایونی» با من آمده بود، گفت:

— این شکل‌های درهم ریخته بر اثر یخچال‌های عظیمی بوجود آمده‌اند. اما بطوری که من در کشور خودم سوئیس بخوبی از این مسائل آگاهی یافته‌ام، هنگامی که یخچال‌ها در تمام زمین شروع به حرکت می‌کنند، اثر اشتباه‌ناپذیری روی سنگهای فرسوده بجا می‌گذارند. این اثر در اینجا وجود ندارد. «هفت شهر» دایره تقریبی درستی را با قطر ۱۸ کیلومتر تصویر می‌کند. در این هنگام راهنمای من اظهار نظری کرد.

در گذشته بستری از دریا در این نقطه قرار داشته است و «هفت شهر» خیلی ساده بقایای سنگهای همان دریاست. باد و گرما نیز این سنگها را به این شکل تراش داده و بشکل ویرانه‌های شگفت‌انگیز در آورده است.

این ممکن است حقیقت داشته باشد. من، خود، شاهد شکل‌هایی از ساختمان طبیعت که باورکردنی نبود و حکایت از قدرت اختراع و نیروی خستگی‌ناپذیر آن داشت، بوده‌ام. دره مرگ در «امریکا» محراب نمک در

«کلمبیا»، بشکه سنگی در «بولیوی» و شکاف‌های سنگ در «در پای مرده»، همه و همه بقدر کافی حیرت‌انگیز هستند.



جزئیات و برانه‌های «هفت شهر» در هفت بخش خیلی روشن مشخص شده است. ناگهون تحقیق و پژوهش ارزشمندی در این شهر انجام نشده است.

استاد اعظم، یعنی طبیعت، موارد حیرت‌انگیز بیشتری ساخته است. اما در «هفت شهر» همه چیز بنحو توضیح‌ناپذیری، عجیب است. نظم خرابه‌ها در هفت قسمت به سهولت در نقشه رسمی هفت شهر توجه را جلب می‌کند. آیا این اتفاقی می‌تواند باشد؟ آیا این ناشی از کار طبیعت بی‌شعور می‌تواند باشد؟ برای من قابل قبول نیست که تمام این کارهای حساب شده، کار «عوامل طبیعی» بوده باشد. و بیشتر من احساس می‌کنم که نقشه بخصوصی در پشت این ظاهر وجود داشته است. اما چیزی که بیشتر مرا نگران کرد خرده فلزها بود که میان لایه‌های سنگ نه شده و از لای آنها بیرون زده بود. این خرده فلزات قطرات زنگ زده‌ای بجا گذاشته بودند. این وضع در تمام حالات و بطور معمول در این

مجموعه ویرانه و آشفته دیده می شود.

در قسمت تماشائی «هفت شهر» امکان وجود توضیحات زمین شناسی برای «پوست لاک پستی» شدن زمین، هست. اما بدون تحقیق و پژوهش امکان پذیر نیست چیزی درک و شناخته شود.

با اینکه پیدایش «هفت شهر» هنوز در تاریخ گم است، اما نقاشی های روی صخره ها قابل عکسبرداری است و جای تردید نخواهد بود که قدمت این نقاشی ها خیلی کمتر از عمر ساختمان هاست.

«هفت شهر» دو گذشته دارد. یکی گذشته اولیه تاریک که شاید هرگز قابل درک نباشد. دیگر چهره نوین و تازه آن است. اما جالب اینجاست که تاریخ این چهره نوین هم به ماقبل تاریخ می رسد. و باز با هوش ترین بشر روی زمین نمی داند، چه کسی امکان دارد روی دیوارها نقاشی کرده باشد.

اما زود روشن خواهد شد که هنرمندان ماقبل تاریخ، با چند استثناء کوشیده اند همان افسانه ها و نمونه های بارز را که در غارها و صخره های سراسر دنیا بکار رفته، بکار گیرند.

دایره ها، چرخ های پره دار خورشید، دایره هائی که دارای یک مرکز هستند. مربع ها که در دایره ها هستند. شکل های گوناگون ضربدری و ستاره ای، اینها همه اینرا بذهن منتقل می کنند که متعلق به تاریخ بسیار دور بشر و متعلق به فارغ التحصیلان مدرسه هنر هستند.

«ازوالد توبیش»^{۲۳۷} در کتاب خود بنام «کالت سیمبل شریفت»^{۲۳۸} یک جدول عرضه داشته است که نقاشی های روی سنگ در افریقا، اروپا، آسیا و امریکا به یکدیگر ربط دارند. «توبیش» در آخر مطالب خود با حیرت این سؤال را مطرح می کند:

— آیا ممکن است که زمانی مفهوم مشترکی از خدا در عرصه بین المللی وجود داشته که امروز ما تصویری هم از آن نداریم. حال آنکه بشر در آن روزها تحت

نفوذ خداوند یکتائی بودند که هر آنچه در زمین و آسمان وجود داشت، از او و فرمانبردار او بودند.

در اینجا لازم است من چند نمونه از تصاویر سنگهای «هفت شهر» را معرفی کنم. اما بسیار خوشحال خواهم شد که مجموعه خوب عکسهای رنگی خودم را در اختیار پژوهشگرانی بگذارم که می‌خواهند نتایج کار خود را منتشر کنند.



یکی از جالب‌ترین موضوعات «هفت شهر» نظم سنگهاست که مانند پشت لاک پشت است. بدلیل اینکه در این دوره پژوهشی نشده، چیز مهمی نمی‌توان اظهار داشت.

دایره‌های قرمز و زرد رنگی که بکنوع علامت محسوب می‌شوند، بهسولت قابل توجه هستند. بخصوص که نقاشی روی سنگ با دو رنگ بسیار نادر است. بدون تردید آنان کوشیده‌اند تا پیام بخصوصی را برسانند.

یک طرح فنی که شکل لوله آزمایشگاهی را می‌نمایاند و در قسمت پائین دو رشته نخ با پرچم‌های علامت دهنده، دیده می‌شود و تاکنون شبیه آن جایی دیده نشده است. روی یک چوبدستی ضخیم به قرمزی رنگ خون و بطول ۳۱/۲۵ سانتی متر پنج دایره شبیه به توپهای آو یزان، بر درخت کریمس وجود دارد. برای بشر اولیه، هیچ چیز از قبیل حیوانات، گیاهان، و یا ستاره‌ها نمی‌توانسته نمونه و مدل

باشند. بهرحال، بعد خطی هست که زیر آن پنج کره مثل نت های موسیقی آویزان هستند. با توجه به اینکه بشر اولیه نت موسیقی نمی دانسته — کسی هم نمی تواند منکر این حقیقت شود — پس باید هدف انتقال یک پیام بوده باشد.

یک برجسته کاری هندی باستانی، با ۹ نت موسیقی بالا و پائین خط مرکز دیده ام که بطور تقریب شبیه اینست. آنانکه در کارهای هندی تحقیق می کنند، این برجسته کاریها را از تفسیرهای «سانسکریت» بعنوان مظهر «ویمانانا»^{۲۳۹} یک ماشین پرنده نامیده اند. (مراجعه فرمائید به کتاب خدایان از آنسوی کهکشان).



دایره های قرمز و زرد بسیار جالبند. اینها نوعی پیام را بسهولت بما مربوط می کنند.

بنظر من مثال قابل توجه دیگری، یک ماشین پرنده بود که شاید توسط یک بچه نقاشی شده بود.

نقاشان ماقبل تاریخ هر چیزی که دیده اند به ساده ترین شکل ممکن تصویر کرده اند. مدل آنها برای این نقش ها چه چیزی بوده است؟ برایم ناسنجیده ترین و



بنظر من، نظیر این تصویر هیچ جا دیده نشده است. آیا نوعی لوله؟
آزمایشگاهی است؟

مؤثرترین تصویر، دیواری بود که فضانوردی روی آن نقاشی شده بود. در این تصویر،
دو شکل بود که با کاسکت‌های گردی که روی سرشان بود، بالای سر آنان شیئی

بود که خیال‌باف‌ها نامش را «یو- اف- او» می‌گویند. گردبادی بین دو شکل در کنارش درست شده. هر اندیشه قوی می‌تواند آنرا بنوعی توجیه و تفسیر کند.

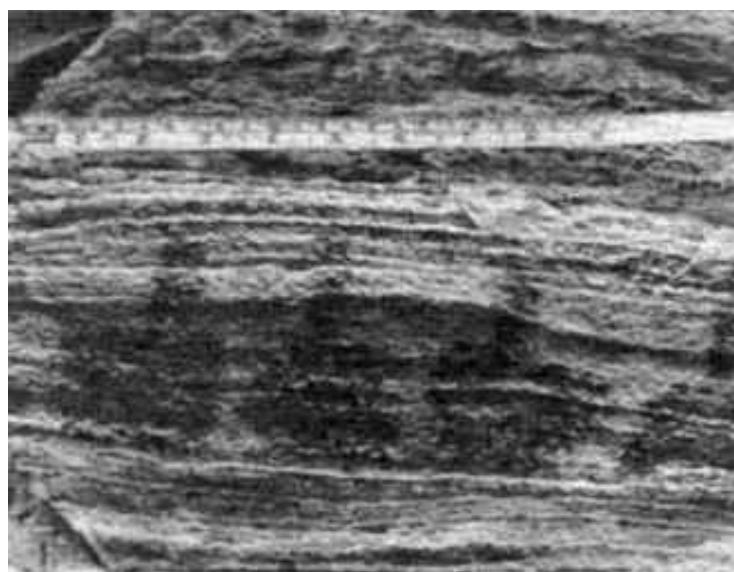
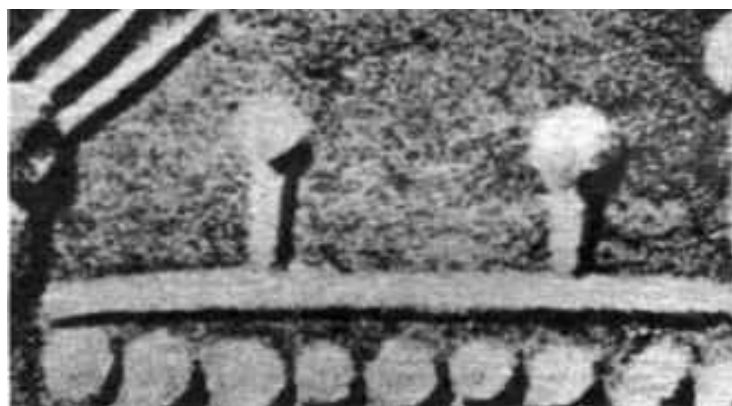


نقاشی‌های روی تخته‌سنگها و صخره‌ها و دیوار غارها همیشه گویای چیزهایی بوده‌اند که در اطراف در جریان بوده‌اند. مدل این نقش چه چیزی بوده است؟ آیا یک نوع ماشین پرنده بوده است؟

این معمای تصویری است که معلوم نیست چه چیزی می‌تواند باشد. یک ایستگاه فضائی در مدار یک باند دایره مانند با پنجره‌های کوچکی که اطرافش می‌باشد و بسوی ما... یک باند برآمده.

من خط‌های خارجی را با ذغال پر کردم تا تصویر روشنی بدست آید. بدون ذره‌ای کاهش و افزایش یک نقاشی ابتدائی است از فضاوردی که تمام لباس فضائی را بتن دارد.

وقتی نزد آقای «ارنست فون خوان»^{۲۱} بودم پرسیدم:
— آیا خدایان فضا نور بوده‌اند؟



نقش‌های دیوارهای «هند شهر» خیلی شبیه نقش‌های «ویمانای هند» است که بومیله محققان هندی شناسایی شده است. این نوعی ماشین پرواز است.

مکانی که این سنگها از آنجا بدست آمده‌اند، محلی است شگفت‌انگیز و توصیف‌ناپذیر. تمام نقاشی‌های روی سنگ این محل در ارتفاع ۸/۰۶ متری روی دیواری خارج از دسترس قرار گرفته‌اند.
فکر می‌کنم نقاشان— اگر فرض کنیم غول نباشند— روی ستون‌های



شماره ۱۹۳

۱۹۳

یک شیوه معماری لاینحل. آیا این یک کشتی فضایی است؟ دایره‌هایی که دارای یک مرکز هستند با پنجره‌های کوچک. این یکی از معماهای بزرگ «هفت شهر» است.

سنگی می‌ایستادند و کار می‌کردند. اما مرور زمان باعث شده که این پایه‌ها بتدریج

تحت تأثیر عوامل جوی از بین بروند. زیرا دیگر امروز اثری از آنها زیر این دیواره‌های بلند دیده نمی‌شود. فرسایش این پایه‌های سنگی می‌تواند کلید حل معمای قدمت این نقاشی در «هفت شهر» باشد.

اردوگاه سرخپوستان «هوپی»^{۲۴۱} - که عضو گروه وسیع «پوبلو»^{۲۴۲} هستند - در «آریزونا» و «مکزیکوی جدید» قرار دارد. امروزه حدود ۸۰۰۰ سرخپوست «هوپی» باقی مانده‌اند. آنان سبدهای براستی زیبایی می‌بافتند که از آثار یک هنر صنایع دستی سنتی و باستانی است. سفالگری آنان هم زیباست. سرخپوستان «هوپی» با تمام فشارهای تمدن شهری، همچنان در اردوگاههای خود با همان آداب و رسوم اجدادی خود زندگی می‌کنند و بهمان روش افسانه‌ای آب و اجدادی خود را سینه به سینه نقل می‌کنند. اینان تمام این سنت‌ها را بهمان شیوه بگونه ستایش آمیزی حفظ کرده‌اند.

«خرس سفید» براساس قانون موروثی، رئیس قبیله «کایوت» است. وی هنوز می‌تواند اکثر کنده‌کارهای باستانی را روی سنگها بخواند. «خرس سفید» می‌داند که دستی با انگشتان باز، کنار یک نقاشی یعنی: قبیله‌ای که این نقاشی کشیده‌اند هنوز دارای دانش بسیاری هستند. «خرس سفید» می‌تواند حتی تصاویر سنگهانی را که بسیار با هم فاصله دارند و حتی پیش از این هم دیده نشده‌اند، تفسیر کند. متأسفانه رئیس قبیله در برابر سفیدپوستان ساکت می‌ماند و رفتار مشکوک آمیزی با آنها دارد. البته حق هم دارد.

کارهای سنگی در اردوگاهها، از یکنوع طراحی ممتاز برخوردار است. گاهی تمام سطح صخره از این نقاشی پر است.

داستان‌های سرخپوستان «هوپی» دارای چه محتویاتی است؟

آنها می‌گویند اولین جهان «توک تلا»^{۲۴۳} بوده است. تنها «تای اووا»^{۲۴۴}

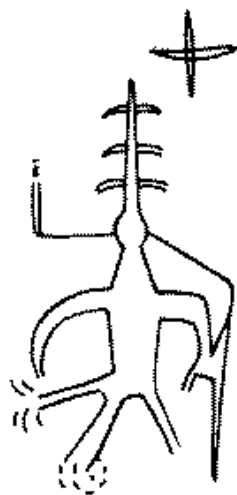
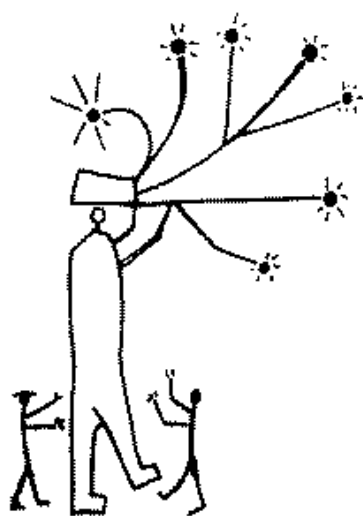
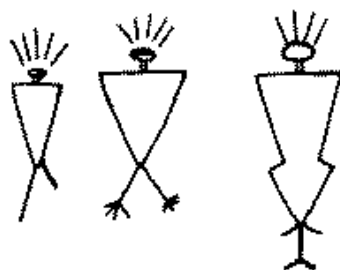
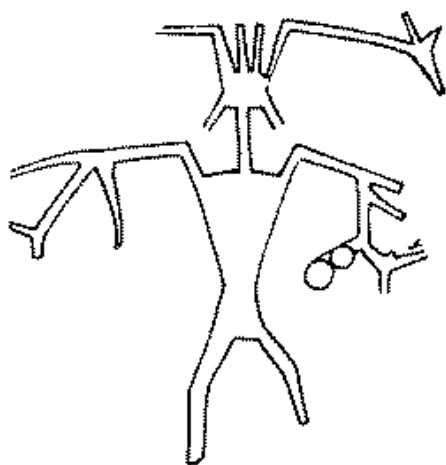
آفریننده، بیش از خلق بشر، از آغاز در این جهان بوده است. اجداد ما با دنیاهای

241 - Hopi

242 - Pueblo

243 - Toktela

244 - Taiowa



روی صخره‌های اردوگاه تعداد بسیاری از این شکل‌ها مشاهده می‌شود. از چهار طرح انتخابی، از همه جالب‌تر طرح «ستاره افکن» است که بکنوع آنتن بالای سر دارد.

اگر اختلاف نظری بین «هوپی» ها ایجاد می شد، احزاب مخالف از هم جدا می شدند و در دو جهت مختلف حرکت می کردند و شکارگاه و اردوگاه تازه ای برای خود می یافتند. اما هر دو گروه سنت ها و رسوم اصیل قبیله را حفظ می کردند و در طول سفر خود، همه غارها و صخره ها را نقاشی می کردند. امروز هم این آداب و رسوم برقرار است.

در کتاب «هوپی» دوباره اولین ارتباط با تاریخ و جهان بینی مذهبی «هوپی» این افسانه آمده است:

— در زمانهای باستان، جنگی در شهر سرخ جنوب پیش آمد. از هر جا که می آمدند، تمام قبایل بوسیله «کاجیناس»^{۲۱۵} همراهی می شدند. «کاجیناس» موجودی بود که از جهان چهارم آمده بود. البته آنها بشر نبودند. آنان همیشه ثابت می کردند که حامی و راهنمای قبیله ها هستند و اغلب آنان را با قدرت خود و هنر فوق بشری خود از مصائب و مشکلات رهایی می دادند.

این چیزی بود که در شهر سرخ در جنوب پیش آمد. درست هنگامی که قبیله «هوپی» ناگهان از همه طرف مورد حمله قرار گرفت، «کاجیناس» سرعت باد، تونلی ساخت که «هوپی» ها بدون خونریزی توانستند از میان آن بروند و از فضای آزاد پشت سر دشمن سر درآورند. هنگامی که آنان خداحافظی می کردند، «کاجیناس» به رئیس ها گفت:

— ما می مانیم تا از شهر دفاع کنیم. هنوز آن زمان نرسیده تا به سیاره خودمان که بسیار دور است برویم.

اینک اگر ما به آداب و رسوم «هوپی» ها دقت کنیم، متوجه می شویم که تمام نقاشی های سرخ، حاوی پیام های ابتدائی هستند. درست طبق مشخصات دقیقی است که قبایل هریک زمانی در قلمرو حکومتی خود بوده اند.

اگر عکسهای رنگی را که من از هفت شهر گرفته ام به رئیس «خرس سفید» نشان بدهم، آزمون جالبی است که شاید او نمونه بارز مشابه و افسانه ها را همانطور که شهر سرخ در جنوب کشف شده، آنها را نیز از روی عکسها تشخیص دهد.

در «ترسینا» من در انتظار دیدار «فلیسیاس بارتو»^{۲۱۶} بودم. وی یک سرخپوست مشهور اهل «برزیل» است. وی کتابی دارد بنام: «رقص های بومی برزیل» در این کتاب توضیحاتی پیرامون رقص های مذهبی قبیله های مختلف وحشی سرخپوست داده که این توضیحات اثر جالبی در من گذاشت.



«فلیسیاس بارتو» را که محقق مشهوری در «ترسینا» است، دیدار کردم. او ۲۰ سال است که با سرخپوستان در سواحل «ریو-پارایو» زندگی می کند.

سالها بود که ما یکدیگر را می شناختیم و بهم احترام می گذاشتیم. حالا یکبار دیگر می خواستم او را ملاقات کنم. خانم «بارتو» که ۲۰ سال است از تمدن فاصله گرفته، همراه نیروی هوایی «برزیل» از جنگل های هولناک «ریو پارایو» بالا به شهر «بلیم» منتقل شده و من هم ضامن پرواز بازگشت به «ترسینا» بودم. اولین جمله خانم «بارتو» این بود:

— خدای من، این شهر چقدر شلوغ است. آیا می شود به کوچه خلوت و آرامی برویم؟

وی زنی میانسال با اندامی متناسب بود. با هم به یکی از اتاق های ساکت هتل «ناسیونال» رفتیم. من بخش عمده ای از صحبت های خودمان را که در ضبط صوت ضبط نمودم در زیر بازگو می کنم: پرسیدم:

— آخرین مرتبه‌ای که از اینجا به یک شهر رفتید، چه زمانی بود؟
«بارتو» پاسخ داد:

حدود بیست ماه پیش. اما یکروز در شهر بودن برای من مدت بسیار زیادی است. هنوز لحظه‌ای نگذشته دلم برای سرخپوست‌هایم در جنگل تنگ می‌شود.
گفتم:

— دل‌تان تنگ می‌شود؟

پاسخ داد:

— بله. برای طبیعت. من آموخته‌ام که در سکوت با چوب‌ها و سنگ‌ها صحبت کنم. آموخته‌ام چگونه با حیوانات و قطره‌های شبنم گفتگو کنم. سرخپوستان زیاد صحبت نمی‌کنند، اما ما یکدیگر را خوب درک می‌کنیم.
پرسیدم:

— شما بین سرخپوستان وحشی زندگی می‌کنید، پس چرا آنها شما را نمی‌کشند؟ شما یک زن سفیدپوست هستید.
گفت:

— آنطور که گفته می‌شود، سرخپوستان زندگی نمی‌کنند. به‌رحال من یک زن هستم و یک زن مانند مار بدون زهر است. مثل چاقوی کند. آنان مرا «ماه‌رنگ باخته» می‌نامند. زیرا موهایم طلائی است. تمام قبیله‌ها چیزهایی درباره من شنیده‌اند. همه آنها مرا به این نام می‌شناسند اگر به قبیله دیگری بروم، همیشه بسیار دوستانه از من استقبال می‌کنند.
پرسیدم:

— آنجا چه می‌پوشید؟ جین؟

گفت:

خدای مهربان، نه. من اغلب سخت می‌گردم. گاهی هم از دامن‌های گیاهی استفاده می‌کنم. رئیس قبیله‌ای که اینک دارم رویش مطالعه می‌کنم از من درخواست کرده سومین زن او بشوم.

— محض رضای خدا حتماً قبول نکرده‌اید!

— هنوز نه، اما جالب است. زن یک رئیس قبیله شدن جالب است. آن هم زن سوم! کارهای جالبی به من واگذار می شود.
وانگهی ما سه زن می توانیم رئیس قبیله را حسابی مشت و مال بدهیم.
— جدی؟

— بله. چرا نه؟ اگر سرخپوستی با زنان خود بد رفتاری کند، یا به آنها حمله بزند، زنهایش او را تنبیه می کنند و کتک می زنند. پس از این تنبیه باید خانه را ترک کند و به رودخانه برود و منتظر بماند. اگر هیچیک از زنانش تا غروب دنبالش نرفتند او باید آن شب و شبهای دیگر را در خانه مردان بگذراند تا زنهای جدیدی بگیرد. شاید این آداب و رسوم خشک است که مردان سرخپوست آدمهای آرامی هستند. این را هم بگویم که قبیله هرگز کسی را ترک نمی کند. حتی اگر کسی در تبعید یا مریض باشد. مار دوبار مرا نیش زد. مار سمی. روزها من بیهوش بودم. سرخپوستان تمام این مدت از من مراقبت می کردند. آنان با گیاهانی که باید جویده شوند و روی زخم بگذارند، مرا درمان کردند.
پرسیدم:

— شما با کتابهای من آشنائی دارید؟ آیا سرخپوستان درباره این موضوع که موجوداتی از کرات دیگر آمده است، مطلبی دارند که بگویند؟

— بهتر است پاسخ شما را با نقل افسانه‌ای که قبیله «کایاتو» تعریف می کنند، شروع کنیم. آنان در «زینگ» بالا در ایالت «ماتوگراسو» زندگی می کنند. تمام قبیله‌ها این داستان را می دانند، یا شبیه به آن را نقل می کنند. می گویند: خیلی خیلی دور از اینجا، در ستاره‌ای ناشناس، شورای سرخپوستان تصمیم گرفت که محل سکونت قبیله را تغییر دهد. سرخپوستان سوراخی را در زمین حفر کردند. حفر کردند و حفر کردند تا اینکه به طرف دیگر سیاره رسیدند. رئیس اولین کسی بود که داخل چاه پرید و بعد از سپری کردن یک شب سرد، به طرف دیگر رسید اما مقاومت هوای آن طرف آنقدر زیاد بود که دوباره رئیس را به خانه قبلی اش برگرداند. رئیس در مورد این تجربه با شورای قبیله مذاکره کرد. او گفت دبانی دیده بسیار آبی و زیبا. با آبهای فراوان و درختان سبز. او به سرخپوستان

توصیه کرد که همگی به دنیائی که دیده کوچ کنند. شورا قبول کرد که نظر رئیس قبیله را انجام دهد. لذا به سرخپوستان دستور داد طنابی بلند از پنبه بسازند. با طناب آنها به تدریج خود را پائین کشیدند تا باد نتواند آنها را به محل اول بازگرداند. چون آنها به آهستگی وارد جو زمین شدند. آنها موفق شدند به صورت دسته جمعی مهاجرت کنند و در زمین زندگی را شروع نمایند. اوایل، بنا به گفته «کایاتو» آنها بوسیله این طناب با موطن قبلی خود ارتباط داشتند، اما یک روز جادوگر بدجنس این طناب را پاره کرد و از آن روز تا کنون آنان منتظر برادران و خواهران خودشان هستند تا از سرزمین قدیمی خود به جستجوی آنها در زمین بیایند.

پرسیدم:

— آیا سرخپوستان در مورد ستارگان هم حرفی می زنند؟

گفت:

— درباره ستارگان که نه. اما با ستارگان صحبت می کنند. آنان اغلب بدون حرکت دور هم جمع می شوند و در حالی که دست به شانه یکدیگر می گذارند، ساعت ها مثل زنجیر بدون اینکه حرفی بزنند می نشینند. اگر از یکی از آن مردان که در آن محفل است، پس از پایان کار کسی پرسد که چکار می کرده است، البته پاسخی به او داده نخواهد شد. اما زنی از قبیله به من گفت که مردان با بهشت صحبت می کنند.

— این یک نوع دعا هست؟

— نه بظاهر آنان با یک نفر در آن بالا صحبت و گفتگو می کنند.

در این هنگام خانم «بارتو» در حالی که شاندهایش را صاف می کرد با انگشت به سقف و رو به بالا اشاره کرد. پرسیدم:

— می خواهم بدانم آیا سرخپوستان هنوز مراسمی و یا شیشی دارند که دال بر

یک نوع ارتباط آنها با کهنکشان باشد؟

پاسخ داد:

— اوه بله. مردانی هستند که «پر» دارند. سرخپوستانی که از سر تا پای

خودشان را با «پر» می پوشانند تا شبیه پرندگان شوند که به سادگی می توانند به فضا

سفر کنند. انواع بسیاری نقاب و صورتک هست که اگر کسی مایل باشد می تواند آنها را بر اساس نظریات توتفسیر کند. بسیاری از این نقاب ها شاخک دارند که مثل چنگال از آنها بیرون آمده. درست مثل آتشن های نقاشی غارهایی که دیده ای. بیشتر سرخپوستان خودشان را با حصیر می پوشانند تا درست مانند اجساد افسانه ای خودشان شوند. «جوآو- آمریکو- پرت»^{۲۱۷} که سرخپوست معروفی است، به تازگی عکس هایی از سرخپوستان «کایاپو» در لباسهای مذهبی آنها را در سال ۱۹۵۲ گرفته، منتشر نموده است. این موضوع متعلق به زمانی است که از پرواز فضائی «گاگارین» خیلی زودتر است. به عکس ها نگاه کنید اولین چیزی را که می بینید یک فضاورد است. «کایاپو» ها را نباید با «کایاتو» ها اشتباه کرد. «کایاپو» ها در جنوب ایالت «پارا» در «ریوفرسکو» زندگی می کنند. «جوآو- آمریکو- پرت» با روی گشاده گذاشت تا من از چند نمونه از عکس هایش از «کایاپو» ها در لباس مذهبی برای چاپ در کتابم استفاده کنم.

این عکس ها از قبیله ای سرخپوست در جنوب «پارا» واقع در «ریوفرسکو» برداشته شده است. با دیدن این لباس ها تعجب انسان برانگیخته می شود. احساس می کنم که برآستی مهم است که تکرار کنم «پرت» این عکس ها را در سال ۱۹۵۲ به زمانی که لباس و وسایل فضاوردی هنوز برای ما اروپائی ها درست و حسابی معروف و مشخص نشده بود، برداشته شده است.

بگذارید این سرخپوستان وحشی را فراموش کنیم.

«یوری گاگارین»^{۲۴۸} در سفینه فضائی خودش به نام «وستوک» شماره یک، برای نخستین مرتبه ۱۲ آوریل ۱۹۶۱ زمین را دور زد و تنها پس از این رویداد بود که لباس های فضاوردان به شهرت لباس های «مانکن» ها رسید. «کایاپو» ها در لباس های حصیری شبیه لباس فضائی خودشان به گفته «پرت» این دیگر هیچ توضیحی ندارد. مردان آنان در جشن ها از زمانی ناشناخته این لباس های مذهبی را

می پوشیده اند.

«جوآو— آمریکو— پرت» افسانه ای از «کایاپو» برایم تعریف کرد. نیاز به توضیح بیشتر نمی بینم. «پرت» این افسانه را از کسی بنام «کوبین کران کین»^{۲۴۹} که سرخپوست و مشاور قبیله است، در دهکده ای به نام «گوروتایر»^{۲۵۰} شنیده است. این افسانه به نام «گاواای بابا»^{۲۵۱} معروف است. در این افسانه آمده است:

— قوم ما در دشتی وسیع، دور از اینجا زندگی می کردند که از آنجا به راحتی می شد، رشته کوههای «پوکاتوی»^{۲۵۲} را دید. قله آن از ابر ناشناخته ای پوشیده شده بود. این ابر مبهم تاکنون از بین نرفته است. خورشید از حرکت روزانه خسته شده بود، روی علف های سرسبز و خرم جنگل ها استراحت می کرد. «مم بابا»^{۲۵۳} که تمام چیزها را او اختراع کرد، بهشت را با جامه پر از ستاره خود پوشاند. هنگامی که ستاره ای فرو می افتد، «مسی کیتی»^{۲۵۴} از آسمان می گذرد، و آن را دوباره بر سر جایش می گذارد و این کار «مسی کیتی» تا ابد وظیفه اوست. یک روز «بپ کوروتی»^{۲۵۵} که ساکن کوههای «پوکاتوی» بود، برای اولین مرتبه به دهکده آمد. او «بو»^{۲۵۶} به تن کرده بود. (لباس حصیری که در عکس مشاهده کرده اید). این لباس سر تا پای او را پوشانده بود. او یک «کپ»^{۲۵۷} با خود می برد که اسلحه رعد برق بود. تمام اهالی آنجا از او ترسیدند و پشت بوته ها پنهان شدند. مردها می کوشیدند تا از زن ها و بچه ها دفاع کنند. عده ای می خواستند که به او که متجاوز به نظر می آمد حمله کنند. اسلحه های آنها خیلی ابتدائی بود. هر بار که به «بپ کوروتی» دست زدند، ناگهان به خاک افتادند.

249— Kuben Kran Kein

250— Gorotire

251— Gway Baba

252— Pukato ti

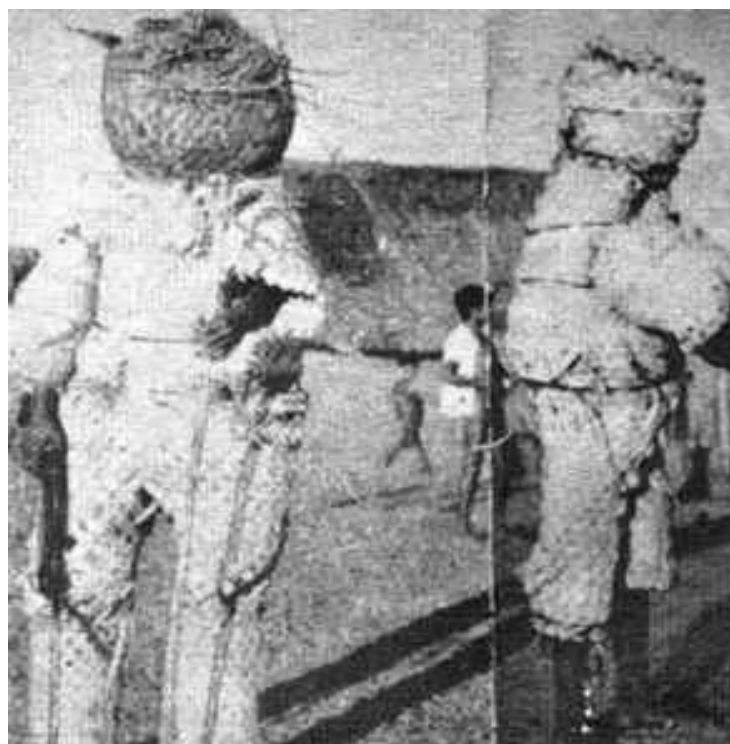
253— Mem Baba

254— Mōpi Keniti

Bep K ...oti

256—

257— Kop



این عکس‌ها را دکتر «آمریکو-پرت» از سرخپوستان «کایاپو» سال ۱۹۵۲ گرفته است. زمانی که کسی تصویری از لباس فضانوردان را هم ندیده بود. سرخپوستان به یاد موجود آسمانی «بپ کوروروتی» این لباس مذهبی را پشم می‌کنند.

آنچه از این افسانه فهمیده می‌شود، باید این جنگجوی فضائی خیلی به ضعف و سستی افرادی که علیه او می‌جنگیدند، خندیده باشد. او برای اینکه قدرت خویش را بنمایاند، «کوپ» خود را اول به درختی و سپس به سنگ نشانه کرد و هردو را نابود ساخت. بدین ترتیب همه داستند که «بپ کوروروتی» می‌خواهد با این شکل به همه بفهماند که برای جنگ نیامده است. او برای مدت‌ها حکومت کرد. دلیرترین جنگ‌آوران قبیله کوشیدند گروه‌های مقاومت علیه او تشکیل دهند اما نتیجه این شد که ناچار شدند در برابر او تسلیم باشند. چون او هرگز به آنان آسیبی نرساند. زیبایی اش، درخشش پوست سفیدش، عشق و علاقه اش، سرانجام اینها همه

را تحت تأثیر قرار داد. همه در کنار او احساس آرامش می کردند و با او دوست شدند. «بپ کوروروتی» از اینکه نحوه استفاده از اسلحه های ما را می آموخت، خوشحال بود. او آموخت که چطور می توان یک شکارچی خوب شد. وی در این کار به حدی موفق بود که می توانست سلاح های ما را بهتر از ماهرترین افراد قبیله به کار ببرد. او حتی از شجاع ترین مردان دهکده دلیرتر بود و مدتی نگذشت که «بپ» به عنوان بهترین جنگجوی قبیله ای انتخاب شد. سپس دوشیزه جوانی او را به عنوان همسر پذیرفت و با او ازدواج کرد. آنان صاحب پسرنی و یک دختر شدند. نام دختر را «نیوپوتی»^{۲۵۸} گذاشتند. «بپ» از هر فرد قبیله باهوش تر بود. از این رو سایر چیزهایی را که نمی دانست آموخت. او مردان قبیله را در راه ساختن خانه راهنمایی می کرد. تاکنون این طرح خانه ها معمول است. این خانه ها «نگ اوبی»^{۲۵۹} نامیده می شود. در هر دهکده یک نمونه از آن وجود دارد. در آن خانه ها بزرگترها ماجراهای خود را به کوچکترها می آموزند. به آنان می آموزند که به هنگام مواجهه با خطر چگونه دفاع و فکر کنند. به عبارت دیگر این خانه، یک نوع مدرسه است و «بپ» معلم محسوب می شد. در «نگ اوبی» صنایع دستی از نظر کیفیت بهتر شده اند، و اسلحه های ما هم بهتر شده، و در همه چیز خودمان را مدیون این جنگجوی ماهر می دانیم. او بود که اتاق بزرگ را بنیان گذاشت. جایی که ما در آنجا می توانیم دور هم بنشینیم و در مورد مسائل و راهها و احتیاجاتمان باهم مذاکره کنیم. از این رو تشکیلات بهتری بوجود آمد که زندگی و کار همه را آسانتر کرد. گاه پیش می آمد که نوجوانان استقامت می کردند و به «نگ اوبی» نمی رفتند. در این هنگام بود که «بپ» لباس مخصوص «بو» را می پوشید و دنبال پسرک می افتاد. هنگامی که او این کار را می کرد، آنان دست از مقاومت برمی داشتند و به سرعت به «نگ اوبی» فرار می کردند زیرا آنجا تنها مکان ایمن بود. اگر شکاری سخت می نمود، «بپ» از «کپ» خودش استفاده می کرد و بی آنکه آسیبی برساند، آنها را می کشت. شکارچی حق داشت همیشه بهترین قسمت شکار را خودش بردارد، اما «بپ»

258- Niopouti

259- Ng Obi

هرگز غذای دهکده را نمی خورد. تنها به اندازه‌ای که برای خانواده‌اش کافی بود از شکار خود برمی داشت. از این کار دوستان زیاد خوششان نمی آمد، او هرگز رفتار خود را عوض نکرد. رفتارش طی سالها، تغییری نکرد. او دیگر با دیگران بیرون نمی رفت. دوست داشت در کلبه‌اش بماند، اما هر زمان از کلبه بیرون می آمد، یک راست به کوههای «پوکاتوتی» — همانجائی که از آنجا آمده بود — می رفت.

سرانجام روزی او به غریزه خود توجه کرد. این دیگر قابل کنترل نبود. دهکده را ترک کرد. خانواده خود را آماده نمود و فقط «نیوپوتی» حاضر نبود. زیرا او به سفری خیلی سریع رفته بود. روزها گذشت و «بپ» غایب بود. اما ناگهان او دوباره در میدان دهکده نمایان شد. یک فریاد جنگی سر داد. خیلی هولناک بود. همه قبیله فکر کردند او عصبانی شده است. سعی کردند او را آرام کنند. هنگامی که مردان قبیله سعی کردند به او نزدیک شوند، جنگ میان آنان در گرفت. «بپ» از اسلحه خودش استفاده نکرد. بدنش سخت می لرزید و هرکس دست به او می زد، ناگهان به حال مرگ روی زمین می افتاد. جنگجویان گروه گروه بدین ترتیب مردند. چند روز جنگ به طول انجامید. سپس گروه جنگجویان که به حال مرگ افتاده بودند جان گرفتند و توانستند دوباره سر پا بایستند. باز هم کوشیدند که «بپ» را آرام کنند. آنان او را تا حوالی آن کوه تعقیب کردند. سپس اتفاقی پیش آمد که همه مبهوت شدند. «بپ کوروروتی» عقب عقب به لبه کوه «پوکاتوتی» رفت. او با «کپ» هر چیزی را که در اطرافش بود، نابود کرد. تا اینکه به قله رشته کوهها رسید. تمام درختان و بوته‌های سر راه را به خاکستر تبدیل کرد. ناگهان صدای برخورد عجیبی بلند شد که سراسر منطقه لرزید. «بپ» در هوا ناپدید شد. اطراف او ابر و دود و رعدی بجا ماند. با وجود زمین لرزه، ریشه بوته‌ها از زمین کنده شدند و همه میوه‌ها از بین رفتند. تمام شکارها ناپدید شدند و قبیله بتدریج گرفتار قحطی و گرسنگی شد. «نیوپوتی» که با یک جنگجو ازدواج کرده بود و پسری داشت — ما هم می دانیم که دو دختر «بپ کوروروتی» اهل کهکشان بود — به شوهرش گفت که او می داند برای قبیله از کجا غذا تهیه کند. اما اول باید آنها او را تا کوههای «پوکاتوتی» همراهی کنند. براساس راهنمایی «نیوپوتی»، شوهرش

شجاعت بخرج داد و او را تا حدود «پوکاوتی» همراهی کرد. در آنجا دخترک دنبال درخت بخصوصی گشت. این درخت در ناحیه «مم بابا کنت کره»^{۲۶۰} بود. بعد روی شاخه آن درخت نشست و پسرش را هم برداشت. آنگاه به شوهرش گفت که شاخه‌های درخت را آنقدر خم کند تا به زمین برسند. هنگامی که این تماس انجام شد، انفجار هولناک پیش آمد و «نیوپوتی» در ابر و دود گرد و غبار و رعد و برق ناپدید شد. شوهرش چند روزی صبر کرد. تا اینکه بی حوصله شد. هنگامی که او صدائی دوباره شنید، دیگر داشت از گرسنگی می‌مرد. او همان درخت را دید که در همان محل قدیمی همسرش از آنجا فرود آمد. خیلی او حیرت کرده بود. دخترش با «بپ کوروروتی» آنجا بود و آنها همراه خود سبزی پر از غذا و میوه آورده بودند که او تا آن زمان چنان میوه‌هائی ندیده بود و نخورده بود. پس از مدتی آن مرد اهل کهکشان، بروی درخت رؤیائی نشست و دستور داد شاخه درخت را تا تماس بروی زمین خم کنند. انفجاری رخ داد و درخت دوباره در هوا ناپدید شد. «نیوپوتی» با شوهرش به قبیله برگشت و دستور «بپ کوروروتی» را به همه اطلاع داد. براساس این دستور، همه باید آن مکان را خیلی سریع ترک کنند. و دهکده دیگری در کنار «مم بابا کنت کره» که مکان آذوقه‌داری خواهد بود، دوباره بسازند. «نیوپوتی» گفت که آنان باید دانه‌های میوه‌ها و بوته‌ها و سبزیجات را تا فصل باران نگهداری کنند تا آنها را در زمین بکارند و محصول جدید بدست آورند. کشاورزی به این ترتیب دوباره شروع خواهد شد. قبیله به «پاکوتوتی» رفتند و در آنجا در آرامش و رفاه و آسایش زندگی را ادامه دادند. کلبه‌های دهکده ما بیشتر شد و تا به افق امتداد داشتند.

من این افسانه «کاپاپو» را بوسیله «جوآو- آمریکو- پرت» همان سرخپوست‌شناس معروف برایم حکایت شده بود، از زبان «پرتغالی» ترجمه کردم و قدمت آن به دیرینگی افسانه‌های لباسهای فضانوردان که از جنس حصیر بود می‌رسد. لباس‌هائی که سرخپوستان به یاد ظاهر شدن «بپ کوروروتی» می‌پوشیدند.

اعجوبه ها ، کنجاویها ، تدبیر ها

بسال ۱۸۶۳ یک سیاستمدار امریکائی بنام «ئی. ج. اسکوتر»^{۲۶۱} جمجمه‌ای یافت که متعلق به انسان ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بود. محلی که این جمجمه را کشف کرد جلگه مرتفع «آند» واقع در «کوز کو»^{۲۶۲} در «پرو» بود. یک قطعه مستطیل شکل از استخوان جمجمه جدا شده بود. «اسکوایر» کشف خود را به انسان‌شناس فرانسوی بنام «پل بروکا»^{۲۶۳} (۱۸۸۰-۱۸۲۴) داد. او نخستین کسی بود که مرکز سخن گفتن بسیار پیچیده را در ناحیه قسمت جلو مغز پیدا کرده بود. «بروکا» شش قطعه سیم بسیار عالی در بخش خالی جمجمه پیدا کرد و از آنها دانست که صاحب جمجمه گرفتار فساد و چرک استخوان شده و همچنین او تشخیص داد که: در نتیجه این فساد صاحب مغز در زمان حیات ناچار به انجام یک جراحی مغزی شده است.

از اینرو اعمال جراحی مغزی هرگز خاص زمان ما نمی باشند.

شگفت‌انگیزتر این است که حتی بشر امروز هم از شنیدن یا خواندن گزارشات جراحی مغز حیرت می کند.

261- E. G. Squire

262- Cuzco

263- Paul Broca

پروفسور «رابرت وایت»^{۲۶۴} جراح اعصاب بیمارستان عمومی «مترو پولیتین»^{۲۶۵} در «کلیولند» امریکا، مشغول کار است. هدف این جراح کهنه کار مغز، درگیری با مشکلات عظیم بشر یعنی «سکته» و جراحی مغز این انسانهاست. «وایت» محصول تحقیقات همکاران خود را در دانشگاه «کیو»^{۲۶۶} دسته بندی می کند. آنان هم اعمال جراحی روی مغز انجام می دهند. برای این کار مغز را تا ۶ درجه سانتیگراد سرد می کنند و حرارت بدن را در ۳۶ درجه سانتی گراد ثابت نگه می دارند. از اینرو جراح فقط سه دقیقه فرصت دارد تا عمل را تمام کند.

پروفسور «رابرت وایت» سالها این عمل را با مغز سرد شده میمون ها آزمایش کرده است. براساس گزارش بدست آمده معلوم شد که «وایت» موفق شده که مغز یک میمون از نوع «روسوس»^{۲۶۷} را تا سه روز بعد از اینکه از بدنش خارج کرده، زنده و در حال فعالیت نگهداشته شده. این موضوع عنوان چشمگیر جراید پزشکی شد. «وایت» رگهای خونی مغز منفرد را به سرخرگ قلبی یک میمون مشابه دیگر وصل کرده بود. «هربرت - ل. شرادر»^{۲۶۸} که در یک آزمایشگاه حضور داشته نوشته است:

— مغز جدا شده از کاسه سر میمون زنده است و مثل هر مغز زنده دیگری از خود جریان های الکتریکی عبور می دهد. میمون می تواند احساساتی داشته باشد. بترسد. احساس درد کند. شاید بخوابد. احتمال دارد بهنگام خواب، رؤیا هم ببیند. آنچه که از «شخصیت» میمون بجا مانده این است که او قادر نیست ببیند، یا بشنود، یا بو کند یا احساس کند. مغز هیچگونه اطلاعاتی را نمی تواند از محیط اطراف خود کسب نماید. چون تمام اعصاب حسی آن، از آن جدا هستند. حتی میمون نمی تواند فرار کند. زیرا جثه ای ندارد که دستورات او را فرمان ببرد، اما هنوز می تواند دستور بدهد. زیرا مرکز اعصاب او سالم است و خون زیادی به آن می رسد و این از خون

264— Robert Y. Whit

265— Metropolitan General Hospital—Cleveland

266— Keo

267— Rhenus Monkey

268— Herbert L. Schrader

میمون دیگری است. هیچکس نمی‌داند در این مغزچه می‌گذرد. زیرا تا کنون کسی نتوانسته جریانهای الکتریکی که از مغز صادر می‌شود را کشف نماید. از اینرو حتی برای محققان، اینها همه یک مجموعه منظم چندین میلیون سلول عصبی است که بنیان و سیستم دارد و قادر است جریاناتی را عبور دهد.

دستایاران پروفوسور «وایت» معتقدند که اعمال مغزی که از بدن جدا می‌شود، بسیار دقیق‌تر عکس‌العمل نشان می‌دهد و سریع‌الانتقال‌تر از مغزهایی است که با تمام اعضاء کار می‌کنند. این در جای خود، همچنان یک مرکز اطلاعات بشمار می‌رود. اطلاعاتی که از اعضاء خود می‌گیرد، و همچنان سالم است و قادر می‌باشد کردار جدیدی را با سرعت بنیان بگذارد. بسرعتی مانند برق.

موفقیت در اینگونه تحقیقات بدون هیچ تردیدی منجر به اتصال یک مغز و یک کامپیوتر می‌گردد. از اینرو متخصصین اهل «کالیفرنیا» که روی مغز کار می‌کنند، یکی دکتر «لورنس پینو»^{۲۶۹} است که در بخش کوچکی از مغز یک میمون کامپیوتری نصب کرد، که در نتیجه می‌توانست حرکات بازوهای حیوان را از طریق کامپیوتر کنترل کرد.

پروفوسور «خوزه دلگادو»^{۲۷۰} از دانشگاه «یل»^{۲۷۱} گامی جلوتر از او رفته است. وی چندین سوزن به بخش احساساتی که باعث حمله کردن می‌شود، در مغز «پدی» — که یک میمون ماده است — فرو کرده، و یک فرستنده کوچک رادیویی زیر پوست سر او کار گذاشته است. هر زمان «پدی» تحت تأثیر چیزی قرار می‌گرفت و می‌ترسید و شروع به سر و صدا می‌کرد، «ولگادو» دگمه‌هایی را در دستگاه کنترل فشار می‌داد و میمون ماده — که در طول آزمایشات هیچ دردی را احساس نمی‌کرد — مانند بره‌ای ساکت و آرام می‌شد.

جراح مغز «لندن»، پروفوسور «گیلز بریندلی»^{۲۷۲} اینک مشغول کار روی مغز انسان است. «بریندلی» هشتاد الکتروود را در بخش نرم مغز یک پیره‌زن کور قرار

269— Dr. Lawrence Pinneo

270— Jose Delgado

271— Yale

272— Giles Brindley

داده که تاکنون این پیره زن قادر است شکل های هندسی را تشخیص دهد. در آزمایشگاه دانشگاهی در «نیواورلئان» سه مرد الکترودهانی را در مرکز آلت تناسلی خود کار گذاشته اند که با استفاده از یک دستگاه کنترل که در جیب شلوارشان حمل می شود، و یا می توانند زیر متکای خود پنهان کنند، می توانند هر زمان که اراده کنند، سرعت خود را برای آمیزش آماده سازند. این گونه دارو، برای مردان ناتوان، نوید خوشی می دهد.

مهندسی در رشته «بیولوژیکی»، همچنان یک رشته تازه علم بشمار میرود. این رشته بدلیل ضرورت بسیار در حال رشد کردن است. پیشرفت «مهندسی بیولوژیکی» هنوز یک رؤیا محسوب می شود. این سؤال مطرح است که آیا «مهندسی بیولوژیکی» سرانجام موفق خواهد شد «سای بورگ»^{۲۷۴} بسازد؟ بی تردید این امکان پذیر است.

دکتر «ر. م. پیج»^{۲۷۴} مدیر آزمایشگاه تحقیقات دریائی، خیلی جدی در زمینه تغذیه کامپیوتر با نظرات و نقشه ها و برنامه ها و دستوراتی از راه یک مغز بحث و گفتگو کرده است. البته جدا از هرگونه تأثیرات بیرونی. چه زمانی این برنامه ها انجام خواهد گرفت؟

پروفسور «رابرت. ل. زین شیمر»^{۲۷۵} از مؤسسه تکنولوژی «کالیفرنیا» — پاسادنای امریکا — این نظر عمومی را مطرح می کند.

تاریخ علوم طبیعی و تکنولوژی، بخصوص در این کشور نشان می دهد که دانشمندان — بخصوص دانشمندان محافظه کار — تا حدودی همیشه در مورد پیش بینی هایی که در عمل میزان بازدهی تئوریهای تحقیقات علمی را تضمین می کند، دچار اشتباه شده اند.

خواه ناخواه «سای بورگ» باید بیاید. زیرا یک بیلون دوجین، سلول عصبی ضربدر، صدها بیلون سلول بافت های سیستم پشتیبانی، تنها مجموعه ای

273— Gyborg

274— R. M. Page

275— Robert. L. Sinsheimer

هستند که قادرند کاربرد دانش امروز را برای آینده ذخیره و نگهداری کنند. وزن مغز ما، ۱۲۸۹/۹ تا ۱۸۱۴/۳ «گرم» وزن دارد. این وزن شناخته ناشدنی است مگر اینکه تحقیقات و تلاشهای بیشتری در مورد شناخت آن بعمل آید. یک «سای بورگ» نیاز است تا معلوم شود که تا کنون آیا از جزئی از ظرفیت ذخایر سرسام آور سلول های خاکستری مغز استفاده شده است یا نه؟ به روال معمول، نباید نیازی باشد تا توضیح داده شود که تحقیقات در زمینه مغز و چراها آن تا چه اندازه برای سلامت بشر حیاتی و ضروری است. از اینرو معلوم است که نتایج این تحقیقات طبی تا چه اندازه برای پروازهای فضائی آینده می تواند با اهمیت باشد. دو امکان وجود دارد، تا به تکنولوژی رسیدن به ستارگان نائل شد. اگر ما، در دهه های آینده موفق شویم محرکی بسازیم که سفینه های فضائی را بسوی سرعت نور ببرد— یعنی ۲۷۹/۴۲۵ کیلومتر در ثانیه— در این صورت امکان ندارد که ما بتوانیم انسانی را طی سفر فضائی به حتی نزدیکترین ستاره ثابت یعنی «پراکزیما سنتاوری»^{۲۷۶} بفرستیم. این امکان حدود ۴/۳ سال نوری و ۳۰،۰۰ سال زمینی با ما فاصله دارد.

بهرحال زمان بعنوان یک مشکل عظیم در راه سفرهای فضائی موفق، می تواند بوسیله «سای بورگ» از سر راه دور شود. یک مغز که به کامپیوتر متصل شده و مقدار ثابتی خون بطور مرتب در اختیار دارد، می تواند مرکز کنترل سفینه باشد. بنظر «راجر. ا. مک گووان»^{۲۷۷}— که دانشمند معروفی است— می گوید: «سای بورگ» به یک موجود الکترونیکی مبدل خواهد شد که اعمالش در یک مغز، برنامه ریزی می شود و در همان مغز، بدستوراتی مبدل می گردد. «سای بورگ» تعویض نشدنی و بیمار نشدنی است. سرما نمی خورد. فراموشی پیدا نمی کند. او یک فرمانده بسیار مطمئن برای سفینه خواهد بود و فاصله وصل ناپذیر میان ما و ستارگان را بوسیله تونل زمان، از بین خواهد برد.

در آینده جهش هایی که در پیشرفت های تکنولوژی فضائی پیش خواهد آمد،

چنان حیرت‌انگیز و بزرگ هستند که بد نیست بیاد بیاوریم اولین وسیله اندازه‌گیری از نزدیک ماه، بوسیله یک قمر بدون سرنشین «لونیک ۲» در ماه سپتامبر ۱۹۵۹ انجام شد. سفر کشتی‌های فضاپیمای سرنشین‌دار به ماه تا ده سال بعد هم (سال ۱۹۶۹) و بعد از آن هم انجام نگرفت.

تا آن سال، یعنی سالی که درهای بهشت به روی بشر گشوده شد، آمار سفرهای فضائی موفق بدون سرنشین بشری زیر بود:

آمریکا	شوروی	— در مدار زمین
۵۲۹	۲۷۲	— بسوی ماه
۱۲	۶	— در مدار ماه
۶	۵	— بسوی زهره
—	۲	— در مدار خورشید
۱۱	۸	
پرواز با سرنشین:		
	۱۵	— پروازها
۸۴۰	۳۱۰	— تعداد دور در مدار زمین
۲۷۷۳	۵۳۳	— کل ساعات پروازهای فضائی

اولین ایستگاه فضائی «ورنر فون براون»^{۲۷۸} در بهار سال ۱۹۷۳ از «هوستون» پرواز می‌کند. حال آنکه در پروازهای تازه «آپولو»ها سعی شده بود از هر پوند وزن اضافی جلوگیری شود. زیرا هر پوند وزن اضافی معادل ۲۳۶۰ پوند سوخت نیاز داشت. آن آسودگی که آزمایشگاه فضائی در سفر چهار هفته‌ای خود برای سرنشینانش داشت، تنها برای داستان‌پردازان علمی و خیالی قابل درک و فهم است. سفینه ۱۳/۵ متر طول و ۵/۸۵ متر عرض خواهد داشت. فضانوردان اتاق کار و خواب خواهند داشت. علاوه بر سرویس‌های رفاهی حمام و دستشویی، ۶۰۰ گالن

آب در تانک حمل خواهد شد. بیخچال از چند تن غذای انتخاب شده پرمی شود. فضانوردان نه تنها از طریق رادیو و تلویزیون در ارتباط مداوم با «هوستون» خواهند بود، بلکه بتوانند که نتایج سفر علمی خود را در ۱۶۰ حلقه کاغذ تلکس و یا ماشین کنند و به زمین مخابره نمایند.

وانگهی، این فضانوردان ناچار نیستند تمام مدت یک نوع لباس بپوشند. آزمایشگاه فضائی حاوی چمدانی است که در آن ۶۰ دست لباس وجود دارد. برآستی چه جنبجالی بپا میشد اگر من در کتابم - کتاب ارباب خدایان - در سال ۱۹۶۸ آزمایشگاه فضائی را برای سال ۱۹۷۳ پیش‌بینی می‌کردم.

«پایونیر. ف» سفینه فضائی امریکا که می‌بایست از «ژوپیتتر» گزارش بدهد، نخستین ماشین پرنده دست ساخته بشر است که مأموریت خروج از منظومه شمسی را دارد.

در ماه مارس ۱۹۷۲ از ایستگاه پرواز فضائی «کیپ کندی» سفری آغاز کرد که امکان دارد، یکصد میلیون سال طول بکشد. پس از حدود ۳۶۰ روز «پایونیر. ف» باید از بزرگترین سیاره منظومه شمسی «ژوپیتتر» در ژانویه سال ۱۹۷۳ بگذرد. قطر مشتری ۱۳۳۱۰۰ کیلومتر است. با وزنی معادل ۳۱۸ برابر زمین. مشتری از مجموع تمام سیارات منظومه شمسی سنگین‌تر است.

سپس «پایونیر. ف» منظومه شمسی ما را ترک خواهد کرد. پرتاب سفینه‌ای به وزن ۶۰۰ پوند خود می‌تواند در عرصه تکنولوژی سفرهای فضائی، شور و التهابی بوجود آورد. این سفینه باید با یک موشک سه مرحله‌ای اطلس، با شتاب ۴۸۸۰۰ کیلومتر در ساعت برسد، تا بتواند به منحنی درست «بالیستیکی» لازم برای عبور از مشتری برسد. این خود، تمام رکوردها را شکسته است. «پایونیر. ف» حامل مجموعه پیشرفته‌ترین تکنولوژی می‌باشد.

با توجه به اینکه خورشید در مشتری تابشی معادل یک بیست و هفتم تابش خود در زمین دارد، لذا نمی‌شد از باطری‌های خورشیدی برای ذخیره انرژی خورشید در سفینه استفاده کرد. لذا برای اولین مرتبه یک مولد هسته‌ای کوچک برای «پایونیر. ف» ساخته می‌شود.

«راکتور»ها از «پلوتونیم» ۲۳۸ «دی اکسید» استفاده خواهند کرد و نیروی حاصله از امواج رادیویی در «کوآتریلیون» ۲۸ برابر با ده به توان پانزده (۱۰^{۱۵}) کیلومتر طول سفر فضائی به زمین مخابره خواهد کرد.

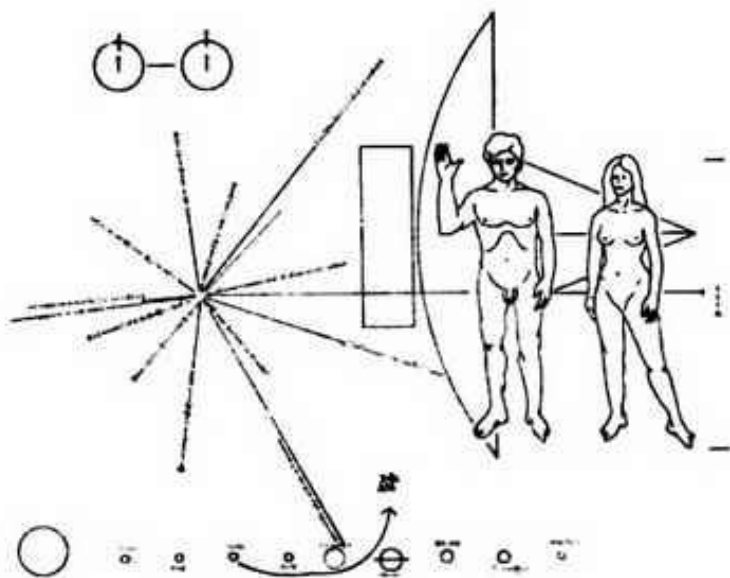
اطلاعاتی که «پایونیر. ف» گردآوری می کند، هر قدر هم که برای تحقیقات در شروع زمان اطلاع یافتن از سیارات دور، مهم باشد، برای من به اندازه لوحه ای از آلومینیوم و طلا که با خود به خارج می برند، مهم نیست.

فیزیکدان فضائی و زیست شناس فوق زمین، که نامش «کارل ساگان»^{۲۷۹} و از دانشگاه «کرنل» است و همچنین «فرانک دریک»^{۲۸۰} که از مرکز تحقیقات فضائی امریکا است، به سازمان «ناسا» پیشنهاد کردند که یک لوحه آلومینیومی زراندود به ابعاد ۶×۱۲× اینچ باید بوسیله کشتی فضائی حمل شود تا در صورت کشف این سفینه توسط متفکران فوق خاکی، آنان بتوانند اطلاعاتی از آن بدست آورند.

متن پیام بهیچ زبان رایج روی زمین نمی تواند باشد. زیرا بدون تردید برای مکتشفین فضا مفهومی نمی تواند داشته باشد. از اینرو «ساگان» و «دریک» زبانی از علائم اختراع کردند که بوسیله هر باشعوری قابل فهم و درک است. اینک پیام باید چه باشد؟

باید بگویید که «پایونیر. ف» از کجا آمده، چه کسی «پایونیر. ف» را به فضا فرستاده، چه زمانی به آسمان رها شده و سیاره مقصد آن کجا بوده است. و سایر چیزهای ممکن دیگر.

پائین لوحه، تصویری از خورشید و ۹ سیاره آن وجود دارد. تصویری که هیچ لازم نیست کشف شود. چون هر اندیشمندی آنرا می شناسد. فاصله سیارات از خورشید بصورت اعداد کامل داده شده است. برای مثال اگر فاصله عطارد از خورشید ۱۰ مقیاس کامل باشد، بشکل ۱۰-۱۰ فاصله زمین ۲۶ واحد می شود یا ۱۰-۱۱ فاصله از خورشید.



فضاپیمای «پایونیر. ف» که بتازگی به کهکشان‌ها سفری را بطول ۶۴۶۱ بیلیون کیلومتر را آغاز کرده، پیامی حکاکی شده روی لوسی از آلومینیوم زرانمود برای موجودات با شعور کهکشان‌ها حمل می‌کند. این پیام بوسیله «کارل ساگان» و «فرانک دریگ» تحت نام «پیام فضائی» تهیه شده است.

با توجه به اینکه شمارش کامل زبان هر کامپیوتر ساخت افراد متفکر و اندیشمند است، از اینرو «ساگان» و «دریگ» می‌گویند این تنها چیزی است که دیگر متفکران می‌توانند آنرا بشناسند.

در سوی راست صفحه تصویر «پایونیر. ف» در سفر خود از زمین به مشتری نقاشی شده است. در بالای آن تصویر یک زن و مرد در حال ایستاده وجود دارد. مرد سمت راست، دست خودش را به حالت صلح بلند کرده است. در سمت چپ محل خورشید با ۱۴ خط تصویر شده است. منبع انرژی فضائی، که باید از محل خورشید، با ذکر تاریخ پرواز و مبداء آن با عدد کامل فهمیده شود. یک تصویر اتم هیدروژن که ثابت شده است در تمام کهکشان‌ها شکل‌های شبیه بهم دارد، در قسمت بالا، سمت چپ بعنوان کلید کشف رمز تمام اطلاعات قرار داده شده است. یک

اندیشمند ناشناس — با افکاری فنی — حتی می‌تواند اندازه‌های بدن این زن را از تصویر بدست آورد. طول موج اتمی هیدروژن در تحقیقات «اسیکتروم» — که بطور سمبول از خورشید روی لوحه با خطی بطول $20/2$ سانتی متر بصورت شعاع نشان داده شده، در عدد کامل $10/000$ ضرب می‌شود که در کنار تصویر زن نقش شده و برابر با ۸ است. این شیوه محاسبه نتیجه‌اش این است $162/4 = 8 \times 20/3$ و مساوی با بلندی قد زن روی لوحه است. $162/4$ سانتی متر.

با دکتر «فرانک در یک» در نیویورک دیدار کردم و از او پرسیدم:

چرا لوحه آلومینیومی زرانود، انتخاب شده است؟

وی پاسخ داد:

— در فرضیه، سفینه می‌تواند مسافت ۲۸ کوآتریلیون کیلومتر را طی کند. ممکن است ۳۰۰۰ سال نوری طول بکشد. ^{۲۸۱} اینک اگر بخواهیم پس از این سفر طولانی، اطمینان حاصل کنیم که هنوز کسی هست که بتواند لوحه را کشف کند، باید با یک فلز گرانبها آنرا حفظ کنیم. آلومینیوم زرانود ارزاترین آنست.

پرسیدم:

— برای چه کسی می‌خواهد اطلاعات روی لوحه را بفرستید؟

گفت:

— برای هر اندیشمندی که بتواند سفینه را تشخیص دهد و آنرا برای آزمایش

و شناخت تصاحب کند.

«ساگان» و من هر دو معتقدیم که «پایونیر. ف» را با اطلاعاتی مجهز کردن و به کهکشان فرستادن، می‌تواند امیدوارکننده باشد. امیدوار کننده برای تمدن ما که بسیار مایل است تا در آینده اطلاعاتی به فضا بفرستد. حتی اگر هم هیچ نشانه‌ای از کهکشان در یافت نکند.

تصور کنم که «ساگان» و «در یک» هر دو بحث مبادله اطلاعات را به

۲۸۱ — سال نوری مسافتی است که نور در طول سال می‌پیماید. نور در هر ثانیه $299,000$ کیلومتر مسافت را طی کند.

دانشمندان بیگانه فضا در سیارات دور آماده نموده‌اند.

اما اگر سفینه در مرکز متمدنی فرود آید که هیچ دانشی از ریاضیات و تکنولوژی کامپیوتر نداشته باشند، آنگاه چه پیش خواهد آمد؟

آیا این برادران بیگانه ما به اطفال خود می‌آموزند که تصاویر مشابهی بسازند؟ آیا خود آنان نمونه‌هایی از آن ساخته و در معابد خود خواهند گذاشت؟ آیا باستان‌شناسان حتی آنجا در فضا هم ادعا خواهند کرد که نمونه‌ها، موارد مذهبی هستند؟ چه کسی می‌داند چه تفسیرهایی ممکن است از لوحه «کیپ کندی» بشود؟!

اگر دانشمندان ما در سال ۱۹۷۲ دو نمونه از موجودات عریان و شبیه بهم ما را همراه خورشید و دایره‌ها و خطوطی روی یک لوحه صیقل شده به فضا فرستادند، چه دلیلی دارد که موجودات فوق خاکی که ۳۰۰۰ سال نوری از ما فاصله دارند پیام‌های مشابه و یا نمونه‌های دیگری را در یک سفر مشابه برای ما نفرستاده باشند؟ اگر من لوحه «پایونیر، ف» را کنار لوحه طلای «اینکا» قرار دهم، و علامات آنها را با یک ذره‌بین مقایسه کنم، این پرسش برای من مطرح می‌شود که چرا کسی تمام این علامات و دایره‌ها را امتحان و تفسیر نمی‌کند؟ تمام این علامات دایره‌ی، خطوط کنگره‌دار، مربع‌ها، نقطه چین‌ها با چشمان مردم فضائی، اینها شاید قابل تفسیر و تشریح باشند.

بدون تردید بحث پیروزی که اینکار هست و به زحمت کشیدن آن هم می‌ارزد.

من در کتاب «ارابه خدایان» به اختصار اشاره کردم که سرعت نور ممکن است حد شتاب تمام سرعت‌ها نباشد. این پیشنهاد بی‌معنی با سکوتی سرد برگزار شد. زیرا هرکسی می‌دانست که «اینشتین» ثابت کرده که: «سرعتی بالاتر از سرعت نور وجود ندارد.» «اینشتین» نشان داده است که نور یک پدیده ثابت در دنیاست. اما بهر حال او عامل «زمان» را در فرمول خودش منظور داشته است.

برای مثال، زمان در موشک سریع‌تر یا آهسته‌تر، با توجه به موقعیت حرکت، از فاصله‌های معین و حدود بالاتر از سرعت نور را می‌گذرد. این چیزی مخالف فرضیه



آیا این لوحه طلایی بکنوع پیام از سوی فضانوردان از اعماق کهکشان‌ها
برای ما است؟ به حیوانات و علامات‌ها دقت کنید. چه کسی آنها را بزبان
ما برای ما تفسیر می‌کند؟ متن پیام چه هست؟

نسبیت نیست که ثابت می‌کند در تمام مدت برای جسمی که زیر سرعت نور

حرکت می‌کند با صرف انرژی محدود، نمی‌تواند از سرعت نور تجاوز کند. اما بهنگام مصرف انرژی نامحدود، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

امروز دیگر ستاره‌شناسان و فیزیکدانان قبول دارند که سرعت نور سرعت حد تمام حرکت‌ها نیست. پروفیسور «ی. ا. ویلر»^{۲۸۲} از دانشگاه «پرینستون» امریکا— که متخصص فرضیه نسبیت هم هست و بمب هیدروژنی را هم کشف کرده— نمی‌تواند این آدم خیال‌باف باشد. او نمونه‌ای از «سوپر اسپیس» (فضای فوق‌العاده) اختراع کرده که در آن زمان و سرعت نور ارزش‌های خود را از دست می‌دهند. با اینکه این متناقض است با آنچه که بوده، اما کشتی‌های فضائی در «سوپر اسپیس» بدون گذشت زمان در هر نقطه که بخواهند می‌توانند قرار بگیرند.

آیا از نظر تئوری این موضوع یعنی که سفرهای بین ستارگان وجود دارند؟ شاید در آینده با کشف عناصر ریز اتمی بنام «تاجیون»^{۲۸۳}، «لوگزگان»^{۲۸۴} و «تاردیون»^{۲۸۵} دنیای تازه‌ای از اتم در برابر فیزیکدانان قرار گیرد.

تمام این ذرات در سیستم جبری خود، سریعتر از سرعت نور حرکت می‌کنند. یعنی که در سیستم هیچ نیروی بر نیروی چرخش پیروزمی شود، اما در آن بدنه در حالت سکوت و با حرکتی یکنواخت می‌ماند.

«تاجیون» «لوگزگان» و «تاردیون» همیشه از نور سریعتر حرکت می‌کنند. بنابراین محاسبه انرژی، بر این ذرات قابل استفاده نمی‌باشد. زیرا آنها بطور طبیعی از نور سریعتر هستند.

دنیای ما که سرعت نور در آن آخرین حد شتاب است یک سیستم جبری است. اما دنیای «تاجیون» «لوگزگان» و «تاردیون» با سرعتی بیشتر از نور، دنیای جبری دیگری است.

امروز فیزیکدان‌ها این موضوع را می‌دانند، اما ستاره‌شناسان اینرا کشف کرده‌اند که سرعت نور شتاب حد مطلق نیست.

282— Y. A. Wheeler—Princeton

283— Tachyons

284— Luxons

285— Tardyons

یک گروه محقق از دانشگاه «آکسفورد» به سرپرستی «ی. س. آلن»^{۲۸۶} و «جفری اندین»^{۲۸۷} پس از سالها تحقیق به این نتیجه رسیده‌اند که میدان الکترومغناطیسی در لکه خورشید، در صورت فلکی «تاروس» باید با سرعتی معادل ۵۶۲۰۰ کیلومتر در ثانیه حرکت کند. مجله علمی «طبیعت» در انگلستان امکان سرعت‌هائی بیشتر از نور را نیز اشاره کرده است.

هنوز این اکتشافات تازه، نخستین نشانه‌های سرعت‌های نامحدود هستند. چه مدتی است که اتم بتواند کوچکترین ذره از هر عنصر شیمیائی شناخته شده است؟ چند سال است که شناخته شده هر ذره از هر جنسی ترکیبی از تعداد غیرقابل شمارش از اتم است؟

بسال ۱۹۱۳ «نیل بوهر»^{۲۸۸} اهل دانمارک (۱۸۸۵-۱۹۶۲) که وی برنده جایزه نوبل هم شد، تئوری اتمی را با مدل ساخت خودش پایه‌ریزی کرد. امروز انرژی اتمی که از ترکیب انرژی «پروتون» و «نوترون» در هسته اتم بدست می‌آید، مورد استفاده در صنعت دارد. انرژی اتمی خود، انرژی زمین را تأمین می‌کند. بشر به هولناک بودن استفاده موثر از این نظر به فیزیکی، پس از اولین آزمایش انفجار بمب هیدروژنی امریکا در جزایر «مارشال» (نوامبر سال ۱۹۵۲) آگاه شد. این بمب حاصل انرژی اتمی بود. اما تصویر قارچ اتمی آن هنوز جوانب استفاده آن در راه صلح را با شک و تردید، تهدید می‌کند. این مثال خود می‌تواند بنمایاند که چگونه اکتشافات اساسی، سریع از طریق خلاقیت‌های تکنسین‌های ماهر، به نتایج مثبت می‌رسند.

با تأیید این موضوع، تئوری وجود سرعتی سریعتر از نور حداقل ستارگان به ما نزدیکتر شده‌اند. مدتی نیست که نویسندگان ماجراهای اسرارآمیز، نیروی مسلح خارجی را که هفت تیرهای اشعه افکن دارند و بوسیله آن می‌توانند دیوار را هم سوراخ کنند و اسلحه‌های طرف جنگجوی خود را نابود سازند، و بشر را بخار کنند، نوشته و

286- Y. S. Allen

287- Geoffrey Endean

288- Niels Bohr

بنمایش گذاشته‌اند.

امروز این اشعه‌ها وجود دارد. هر طفل مدرسه‌ای آنها را تحت نام «اشعه لیزر» می‌شناسد. رمز کار در دستگاهی است که نور را بایک خروج تحریک شده اشعه‌ای از کریستال، تقویت می‌کند.

بنابراین یک جهش فنی، بسرعت یا قوتی را که در موارد گوناگون مورد استفاده قرار می‌گرفت، با چیزهای دیگر و محلول‌های گاز که دائم نور تولید می‌کند، عوض کرده است. این نور در مرکز «فوکوس» عدسی «لیزر» جمع می‌شود و چنان حرارتی دارد که حتی فلزاتی را هم که نقطه ذوب بالا دارند تبخیر می‌کند. هنگامی که این شعاع‌ها بصورت امواج میکروسکوپی باریک شوند، نه تنها در تلسکوپ‌های ستاره‌شناسی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، یا می‌توانند امواج رادیویی را بدون صدای اضافی منتقل کنند، بلکه می‌توانند سوراخ‌های بسیار کوچکی در فلزاتی که بنازکی پوست هستند، و در صنایع ساعت سازی بکار می‌روند، بوجود آورند.

در جراحی چشم برای جوش دادن شبکه‌های جدا شده در محل اصلی، مورد استفاده قرار می‌گیرند. در شرق و غرب آزمایشاتی که بوسیله اسلحه‌های «لیزر» انجام می‌شود بشکل مخفی باقی نمانده است. بنابراین آیا می‌توان گفت که نظریه استفاده «لیزر» آنقدرها هم تازه نیست؟

در کتاب مهاجرت کتاب تورات، فکر می‌کنم، اشاراتی به کاربرد اشعه «لیزر» به این شکل آمده است:

— «... و «موسی»، «هارون»^{۲۸۱} و «هور»^{۲۹۰} به فراز تپه بالا رفتند. و چنین پیش آمد که هرگاه «موسی» دست خود را بالا نگهداشت اسرائیل غالب می‌شد و هرگاه آنها پائین می‌آورد، «آمالک» پیروز می‌شد. اما دستان «موسی» سنگین بودند، آنها سنگی برداشتند و زیر او قرار دادند. او روی آن ایستاد و «هارون» و «هور» زیر دستان او قرار گرفتند. یکی در یک جانب و دیگری در سوی

دیگر. و دستانش همانطور بودند تا خورشید غروب کرد.»

اینجا چه اتفاقی پیش آمده است؟

در جنگ علیه «آمالک» ها، قوم بنی اسرائیل تنها زمانی که «موسی» در بالای کوه دستانش بالا بود، آنان پیروز می شدند. حالا دستان بالا رفته رهبر خسته فقط می توانسته کمک کند. اگر صاحبان آنها، موجب بکار گرفتن آنها هم میشد، باز هم چندان خطرناک نبودند.

پس من فرض می کنم که «موسی» شیئی سنگین را در دست داشته که می توانسته سرنوشت جنگ را بسود خود تغییر دهد. در تپه فرماندهی خودش، طرف های درگیر جنگ را زیر نظر داشته است. اگر او با تفنگ اشعه ای خودش «آمالک» ها را هدف قرار می داد، قوم او پیروز می شدند. و اگر او دستان خود را پائین می آورد، (و اسلحه ها را با آن دستان پائین می آورد) «آمالک» ها که با اسلحه های قدیمی می جنگیدند، با موفقیت ضربه می زدند. این تصویر ذهنی در همان مورد، از حمایت مطمئنی برخوردار می شود.

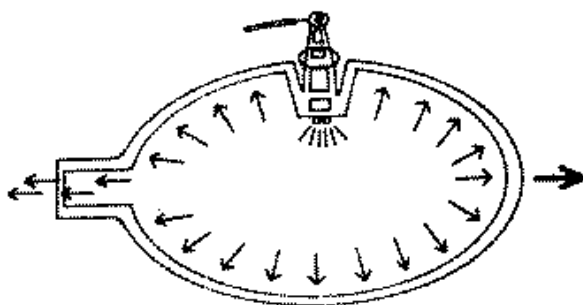
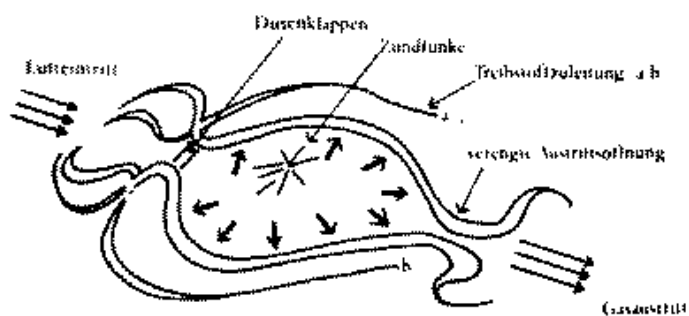
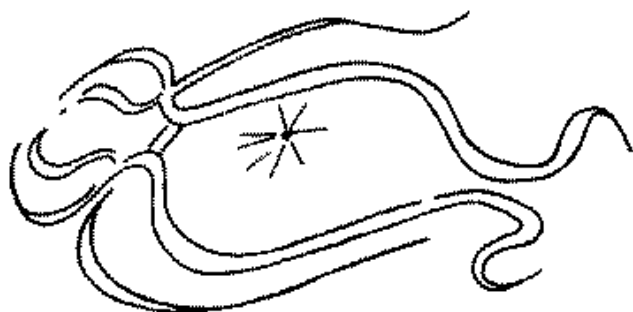
در قسمت نهم آنجائی که می گوید: «موسی» بر بالای تپه ایستاد در حال که میله خدا در دستش بود. اگر از این دیدگاه موضوع را بررسی کنیم آیا منطقی بنظر نمی رسد که وقتی «موسی» خسته شد و اسلحه اشعه افکن خود را پائین آورد، بنی اسرائیل بازنده می شد؟

در کتاب «خدایان از فراسوی فضا» من یک نقاشی از جزایر ایستلر بنمایش گذاشته ام که شکل عجیبی است از نیم انسان و نیم ماهی. سپس خواننده ای با افکار فنی بنام «هورست هاس» بمن گفت:

— این نقاشی روی سنگ نزدیکی ساحل جزیره «ایستلر» بسادگی می تواند نشان دهنده یک موتور جت باشد.

سرنقاشی می تواند مکنده هوا باشد. گردن بار یک آن مکنده بنزین قسمت وسیع آن محل احتراق و فشار و قسمت بار یک انتها محل خروج گاز با شتاب بالا باشد. در حالی که ستاره ای که در آن حک شده می تواند نمونه خاص جرقه احتراق باشد. از اینرو تمام نقاشی می تواند بطور کامل مدل یک سیستم موتور احتراقی جت

باشد. هر چند که بطور کلی نقاشی مورد بحث یک شکل «آیرو دینامیک» نیست.



تصویر نقشی بر سنگ در سواحل جزیره «ایستلر» است.
 تصویر تفسیر نقش بعنوان یک موتور جت است.
 تصویر بخشی از یک موتور محرکه موشک های امروزی است.

«هووست هاس» می نویسد:

— شاید مآخذ آینده از رفتار پرواز و غیره، بتواند به اندازه گیری دقیقی از مشکلات فرود که بر هواپیمای «نازکا» وجود دارد منتهی شود.
بهرحال من توصیه می کنم که باستان شناسان از همکارانشان در یک مدرسه فنی سوالاتی بکنند. حتی برای نمونه.

«ایسترلند» جزیره ای است پر از راز که پژوهش و تحقیق در آن بسیار با ارزش است. «فرانسیس مازیر»^{۲۹۱} در کتابش تحت عنوان «فوق العاده های باکو» سخن از ترجمه هائی می گوید که از نوعی از مجسمه غیرعادی و ناشناس کشف شده گفته شده است. حال آنکه سر تمام مجسمه ها خوب تراشیده شده، اما یکی از آنها سرش ریش دارد. چشمانش مثل چشمان حشرات است. (درست مانند آنهائی که در مجسمه های دوک «ژاپنی» به یاد داریم). از همه اینها جالبتر دو شاخک هائی بود که از سرش بیرون زده بودند. اینک اگر کسی می خواهد مدعی شود که اینها نمونه خاص شاخ حیواناتی هستند، دیگر باید قبول کرد که چنین کسی خیلی از اصل قضیه پرت است!

حتی یک مجسمه ساز شوخ طبع ماقبل تاریخ مدلی نداشته که از روی آن شاخ بسازد و روی سر انسان بگذارد. این برآستی شرم آور است که باز هم بپذیریم که هنرمندان اولیه— بی آنکه تصاویر در ذهنشان باشد— آنتن هائی درست مثل آنتن خایانی که از فضا برای دیدارشان می آمدند سنگتراشی کرده باشند.

«لوییز پاولز»^{۲۹۲} و «ژاک برگیر»^{۲۹۳} در مورد نمایش موجود غیرانسان که لباس تکتیکی دارد و در گوشه ای دور افتاده از دنیا پیدا شده، توضیحاتی می دهد و این توضیحات براساس اکتشافات روی سنگهای خار است. روی این سنگها موجوداتی نشان داده شده که در حال پریدن و یا در حال لباس فضائی پوشیدن، دماغهائی که شبیه خرطوم فیل ها است. اینها در کوههای «هونان»^{۲۹۴} کشف شده

291— Francis Maziere

292— Louis Pauwels

293— Jacques Bergier

294— Hunan

است.

نمی توان از خود نپرسید که آیا این خرطوم ها برآستی وسیله تنفسی بوده اند یا

نه؟

آنان که این نوع اکتشافات را تفسیر می کنند، با اطمینان چنین سؤالاتی را رد می کنند. زیرا این مردان خرطوم دار در ۴۵۰۰۰ سال پیش از میلاد بوده اند، اما هنوز هر اکتشافی این چنین، باید ما را نگران کند، زیرا هر یک این اطمینان را به ما می دهد که در ماقبل تاریخ ملاقات هائی بین شیر و فضا نوردان انجام شده است.

آیا پینه دوزها، همچنان باید براساس روش قدیمی خود کفش پینه کنند؟ در «دهلی نو» ستونی از فولاد— که باستانی است— پیدا شده که هیچ نوع فسفر و یا گوگرد ندارد. از این رو مرور زمان و آب و هوا آن را نمی تواند نابود کند. بهرحال همیشه لازم نیست که غرب جستجو شده را برای اکتشافات عالی ترک کرد.

در «کاتین فرست»^{۲۹۵}— چند کیلومتری غرب «ین» — ستونی از فولاد وجود دارد که از زمان بسیار قدیم مرد آهنی نامیده می شده است.

این نوشته دکتر «هارو گروبرت»^{۲۹۶}— از کلن — است:

— این ستون آهنی ۱/۵ متر از زمین بیرون آمده است! اما براساس محاسبات گوناگون اندازه گیری مقاومت مغناطیسی حدود ۲۷ متر آن در زمین فرو رفته است. آن قسمتی که از زمین بیرون است، نمایانگر کمی فرسایش می باشد. اما بنحو حیرت آمیزی، به هیچ عنوان جای زنگ زدگی ندارد. این ستون فلزی برای اولین مرتبه در اوایل قرن چهاردهم بوجودش اشاراتی شده است.

آنجا ستون بعنوان علامت مشخص دهکده آورده شده است. بعد از ستون فولادی، یک پیاده رو سنگی و یک راه آب که خیلی خوب ساخته شده، هست. حیرت اینجاست که این قسمت درست رو به ستون قرار گرفته است. تاکنون کسی نمی داند که این ستون چهار گوش چه چیزی می تواند باشد.



این ستون فلزی در «کونن فرست» نزدیک «بن» است که بیش از ۲۷ متر در عمق زمین است. ستونی شبیه به آن در دهلی نوهست. با اینکه هزاران سال قدمت دارند، روی هیچیک آثار زنگ زدگی مشاهده نمی شود.

در این بخش از دنیا، مردم اینجا در باره آهن مطالب زیادی می دانند. چرا فلزشناسان کمی وقت خودشان را اینجا صرف نمی کنند تا به این کشور در حال رشد یعنی «هندوستان» بروند و ببینند این ستون که در محوطه یکی از معابد دهلی قرار دارد، چه وجه تشابهی با ستونی که در «کاتن فرست» است، دارد؟ این اطلاعات اگر مبتنی بر اصولی معقول باشد، می تواند دلائلی به دست دهد تا دیزپنگی این دو ستون معلوم گردد. برای من مسلم است که مرد آهنی چیزی بیشتر از حد و مرز یک دهکنه است. اگر چنین است پس چرا ۲۷ متر در زمین فرو رفته است؟

اروپای مرکزی هم ممکن است یکی از نقاط قابل بازدید خدایان بوده باشد. اگر اینطور باشد آنوقت اهمیت مرد آهنی بیشتر خواهد شد.

چیزهای نادری هم در «سالزبورگ»^{۲۹۷} هست. «یوهانس فون باتلر»^{۲۹۸}

می گوید:

— چه کسی می داند که چگونه باید اسرار «تاس» دکتر «گورلت»^{۲۹۹} را کشف کند؟ این تأمل، عجیب ترین چیزی بود که می شد از درون ذغال سنگ که میلیون ها سال پیش بوجود آمده، کشف شود. این تاس بطور کامل در سال ۱۸۸۵ پیدا شد. شکافی عمیق وسط آن قرار داشت و دوتا از سطح های موازی خارجی اش گرد شده بودند. تاس عیاری سخت از ذغال سنگ و فولاد نیکل دار داشت. وزن آن ۷۸۵ گرم بود. گوگرد ترکیبی آن بسیار پائین بود و از سنگریزه های طبیعی بوجود نیامده بود که بندرت به شکل های هندسی و باورنکردنی درآید.

دانشمندان هرگز نتوانستند در مورد تاس به نظر واحدی برسند. تا سال ۱۹۱۰ تاس در موزه «سالزبورگ» نگهداری شد، آنگاه به طور اسرارآمیزی ناپدید گردید. عجیب اندر عجیب!

اگر تاس در زمان «ترشاری»^{۳۰۰} آمده بود. من فقط می توانم پرسیم آیا میمون ها روش تهیه فولاد را می دانستند.

یک تصویر کفش در یک رگه ذغال سنگ در دره «فیشر»^{۳۰۱} واقع در «نوادا» پیدا شد.

«آندروتوماس»^{۳۰۲} می گوید تصویر کفه کفش مشخص است. حتی شواهد کارهای روی آن نیز وجود دارند. عمر این تصویر کفش به ۱۵ میلیون سال پیش می رسد.

من تنها از روی حدس می توانم پاسخ این سؤال را بدهم. یا میمون ها کفش و کف آن را می ساختند، یا موجوداتی که می دانسته اند که کفش بهترین وسیله حفظ پا و راه رفتن روی زمین است، میلیون ها سال قبل آن را ساخته اند.

در سال ۱۹۷۲، پروفیسور «والتر برایان ایمری»^{۳۰۳}، که یک باستان شناس

299— Dr. Guilt

300— Tertiary

301— Fisher Canyon—Nevada

302— Andrew Thomas

303— Walter Bryan Emery

انگلیسی است، تکه سنگ آهک در راهروهای زیرزمینی نزدیک «ساکارا»^{۳۰۴} در مصر پیدا کرد. هنگامی که آن را تمیز کرد و کمی از آن را تراشید، ناگهان مجسمه خدای خورشید «اوسیریس»^{۳۰۵} نمایان گردید. ناگهان در همان لحظه پروفیسور «رایمری» دردی در ناحیه پشت خود احساس کرد و بیهوش افتاد. «انفارتکوس قلبی». دو روز بعد او در یک بیمارستان در قاهره جان داد. وی بیستمین قربانی «نفرین فراغه» بود.

چه نیروی مرموزی پشت این مرگ‌ها وجود دارد که باید آن را جستجو کرد؟ تمام این حوادث به طور رسمی سوابق و پرونده دارند. آیا ممکن است شکل‌هایی از انرژی بمحض دسترسی به این اشیاء نفرین شده، ناگهان فعال شوند؟

این افکار، زمینه‌های مناسبی بوجود می‌آورند که هنگامی که می‌دانیم اشعه «ایکس» فقط به تازگی معلوم کرده است که مومیائی‌هایی که از اوایل قرن بیستم در موزه‌های مصر هستند، اشیاء عجیبی با خود دارند.

یسونایتدپرس اینترنشنال»^{۳۰۶} خبری را از قول رئیس یک گروه باستان‌شناس به نام آقای «جیمز هریس»^{۳۰۷} از «آن آرپور»^{۳۰۸} واقع در «میشیگان»، نقل می‌کند: اشعه ایکس یک چشم مقدس را نشان داد که «ستی اول»^{۳۰۹} (مرگ به سال ۱۳۴۳ قبل از میلاد مسیح) به بازوی چپش بسته بود. «توت موزیس سوم»^{۳۱۰} (مرگ به سال ۱۴۴۷ قبل از میلاد مسیح) یک جعبه فنی را به بازوی چپش بسته بود که محققین آن را سنجاق طلائی تفسیر کرده‌اند. ملکه «نوت مت»^{۳۱۱} چهارم، مجسمه کوچکی و یک سنگ بیضی شکل را روی سینه

304- Sakkara

305- Osiris

306- United Press International

307- James Harris

308- Ann Arbor-Michigan

309- Seti

310- Thutmosis

311- Notmet

داشت. پیش از این امکان نداشت بتوان این اشیاء را دید چون مومیائی‌ها با ماده غلیظ سیاه چسبیده‌ای پوشیده شده بودند. اما حالا اشعه ایکس برای نخستین مرتبه این وسایل تکنیکی را نشان دادند. هر چند که در ادبیات باستان‌شناسی از این‌ها به عنوان وسایل تزئینی یاد شده است!

براساس نظر «جیمزهریس» مقامات قاهره هنوز تصمیم نگرفته‌اند که آیا این وسایل را از مومیائی‌ها جدا کنند یا نه؟ تنها باید امید داشت که این تحقیقات با یاری هر وسیله تکنیکی به هر حال ادامه پیدا کند. شاید علم پاسخی برای این معماها داشته باشد.

شاید علم معلوم کند چرا وسایل فنی در بدن‌هائی که داخلشان را خالی کرده‌اند، کار گذاشته شده‌اند. شاید علم بتواند اسرار پشت پردهٔ نفرین فرعون‌ها را نیز افشا کند.

آنگاه که فراعنه، اهرام خود را در ساحل «نیل» بنا می‌کردند، تاریخ اروپا حتی شروع نشده بود.

اولین ساختمان‌های اروپائی شامل ساختمان‌های اولیه، سنگی بود که معروفترین آنها در «استون‌هنج»^{۳۱۲} انگلستان میعادگاه تمام جهانگردان جهان قرار دارد.

پروفیسور «آلکساندر توم»^{۳۱۳} از «آکسفورد» که به طور تقریب ۴۰۰ ساختمان مشابه را آزمایش کرده است، برای روزنامه «ولت. ام. سونتاج» تشریح کرد که:

— انسان اولیه دانش باورنکردنی از ستاره‌شناسی و هندسه داشته است.

«توم» در تحقیقات خود، متوجه گردید که برخی از این ویرانه‌ها مکان دیدن ماه و ستارگان بوده‌اند. مردمان «پالانیولیتیک» می‌توانستند محاسباتی انجام دهند که امروز به کمک کامپیوتر امکان‌پذیر است.

انسان «نتولیتیک» (انسان ابتدائی) بین ۴۰۰ تا ۱۸۰۰۰ سال قبل از میلاد

مسیح، می توانسته مکانی را که ماه همه روزه از آنجا طلوع می کرده با دقیق ترین کسر دو رقمی حساب کند.

سه هزار سال بعد گزارش پروفیسور دکتر «رالف مولر»^{۳۱۱} این موضوع را عنوان کرد که: مردمان عصر حجر ساختمان های سنگی خود را بنا بر صورت های فلکی بنا می کرده اند.

اطلاعات ما از راه کتاب، درباره بشر ابتدائی چقدر است؟

چه کسی آموخت که چگونه از سنگ، تبر و چاقو بسازند؟

چه کسی شروع کرد به اهلی کردن حیوانات؟

چه کسی برای نخستین مرتبه شروع به کاشتن چند نمونه گیاه کرد؟

چه کسی پس از خروج از غار، برای اولین مرتبه شروع به ساختن کلبه

کرد؟

چگونه امکان دارد این آموخته های کتابی، به این شکل که محصول یک

فرهنگ پیشرفته است، به نمونه قبلی آن ناگهان مربوط شود؟

آیا این غارنشینان آموزگاران و مربیان بسیار دانا و ورزیده داشته اند؟ اگر

اینطور بود، آنها از کجا آمده بودند؟

در این قبیل تحقیقات، انسان مدام به سؤالاتی از این دست مواجه می شود.

برای مثال موز، یک میوه خوشمزه که در نقاط گرمسیر و نیمه گرمسیر دنیا از هزاران

هزار سال پیش شناخته شده است.

افسانه سرخپوستی از «کاندالی فوق العاده» (بوته موز) گفتگو دارد که

بزرگترین روح و نگهبان بشر، آن را از ستاره دیگری به کره زمین آورد. ستاره ای که

بسیار کاملتر از کره ما بود. اما یک «بوته موز» یا درخت موز، به سادگی نمی تواند

وجود داشته باشد! موز گیاهی است که به وسیله بذر تکثیر نمی شود. فقط با قلمه زدن

می توان آن را تکثیر کرد. پس موز گیاه پیچیده ای است. موز در دور افتاده ترین جزایر

در یای جنوب یافت می شود. چطور شد که این گیاه که اینقدر برای تغذیه بشر

ضروری است، بوجود آمد؟ چگونه؟ حال آنکه می دانیم بذر ندارد و در دنیا بسیار است. آیا «مانو» — همان کسی که افسانه سرخپوست از آن گفتگو می کند، آنها را با خود از ستاره ای دیگر آورد. آن هم به عنوان یک غذای مقوی و کامل؟

«یسورس»^{۳۱۵} ها قسومی هستند که روی جزایری از فی در دریاچه «تی تی کاکا»^{۳۱۶} در «بولیوی» زندگی می کنند. آنان مدعی هستند که مردم آنان از «اینکا» ها قدیمی ترند.

البته آنان پیش از «توتی تو»^{۳۱۷} پدر کهکشان که مردم سفیدپوست را بوجود آورد، وجود داشتند. «یسورس» ها به زمین و زمان سوگند یاد می کنند که: بشر نبوده اند، برای اینکه آنان خون سیاه داشته اند و هنگامی که هنوز زمین در تاریکی بود، زنده بوده اند. ما مانند سایر مردم نیستیم. چون از سیاره دیگری آمده ایم.

تعداد کمی از «یسورس» ها که هنوز زنده اند، ارتباط خود را با دنیای خارج و دیگران قطع کرده اند. آنان بطور غرورآمیزی، بخاطر اینکه خود را متفاوت با دیگران می دانند، از خود دفاع می کنند و مدعی هستند که از نژادی هستند که از سیاره دیگر آمده بودند.

دکتر «الکساندر. مارشاک»^{۳۱۸} از موزه باستان شناسی «پی بادی»^{۳۱۹} هاروارد، چندین هزار قطعه استخوان عاج و سنگهایی که همه شکل هائی از نقطه کنگره دار و دایره داشتند را آزمایش کرده اند. تاکنون گفته شده که اینها همه برای تزئین به کار می رفته اند. اما «مارشاک» می گوید:

— آنها بیشتر بنظر می رسد که شکل هائی از یک نوع خط باشند که اطلاعاتی پیرامون شکل های گوناگون ماه و شکل های فلکی می دهند. تمام اشیائی که مورد آزمایش قرار گرفتند به دوره ای از ۱۰ هزار تا ۳۰ هزار سال قبل از میلاد مسیح مربوط می شدند.

315— Uros

316— Titicaca—Bolivia

317— To Ti Tu

318— Dr. Alexander Marshack

319— Peabody—Harvard

این یعنی چه؟ چرا باید بشر عصر حجر وقت خود را برای رسم تصویرهای نجومی تلف کنند؟ اغلب اینطور گفته می شود که بشر عصر حجر همیشه مشغول شکار بوده و وقت خود را برای سیر کردن شکم خود تلف می کرده است. در این کارها راهنمای بشر اولیه چه کسانی بوده اند؟

آیا کسی توجه آنها را به موضوعات کهکشان جلب کرده است؟
آیا آنان یادداشت هائی از یک مسافر کهکشانی که در انتظارش بودند تهیه می کردند؟

در معبد «فرسکو»^{۳۲۰}ها در «تولوم»^{۳۲۱} واقع در «مکریکو» باستان شناسان متخصصین در روی «مایا»ها تحقیق می کردند. (ریفیلد^{۳۲۲} - لاند^{۳۲۳} - کوگو لودو^{۳۲۴} - رویز^{۳۲۵}) «خدایان زنبوری» را کشف کردند.

من از نوشتن این موضوع شرم دارم. آنچه نوشته اند به هیچ عنوان در مورد چگونگی زنبور و مراتب تدریجی آنها اطلاعاتی به دست نمی دهد. تنها خیلی ساده اشاره می کند که «آهموزن کاب»^{۳۲۶} زنبورهای بزرگی بودند که بر بقیه زنبورها سلطنت می کردند.

الواح سنگی و حکاکی های آنها بطور دقیق چیزهائی را نشان نمی دهد که می توان آنها را به زنبوران وابسته دانست! موجودی را نشان می دهند - که در حال زنبور نیست - با دستان جدا از هم. بروی شکم دراز کشیده و بازوان خود را بر چیزی تکیه داده است.

از این وضع او انسان علاقمند می شود که بگوید، دسته های کنترل فرمان را در میان دستانش نگهداشته است. پاهایش که از هم باز هستند، مثل این است که با «پدال» هائی دارد کار می کند. این اله زنبوربوسيله جعبه های تکنیکی متعددی

520- Frescoes

521- Tulum

522- Refield

523- Landa

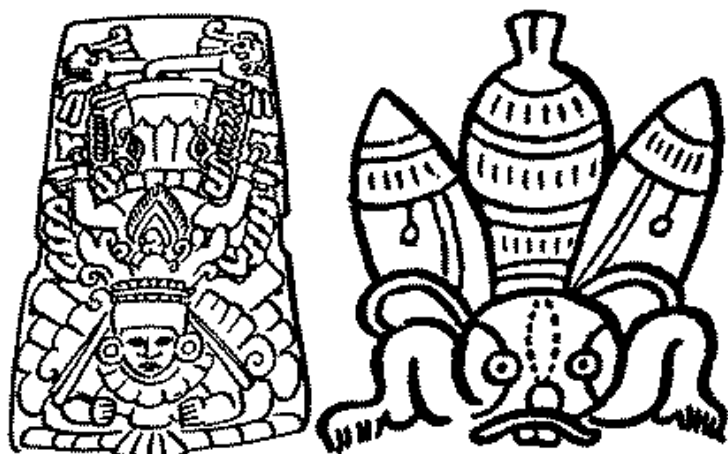
524- Gogulludo

525- Roys

526- Ah-Muzencab

احاطه شده است که شبیه هیچ لانه زنبوری که تاکنون دیده‌ایم نیست. آیا برستی کسی هست که بخواهد قبول کند که این موجود اله زنبور است؟

اگر هنرمندان «مایا» علاقمند بودند، بدون تردید، اله‌های زنبور را بنحوی نقاشی کنند که باستان‌شناسان امروزی در تشخیص آن هیچ تردیدی نداشته باشند، خیلی ساده اینکار را می‌توانستند انجام دهند.



در شکل (۶۹) باستان‌شناسان این موجود عجیب در «تولوم» که در «مکزیک» است، را «اله زنبور» می‌نامند. چه زنبوری! در شکل (۷۰) این موجود هولناک که حامل دو بمب است، نیز بعنوان «اله زنبور» شناخته شده است.

براین اصول اله زنبور دیگری هم در «مادرید» هست. همان موجود با همان حالت و دستانی بازبروی شکم خوابیده. روی پشتش او شکل بمب قرار دارد. با حاشیه پهن و فیوز. بدون تردید کسی خواهد گفت:

— در اله زنبور «مادرید» اینها بصورت بمب نیستند، بلکه بالهای زنبور هستند!

اما این پاسخ وجود دارد که از چه زمانی تاکنون بالهای زنبور شبیه بمب شده‌اند؟!

خیلی صادقانه باید گفت که این ساده لوحانه است که اله‌های زبور، که مانند هیولاهای تکنیکی هستند، در بین ادبیات و نوشته‌های «مایا» نفوذ کرده باشند. چندسال پیش دکتر «کارل ساگان» پیشنهادی مطرح کرد که براساس آن با حمل مقدار زیادی خزه آبی و پرتاب آن به سطح کره زهره، بوسیله یک سفینه، سعی کنیم که حیات در آنجا بوجود آوریم. جلبک‌های آبی «زهره» بسیار مقاوم هستند. بنحوی که حرارت روی آنها به هیچ عنوان مؤثر نیست. همچنین در سرعتی عجیب، قادرند که مقدار زیادی تکثیر شوند و به میزان قابل ملاحظه‌ای اکسیژن تولید می‌کنند.

«ساگان» تئوری خود را دنبال کرد و گفت که با این فرضیه می‌توان بوسیله اکسیژن سطح سیاره را سرد کرد و با توفان‌های سریع و باران، سطح سیاره را بارور نمود.

«ساگان» این فیزیک‌دان فضائی، به نظر می‌آید که براه درستی گام برمی‌دارد.

دیرین‌ترین شکل قابل نمایش حیات، در زمین، روی سنگهای رسوبی ۳/۵ میلیارد سال پیش در «ترانسوال» افریقای جنوبی کشف شد مراحل پیشرفت آنها نیز به جلبک‌های آبی که امروز نیز وجود دارند، مربوط می‌شود. اما ۳/۵ میلیارد سال پیش هیچ حیات «ارگانیک» روی زمین وجود نداشته است!

«ح. د. پفلاگ»^{۳۲۷} دانشمند حیوان‌شناس ماقبل تاریخ (پلیانتالوژیست) دانشگاه «جین» فرض کرده است که حیات کره زمین قدیمی‌تر است. امکان دارد این سؤال پیش آید که: آیا سیاره آبی رنگ ما نیز به همین ترتیب برای سکونت‌های آینده بوسیله «جلبک»های آبی تغییر شکل داده شده است؟ اگر چنین است چه کسی این تغییر و انتقال بیولوژیکی را با چنین برنامه‌ریزی دقیق علمی انجام داده است؟

در پنج سال گذشته یک گروه «ایرانی - امریکائی» سرگرم حفار یهانی در

تپه «یحیی» در ۲۳۳ کیلومتری جنوب «کرمان» بوده اند.

تپه «یحیی» در هزاران سال قبل بوسیله ساکنین آن تخلیه شده است.

«سی سی»^{۳۲۸} و «مارتالامبرگ کارلوفسکی»^{۳۲۹} که یک زن و شوهر باستان شناس هستند—مقادیر زیادی کارهای هنری از جنس برنز، شامل آرسنیک متعلق به ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، در آنجا پیدا کرده اند. این مواد در عصر برنز مصرف می شده است. بین عصر «نئولیتیک» و عصر آهن از جنس مس و قلع. «آرسنیک» بطور طبیعی در «کوبالت» یا بطور ترکیبی در عناصر دیگر در املاح یافت می شود. بسیار مشکل قابل تصور است که بفهمیم، چگونه مردمان اولیه آرسنیک را برای ساختن ترکیبات برنز استخراج کرده اند؟ اما اگر کلاس هائی برای آموزش جهت سازندگان ترتیب داده شده بود، از این رو ما می بایست دنبال آن برپا کنندگان آموزشگاه می گشتیم.

در مجموعه خانوادگی «اسپرنیگنسگات»^{۳۳۰} در «سان سالوادور»، «ال سالوادور»، من یک کاسه متعلق به «مایا»ها دیدم. برآن یک زن «مایا»ئی بود که موتوری از یک ماشین پرنده بر پشتش نقش بسته بود.

یک دستگیره پهن را به دور شکم خود دارد که موتور با آن بسته شده است.

این درست شبیه تصویری است که بر گلدانی نقش شده و در موزه «استانبول»— ترکیه— می باشد و من آن را دیده ام. تنها تفاوتی که در تصویر این گلدان، با ارتفاع ۱۴ سانت و عرض ۷/۵ سانت، وجود دارد این است که این یکی الهه مادر را نمایش می دهد. یک زن فضاورد که کمر بند پهنی را به دور شکم خود بسته است. شانه ها و رانهایش هم دو نوار بدور خود دارند. الهه، موتور ماشین پرنده را بر پشت خود حمل می کند.

این نمایش ماشین پرنده یکفره با کمر بند جت، بنظر می رسد که در دنیا اثری خاص خود باقی گذاشته است.



این کامه که فسفی از مجموعه خصوصی خانواده‌ای در «سان سالوادور»، است، دوشیزه فضانوردی را با تجهیزات لازم نشان می‌دهد.

پروفسور «روت ریئا»^{۳۳۱} بوسیله مقامات فضائی امریکا مأموریت داشت گزارشی بر تشریح هندی نوشته‌های سانسکریت بنویسد. براساس گزارشات دکتر «رنیا»، هندیان به منظور وصول به امنیت از خطرات توفان سفرهای فضائی را در ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به «زهره» آغاز کردند. مضامین سانسکریت در دانشگاه «پنجاب» هند ترجمه شده‌اند. «چواشن»^{۳۳۲} یک سلسه از نژاد «تارتارو»^{۳۳۳} در «روسیه» هستند که در دو طرف رودخانه «ولگا»ی مرکزی زندگی می‌کنند و در حدود ۱۵۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت دارند. زبان یومیه آنان یک شاخه مستقل ترکی است. «لابومیر زافیروف»^{۳۳۴} متخصص زبانهای برزیلی، بخصوص ضمن مطالعه «اینکا»ها می‌گوید:

331- Ruth Reyna

332- Chuwashen

333- Tartaro

334- Zaphyrov Luboamir

- حدود ۱۲۰ لغت و ترکیب «اینکا» امروزه در زبان «چواشن» ها هست. این واژه‌ها به سادگی با ۱۷۰ لغت «چواشن» قابل ترجمه است.
- «زافیروف» می گوید:
- بیشتر این واژه‌ها از افسانه‌های «اینکا» گرفته شده است. چند مثال در اینجا به نظر می رسد کفایت کند:
- ویراکوچا^{۳۳۵} = روح خوب فضا.
- کن تیکسی ایلاویرا کوچا^{۳۳۶} = قانونگذار. بالاترین مرجع. رعد تابناک. روح خوب فضا.
- چواش^{۳۳۷} = خدائی از نور.
- من با کمال میل نشانی پروفیسور «لوبامیرزافیروف» را به متخصصین زبان «چواشن» که از «اینکا» هم چیزی می دانند، ارائه خواهم کرد. بهر حال ناچار هم نیستم که خود این کار را بکنم. نشانی این است:
- «کایکسا-پوستال-۶۶۰۳- ساو پائولو- برزیل»^{۳۳۸} به سال ۱۹۷۲، یونسکو اشاره‌ای به اکتشافات هیجان‌انگیزی کرد که زیر آب‌های جزایر «بی می نی»^{۳۳۹} و «آندروس»^{۳۴۰} بوسیله باستان‌شناسان امریکائی «مانسون والتین»^{۳۴۱} و به همراهی غواصش «دیمیتری ربیکوف»^{۳۴۲} انجام شده بود.
- آنان به دیوارهای شهرهای زیر دریائی برخوردند که از ۶۹ تا ۲۴۳ متر طول آنها بود. ساختمان‌هایی که بیشتر از ۶ متر زیر آب بودند، و در مساحتی برابر ۵۷ کیلومتر مربع با دیواره‌هایی موازی و بیشتر از ۶۰۰ متر طول داشتند. وزن یک سنگ بطول ۴/۸ متر به تنهایی به ۲۵ تن می رسید.

335— Viracocha

336— Kon Tiksi Illa Viracocha

337— Chuvash

338— Caixa Postal 6603, Sao Paulo Brazil

339— Bimini

340— Andros

341— Manson Valentine

342— Dimitri Rebikoff

دانشگاه «میامی» برای این مجموعه قدمتی بین ۷۰۰۰ تا ۱۰/۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تعیین کرده است. برای یافتن قدمت از روش کربن‌ها استفاده شده است.

براین اساس، بنا بر سنی که در حال حاضر تمام باستان‌شناسان بر آن توافق دارند، اهرام «گیزه»^{۳۴۳} و برج «گیلگمش» سومری، در زمانی که این ساختمان‌ها ساخته می‌شد، هنوز بنا نشده بود.

«ریبکوف» معتقد است که اگر تحقیقاتی بطور کامل در اکتشافات «باهاما» انجام شود، حقایق از تمام آرزوهای امروزه بشری نیز بیشتر خواهد بود. برخی از پی‌ریزی‌ها تا ۷۵ متری در عمق آب انجام شده است.

آیا «آتلانتا» در اقیانوس «آتلانتیک» قرار داشته است؟ من به هیچ عنوان حیرت نخواهم کرد.

در کنگره‌ای از شیمی دانان در «لوس‌آنجلس»، دکتر «جان-لیند-اندرسن»^{۳۴۴} از «چاتانوگا»ی «تنسی»^{۳۴۵} توضیح داد که آزمایشات او با رادیواکتیو کربن ایزوتوپ ۱۴، انحراف‌هایی در نتایجی که بر اساس فرضیات باید بدست آید، بوجود آورده است. برای اطمینان بیشتر، او آزمایشات خود را تکرار کرد. این مرتبه وسایل دیگری را مورد استفاده قرار داده که صدها مورد عالی را بکار برده است. همچنان در مورد همان شیشی بخصوص، نتایج تفاوت داشت. باستان‌شناسان هنوز به همان روش کربن ۱۴ برای یافتن قدمت اشیاء بصورت یک شیوه دقیق بدون خطا، اعتقاد و باور دارند. چطور ممکن است مردم چنین کور و یک دنده باشند؟

در سواحل شمالی «آلاسکا» واقع در دره «لوکن» ظرف پانزده سال گذشته، هنگام استخراج طلا با پمپ‌های فشار قوی و ماشین‌های حفاری، «ماموت»های بزرگ تیمالونبی (منظور اجداد فیلهای کنونی است) از زیر زمین‌های، کشف شده‌اند. در معده‌های یخ‌زده آنها مقادیر بسیاری برگ و علف که حیوانات

343- Gizeh

344- Dr. John Lynd Anderson

345- Chattanooga-Tennessee

خورده بودند، وجود داشت که همه یخ زده بود. «ماموت»های جوان در کنار «ماموت»های پیر و بچه فیل‌ها در کنار مادرانشان خوابیده‌اند.

پروفسور «فرانک‌سی هیبن»^{۳۱۶} باستان‌شناس از دانشگاه «مکزیکوی جدید» می‌گوید:

— این همه حیوانات به طور طبیعی نمی‌توانسته‌اند یکجا و در یک محل مرده باشند. در حقیقت، تحقیقات نشان داده که اینها بطور ناگهانی و یک دفعه مرده‌اند و در محل بطور جمعی یخ زده‌اند. در غیر این صورت حداقل علامتی از پراکنندگی و فساد بجا می‌گذاشتند.

علاوه بر اینها تعداد ۱۷۶۶ استخوان آرواره و ۴۸۳۸ استخوان دیگر مربوط به یک نوع گاو وحشی در سواحل شمالی کشف شده است. چه کسی ترتیب این شکار دسته جمعی را داده است؟

چه علتی موجب تغییر هوا شد که حیواناتی را که تا چند لحظه پیش می‌چریدند، در مدت چند ساعت یخ بزنند؟

هنگامی که در ۸ نوامبر سال ۱۹۶۸ بیرون از هتل «تاج محل» در «بمبئی» ماشینی کرایه کردم که به طرف جنوب به منطقه «کال‌هری»^{۳۴۷} نزدیک ساحل «مالابار» بروم، عده‌ای جهانگرد نظر مرا به سوی خود کشیدند. می‌خواستم ۸۷ غار درون صخره را ببینم که «مقبره‌های سنگی» معروفند (براساس دفترچه راهنما)، اما هنگامی که به دخمه‌ای که ۱۴/۵ متر تا سقف آن ارتفاع داشت داخل شدم، تازه متوجه گردیدم که این غارها در میان سنگهای طبیعی ایجاد شده‌اند. (این فیل از زمانی بود که من درباره غارهای «اکوادور» و «پرو» اطلاعاتی پیدا کردم). اکثر آنها از کراتیت هستند. اغلب مثل خانه‌ها، چندین طبقه می‌باشند و باید برای چیزهایی جز جشن‌های مذهبی ساخته شده باشند. بدون تردید لازم نیست کسی به ژرفنای زمین برود و در محراب‌های غارها، برای خدایان دوست داشتنی، چیزی قربانی کند؛ به هیچ عنوان. سیستم غارهایی که به این شکل بنا شده بوسیله

موجوداتی ساخته شده‌اند که بدنبال مکانی ایمن برای جلوگیری از حمله‌های وحشیانه بوده‌اند.

کارهای هنری پلاستیکی، زندگی، «شیوا»^{۳۱۸} را بروی دیوارهای سیاه در حالی که می‌درخشند شرح می‌دهند. «شیوا» مظهر و برانی و به همان ترتیب مظهر رستگاری نیز هست. این با «برهمن» تثلیث «هندی» را شکل می‌دهند. نیرویی که تمام دنیاها را می‌سازد و «ویشنو» که در «ودا» از آن صحبت شده نیز مصداق دارد. در حالی که داشتم در طول این غارهای عظیم و بزرگ قدم می‌زدم، سقف آنها را ستایش می‌نمودم. این سقف‌ها با ستون‌هایی که از گرانیت یک تکه است، تراشیده شده و کنده کاری‌هایی روی آنها شده بود.

در این مورد هم باید می‌شنیدم که تاریخ گذرای این ساختمان باور نکردنی است و جای حیرت است. اما دانشمندانی با طرز فکرهای گوناگون فرض را بر این نهاده‌اند که آنان بوسیله «جین»‌ها— که نماینده‌های مذهبی قبل از بودا می‌باشند— ساخته شده‌اند.

حدود ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح یک بار دیگر آدمی می‌تواند دلائلی در داستانها پیدا کند که می‌تواند پاسخی به این معماری‌های غول‌آسا باشد. آنها می‌گویند که پسران خدایان که در جنگی از «کورس»^{۳۱۹} شکست خورده بودند به این غارها پناهنده شدند. «جین» یعنی: پیروزمند. این کلمه از سانسکریت می‌باشد.

آیا کسانی که در جنگ شکست خوردند، سرانجام به پیروزی رسیدند؟ زیرا توانستند به موقع به غارهایی که از قبل ساخته شده بود، عقب‌نشینی کنند. من تصور می‌کنم چنین بوده است. زیرا افسانه‌های هند به طور مؤکد قبول دارند که غارها برای این در سنگها ساخته شده بودند تا مردم از بلای موجوداتی کهکشانی ایمن بمانند.

در کتاب: «هنگامی که خدایان پیشمار بودند» اثر دکتر «برنارد

یا کوبی»^{۳۵۱} (یعقوبی) آمده است که ۱۵۰ غار در «جونار»^{۳۵۱} بوده است که در سلسله جبال «دکان»^{۳۵۲} فراز دارد. بزرگترین گروه غارها در هند با تمام دخمه در «آجانتا»^{۳۵۳} و ۳۳ دخمه در «الورا»^{۳۵۴} قابل قیاس می‌باشند.

در اینجا من تحقیقات نظری را مطرح می‌کنم که در این کتاب، سندهائی برای اثبات آن ارائه داشته‌ام.

اول- در زمانهای دور و ناشناخته، جنگی در ژرفنای کهکشانشا بین اندیشمندان مانند ما پیش آمده است.

دوم- آنان که در جنگ شکست خوردند با یک سفینه فضائی فرار کردند.

سوم- با توجه به اینکه خلیقات فاتح را می‌دانستند، شکست خوردگان تله‌ای گذاشتند و به سیاره‌ای که مطلوب برای زندگی بود، رفتند.

چهارم- شکست خوردگان سیاره زمین را- که فقط در مقایسه با سیاره اصلی و موطن خود قابل قبول بود- انتخاب کردند. هرچند که در شرایط فوق‌العاده مطلوب قرار نداشت. برای سالها شکست خوردگان ناچار بودند که از نقاب گاز استفاده کنند تا با شرایط جدید و با تغییراتی که بتدریج بوجود می‌آوردند عادت کنند. نقاشی‌های غارها با کلاه‌خودها، حرطوم‌ها و وسایل تنفسی و... شواهد این مدعاست.

پنجم- آنان سوراخ‌هایی در زمین حفر کردند و سیستم تونل را ایجاد نمودند تا مهاجمین که به تمام سلاح‌ها مجهز بودند، نتوانند به آنان صدمه بزنند.

ششم- برای آنکه بطور کامل دشمن را فریب داده باشند، در سیاره پنجم منظومه شمسی (نه زمین) ایستگاههای فنی برپا کردند تا اخباری را به شکل «کد» مخابره می‌کرد.

هفتم- فاتحین به دام افتادند و فریب خوردند. آنگاه به شیوه هولناکی

350- Dr. Bernhard Jacobi

351- Junnar

352- Deccan

353- Ajanta

354- Ellora

سیارهٔ پنجم را نابود کردند. این سیاره با انفجاری بسیار هولناک و مخوف از بین رفت، و تکه‌های اجسام آن در کمربندی پراکنده شد.

اگر به نقشهٔ منظومه شمسی نگاه کنیم، خلأئی غیرطبیعی به قطر ۴۵۰ میلیون کیلومتر بین سیارات چهارم و پنجم فعلی مشاهده می‌شود. مریخ و مشتری. اما خلأ تهی نیست. هزاران هزار پاره سنگ که بعنوان «کمربند سیاره‌ای» معروف شده، در محل خلأ در حال چرخش هستند. از زمانهای بسیار دور از هنگامی که ستاره‌شناسان به این مسأله واقف شدند به این معنا اندیشیدند که چگونه یک سیاره بین مریخ و مشتری می‌توانسته بکلی منفجر شود. من لازم می‌دانم یادآور شوم که سیارات خودبخود منفجر نمی‌شوند، بلکه کسی آنها را باید منفجر کند.

هشتم — فاتحین فکر کردند که شکست خوردگان بکلی از بین رفته‌اند. از این رو با سفینه فضاپیمای خود، به سوی خانهٔ خویش حرکت کردند.

نهم — بدلیل نابود شدن و منفجر شدن سیاره پنجم، منظومه ما تعادل جاذبه‌ای خود را از دست داد. محورهای زمین چند درجه از محل اصلی خود تغییر کردند که در نتیجه تغییرات جوی عظیمی بوجود آمد.

افسانه‌های سیل‌ها و توفان‌های عظیم در سراسر جهان شنیده شده‌اند.

دهم — شکست خوردگان از دخمه‌های خود بتدریج بیرون آمدند و در زمین، «حیات اندیشه آمیز» پدیدار شد. با استفاده از علم زیست‌شناسی مولکولی، آنان بشر را مانند خود، از میمون‌هایی که تا آن زمان وجود داشتند، بوجود آوردند.

از این رو — تشابه ژنتیکی — افسانه‌های آفرینش بشر، همان خداوند به ابراهیم و سایر پیامبران که نوادگان آنان به تعداد شمارش ستارگان است، شاهد مدعاست. *

یازدهم — شکست خوردگان گذشته، و فرمانروایان کنونی، و در نتیجه خدایان، به این نتیجه رسیدند که: پیشرفت و تکامل نژاد بشر بسیار آهسته است. آنان

* نویسنده، منحصرأ به اعتقادات تورات و انجیلی خود متکی بود و هیچگونه اطلاعاتی در زمینه دین مبین اسلام نداشته است. از اینرو آفرینش را از این کلیات محدود بررسی می‌کند.

نیک آگاه بودند که موجوداتی را که خلق کرده اند، مانند خدایان می باشند، اما می خواستند این پیشرفت و تکامل سریعتر بشود. (با توجه به کتاب آفرینش، باب ششم می خوانیم: آنان چنین کردند و حال چیزی از آنها جلوگیری نمی شود که آنان تصور کرده اند که می کنند) خدایان اغلب عصبی و عجول بودند. آنان بسیار زود شورشیان را تنبیه و یا نابود می کردند. آنان با کسانی هم که قوانین بیولوژیکی را رعایت نمی کردند همین کار را می کردند. خدایان در مورد موجوداتی که عمل جراحی روی آنان انجام می دادند، احساس اخلاقی نداشتند. بلکه بعنوان آفریننده بشر، خود را مسؤل آینده و پیشرفت او می دیدند.

دوازدهم - بهرحال بشر باید از خدایان و قوانین و تنبیه و توبیح آنان می ترسید. بخصوص هنگامی که خدایان از نسل های اول نبودند. هنگامی که آنان پسران و دختران کسانی بودند که بشر به آنها اعتماد داشت، و تا آن زمان جذب آنان شده بود.

دلیل این مدعی افسانه های خانواده های خدایان است.

سیزدهم - تمام گروه های بشر از ترس قضاوت توبیح شدن، شروع به حفر زمین کردند تا برای خود مخفی گاه درست کنند. شاید این مردم هنوز وسیله ای را که به دستور خدایان درست کرده بودند، همراه خود داشتند. وسائلی که خیلی ساده تر از وسائل مورد استفاده باستان شناسان امروزی است که برای جایجا کردن سنگها از آن استفاده می کنند.

چهاردهم - امروز این دیگر درست است که در تمام دنیا تونل های زیرزمینی کشف می شود که به هیچ عنوان شباهتی به روش های تونل سازی «پرو» و «اکوادور» ندارند. شهرهای زیرزمینی که مدام کشف می شوند خیلی معلوم است که زیاد کار برده است. تمام آنها بوسیله وسایل پیچیده تکنیکی، مثل مته های حرارتی ساخته نشده، بلکه به دست افراد بوجود آمده اند. چنین راهروهای زیرزمینی را بشر بخاطر ترس از تخریب های فضائی ساخته است. برای مثال:

الف - «سان آگوستین»^{۳۵۳} واقع در «کلمبیا» که راهروهای زیرزمینی با

توزل های لوتباطی دارد.

ب- «چولولا»^{۳۵۶} واقع در «مکزیکو»، که مقبره های زیرزمینی با راهروهای ارتباطی دارد. این با راهروهایی که باستان شناسان بطول کیلومترها حفر کرده اند، نباید اشتباه شود.

ج- «درینکویو»^{۳۵۷}، واقع در «آناتولی» ترکیه، که شهرهای چند طبقه زیرزمینی، با خانه ها و اتاق های جادار و وسیع است.

پانزدهم- اگر بشر، یا به عبارت دیگر، اجداد ما، پناهگاه های زیرزمینی را باستان خود ساخته باشند، با سعی و تلاش بسیار، این کارها را برای تفریح و بازی نکرده است. برای محافظت خودش در برابر حیوانات وحشی و یا برای بزرگداشت عقاید مذهبی خودش نکرده است. این حفاریها با وسایل ساده و نیروی انسانی، سالهای سال طول می کشیده است. مهاجمین ناشاخته خیلی ساده می توانستند این مدافعان ابله را مجبور به تسلیم کنند. آنان فقط باید در مدخل غارها بنشینند تا ساکنان غارها از گرسنگی درون غار بمیرند.

شانزدهم- معتقدم یک دلیل برای ساختن غارهای زیرزمینی وجود داشته، آن هم ترس از حمله هوایی بوده است! اما آیا چه کسی قادر بوده است، بشر را از هوا مورد حمله قرار دهد؟ فقط کسانی قادر بودند که اصول می دانستند. کسانی که روزی- در زمانهای بسیار دور- به سراغ آنان آمده بودند. من می دانم که با ارائه این نقطه نظرات خود را آماج تیرهای انتقاد مخالفان قرار می دهم. اما به هر حال تاکنون به آن عادت کرده ام. انتقادهای نمی تواند شدیدتر از زمانی باشد که من ماجرای «حزقیال نبی»^{۳۵۸} را در کتاب «ارابه خدایان» نقل کردم. مثل اینکه باید یک بار دیگر آن را نقل کنم. در کتاب «حزقیال» آمده است:

«اینک سال سی ام در ماه چهارم و روز پنجم می گذرد. از زمانی که من در میان اسیران در کنار رودخانه «چبار»^{۳۵۹} بودم، که بهشت گشوده شد... من

356- Cholula-Mexico

357- Derinkuyu-Anatolia, Turkey

358- Ezekiel

359- Chebar

نگر یستم و بی حرکت بودم. بادی از شمال وزید و ابری عظیم و آتشی شعله‌ور، و چرخنده و پر از نور، پیرامون آن بود و از میان آن رنگی کهربایی در میان آتش نمایان شد. در این حال چهار موجود زنده از میان آن بیرون آمدند. و چنین ظاهر شدند. آنان شبیه بشر بودند. هر یک چهار چهره داشتند. هر یک چهار بال داشتند. پاهای راست داشتند، و کف پای آنان مثل کف پای گوساله بود. به هنگام سوختن مانند طلا برق می‌زدند. اینک در حالی که به موجودات نگاه می‌کنم ناگاه یک چرخ بروی زمین نشست. شکل چرخ‌ها و کار آنها شبیه رنگ یا قوت کبود بود. هر چهار شبیه به هم بودند. ظاهر آنها، و کار آنها مثل این بود که چرخ‌های درون چرخ دیگر باشد. هنگامی که آنها رفتند روی چهار طرف خود رفتند. هنگامی که بازگشتند، نچرخیدند. زیرا حلقه‌های آنها به حدی بالا بودند که گویی می‌توسیدند.



در منطقه «درینکو یوی» آناتولی واقع در ترکیه این غارها وجود دارند. آنان مجهز به آبشارها با ظرفیت ۶۰/۰۰۰ نفر می‌باشند.

حلقه‌های آنان پر از چشم‌هایی بود که به اطراف حرکت می‌کرد در چهار جانب. هنگامی که موجودات زنده رفتند، چرخ‌ها نیز با آنها رفتند. هنگامی که

موجودات از زمین بلند شدند، چرخ‌ها هم با آنان بلند شدند. پسر بشر بر پای خود می‌ایستد و با تو صحبت می‌کند. و من پشت سر خود صدائی مانند حمله‌ای بزرگ شنیدم. بدین‌سان صدای بالهای موجودات زنده را شنیدم که یکدیگر را لمس می‌کردند. صدای چرخ‌ها را بر روی آنها و صدائی مانند حرکتی بزرگ را شنیدم.»

با استفاده از خلاصه «حزقیال» که ذکر شد، من چند سؤال را براساس علوم کنونی در سفرهای فضائی طرح کردم. معلوم بود. بطور اصولی اشتباه ناپذیر می‌نمود. من هم باید ازینش آماده به مسخره گرفته شدن خودم بودم زیرا تفسیرهای نوینی ارائه می‌دادم.

در ۲۸ مارس سال ۱۹۷۲ گفتگویی با آقای «ژوزف. ف. بلامریچ»^{۳۶۰} در «هانتس ویل» امریکا داشتم. وی که یک مهندس متولد «استرالیا» است، حدود ۱۴ سال است که برای «ناسا» کار می‌کند. او رئیس قسمتی است که در آن قسمت، در زمینه ایستگاههای فضائی آینده مطالعه و پژوهش می‌شود. برای مثال «بلامریچ» مسؤل ساختن آخرین مرحله «ساتورن ۵» بود. اینک او سرگرم طراحی ایستگاه مداری آینده است که در آن چندین فضاپرواز برای مدت چند هفته در فضا خواهند ماند.

در ماه ژوئیه سال ۱۹۷۲ «بلامریچ» مفتخر به دریافت مدال خدمات فوق‌العاده «ناسا» شد. بخاطر زحماتی که برای «سارتون» و «آپولو» کشیده بود. این افتخار کمتر نصیب کارمندان «ناسا» می‌شود. از او پرسیدم:

— شما در اوقات فراغت مطالعاتی مبسوط در مورد احلام «حزقیال» نبی انجام داده‌اید، می‌خواستم بپرسم چطور مردی با موقعیت شما چنین کاری کرده است؟

پاسخ داد:

— اگر راستش را بخواهید، برای اعتراض. من کتاب «ارابه خدایان» شما را خوانده‌ام. البته با این طرز فکر قبلی که می‌پنداشتم هر چه که شما نوشته‌اید بیهوده و بوج است. دلائل و مدارکی که شما در کتاب خودتان گردآوری کرده‌اید، چندان

غنی است که من هنگامی که به توضیحات علمی و فرضیات شما در احلام «حزقیال» نرسیدم. این در جای خودش موضوعی است که می‌توان در آن زمینه صحبت کرد. من بیشتر عمرم را صرف برنامه‌ریزی‌های هواپیمایها و موشک‌ها کرده‌ام. تمام انجیل را خوانده‌ام. اطمینان داشتم که شما را در چند لحظه قانع و محکوم خواهم کرد برایم قابل قبول نبود که مسائلی که شما مطرح کرده‌اید درست باشد. پس از یک مطالعه دقیق و همه‌جانبه از نوشته شما، سرعت نظرم نسبت به شما تغییر کرد. تمام مطالعات اولیه من سطحی بودند و آنها به مطالعات عمیق تبدیل شدند. بطوری که تمام وقت مرا گرفت.

پرسیدم:

— آیا شما «حزقیال» نبی را بعنوان یک شخص می‌شناسید؟

گفت:

— طبیعی است. از سه نظر: در ارتباطش با ذات او بطور کلی، و اهمیت او بعنوان یک خبر دهنده، و سرانجام همکاری او در وقایعی که توضیح داده است. او خود، در راه تکامل عمومی خبری که می‌دهد، مؤثر است. بعنوان خبردهنده او استعداد بسیاری دارد و بخصوص در زمینه مشاهده. بعنوان همکار او می‌تواند به ما در پاسخ به این پرسش‌ها کمک کند.

پرسیدم:

— آیا او در محل رویداد حوادث بوده است؟ اگر نبوده، پرسش بعدی مطرح می‌شود، چرا نبوده است؟ مواجهات میان بشر و خدا در کتاب تورات (عهد عتیق) — که همیشه با پدیده‌های ثانوی همراه است — مثل دود، صدا، آتش، رعد، برق، و زمین لرزه، تصاویر خیالی نامیده می‌شدند. آیا پس از مطالعات خود در مورد «حزقیال» ملاقات بین او و اندیشمندان ناشناخته را امکان‌پذیر می‌دانید؟ اگر امکان‌پذیر می‌دانید، نتایجی را که از آن گرفته‌اید بر مبنای چه علاماتی بنا می‌کنید؟

پاسخ داد:

— جواب اولین سؤال شما بدون تردید مثبت است. اما من با کلمه «علامات» موافق نیستم. شکل عمومی سفینه فضائی که بوسیله «حزقیال» توضیح

داده شده، می توان آنرا براساس گزارش او مجسم و نقاشی کرد. سپس یک مهندس می تواند گزارش او را به کنار بگذارد، و ماشین پرنده ای با آن مشخصات بسازد. اگر آن مهندس بتواند بنمایاند که نتایج نه تنها بطور فنی امکان پذیر است، بلکه عملی و پیش بینی شده هم هست و خصوصیات و اعمالی که «حزقیال» بازگو کرده با نتایج خود او تطبیق می کنند، در این صورت، دیگر شما نمی توانید به آن «علامات» بگویند.

گفتم:

— اطلاع دارم که شما کتابی در زمینه نظریات خود همراه محاسباتی براساس اطلاعات «حزقیال» نبی نوشته اید. براساس محاسبات شما، آیا امکان داشته که ابعاد مشابهی با اطلاعات فنی ارائه داد؟

پاسخ داد:

— با کمال تعجب، بطور کامل، می توان چنین کاری کرد. چون آنچه در توضیحات او مبهم است، یعنی قسمت مربوط به محاسبات ریاضی، آنرا می توان با پارامتر جایگزین کرد. یعنی یک سری از متغیرها، گام بگام امتحان شود. از اینرو خیلی طبیعی آن چیزی ماوراء دانش امروزی بوده، که بطور نسبی براساس فرضیات شناخته شده ای حاوی احتمالات و بخشی براساس مقادیر تقریبی لازم قرار داشته است. من متوجه شدم که کشتی فضائی «حزقیال» ابعادی منطقی و قابل قبول دارد و وابسته به یک تکنولوژی است که بشر امروز تا چندین دهه دیگر به آن دست نخواهد یافت.

گفتم:

— در نظر ندارم نتایج تحقیقاتی شما را پیش از اینکه چاپ شوند، سرقت کنم. اما از روی غریزه طبیعی کنجکاوم بدانم آیا هنوز سؤالاتی بدون جواب برای شما باقی مانده اند یا نه؟ آیا امکان دارد دو نمونه آنرا برای من ذکر کنید؟

گفت:

— با کمال میل. یکی از آنها تا حدودی مربوط به دو مورد شبیه بهم است. آیا این مورد، مشمول خیال و اتفاق واقعی توأم با هم است؟ یا اینکه فقط تماشای

رویدادی را حکایت می‌کند؟ دوم این است که سرانجام مکان و معبده‌ی که «حزقیال» به آنجا پرواز کرده کجاست؟ نمی‌تواند «اورشلیم» در این مکان وجود داشته باشد. معلوم است این موضوع خیلی مهم است که بدانیم مکان دقیق این رویداد کجا بوده است؟

گفتم:

— آقای «بلامریچ» آیا امکان دارد تصور کنید که شما محققان، کتابهای «عهد عتیق» را با محاسبات خود، تکان دهید؟
گفت:

— بدون تردید. این تکان اجتناب‌ناپذیر است. بهر حال من امیدوارم بتوانم دوره‌ی این تکان شدید را به حداقل برسانم. زیرا کتاب من شامل همه‌ی اطلاعات فنی که برای کارهایم بکار برده‌ام خواهد بود. همه‌ی محاسبات من آنجاست. هر کس مشکوک است می‌تواند محاسبات مرا بیازماید. یا اگر نمی‌تواند، بدهد برایش امتحان کنند. چندان طول نخواهد کشید. پس از آزمون تا آن زمان باید دوره‌ی تکان شدید تمام شده باشد. جز این راهی نیست. طبیعی است که باید زمان درازی بگذرد، پیش از اینکه نتایجی که من بدست می‌دهم، در سایر رشته‌های علم مورد استفاده قرار گیرند.

برای نخستین مرتبه، مهمترین و با ارزش‌ترین آرزوهایم اجابت شد. با یک تکلیسین ممتاز، نقطه نظرات مرا با تمام دلائلش پذیرفت. اینک مایلم نظراتم موجب شود که دیگران را برانگیزد. درست همانطور که آقای «بلامریچ» را برانگیخت. بهمین عنوان مایلم دیگر دانشمندان — متکبر — با این نظرگاه جدید مسائل را بررسی کنند تا بفهمند که من «اریش — فون — دینکن» راههائی را ارائه می‌کنم که در نتیجه امکان دارد به حقایقی از دنیای ما برسند.

«سوفوکل»^{۳۶۱} (۴۰۵ — ۴۹۷ قبل از میلاد مسیح) دوست خودش بنام

«آنتیگون»^{۳۶۲} را به گفتن این جملات مجبور می کرد:

— آیا تا این اندازه دشوار است، آیا تا این اندازه شرم آور است که نظراتی را که فردا معتبر نخواهند بود، از هم اکنون آنها را رها کنیم؟

آن ...

- چه کسی یا چه چیزی کهکشان را آفریده است؟
- چه کسی یا چه چیزی ستارگان را در بیکران فضا قرار داده است؟
- چه کسی یا چه چیزی «اهرم» را در فضا در کنترل خود دارد و با نابود کردن ستارگان و ایجاد انفجارات خورشید و خرد کردن کهکشانهایی در برخوردشان با هم، خود را سرگرم می کند؟
- چه کسی و یا چه چیزی نخستین نفس حیات را بر اولین موجود دمید؟
- چه کسی و یا چه چیزی اراده کرد که نخستین شکل متفکر حیات پدید آید و آیا می خواست ما را به همین شکل که هستیم در آورد؟
- اگر هر چیزی که هست بوسیله یکی، و آنهم خداوند آفریده شده، پس خدا باید صالح، و قادر مطلق باشد. زیرا هر چیزی بنا به مشیت او آفریده شده است.
- چرا خداوند قادر مطلق می گذارد جنگی صورت بگیرد و اشکها و خونها ریخته شود؟
- اگر این خداوند می خواهد تمام بشر، او را بندگی کنند، چنانکه مذاهب بطور رسمی می گویند، پس چرا فقط روی یک سیاره ۲۰/۰۰۰ فرقه را بحال خود وا گذاشته، تا بتحونا پسندی تحت نام او با هم کشمکش و ناسازگاری کنند؟
- چگونه امکان دارد، وسایل جنگی دودشمن به نیت پیروزی، بنام خداوندی

مقدس شوند، که بقول مذاهب، روزگاری یک انسان بود و بنا بر این باید خدا انسانها را در حالات شادی و اندوه درک کند؟

آیا نباید خداوند اعلم و اعظم رحم خویش را تنها به دسته ای عنایت فرماید که براسی بنام او و تحت مشیت و اراده او می جنگند؟

چرا متقلب ها، اشخاص فرومایه، قاتلین و قاضیان خائن می توانند از همان نعمات و مواهب خداوندی بهره مند شوند که مخلوقات نیک خداوند بهره می گیرند؟ چگونه یک خداوند نیک اجازه می دهد تا ثروتمند ثروتمندتر، و فقیر فقیرتر شود، در حالی که همه آنها فرزندان آن خدا هستند؟

این خدای یگانه از مشیت هائی که برای موجودات سازنده هوشمند مقرر می دارد، چه منظوری دارد؟

زیست شناس مولکولی «ژاک مونود»^{۳۶۳} که مدیر مؤسسه «پاستور» در «پاریس» و برنده «جایزه نوبل» سال ۱۹۶۵ است، دنیای معتقدین را با کتابش بنام «شانس و احتیاج» به هیجان و نومیدی کشید. حتی چپی های کافر هم تحت تأثیر او قرار گرفتند. زیرا در آن گرایش فلسفی از حقایق حیات به مذهب یافتند.

آقای «مونود» در کتابش مراحل امکان سه مرحله ای زندگی را نام می برد:
 ۱- تشکیل محلول شیمیائی اصلی از موجودات زنده در زمین شامل: «نوکلئوتاید»^{۳۶۴} و «اسید آمینه»^{۳۶۵}.

۲- تشکیل، بر اساس این مواد از اولین «میکرو مولکول»^{۳۶۶} مستعد و عمل

ه این سؤالات در برخورد هر متفکر با مسائل اجتماعی - در هر جامعه - امکان پذیر است. حال آنکه در مبحث خداشناسی توحیدی، بسهولت پاسخ های جامعی برای این سؤالات وجود دارد که نویسنده یعنی «اریش فون دینکن» نخواست است وارد این بخش از خداشناسی توحیدی شود.

363 - Jacques Monod

۳۶۴ - Nucleotides ، محلول هائی از اسید فسفریک و پایه های اتمی «کربو هیدرات» هستند که بطور خاص در هسته های سلول پیدا می شوند.

۳۶۵ - Amino-acids ، اسیدهای ارگانیک هستند که نقش مهمی در ساختن آلبومین دارند.

۳۶۶ - Macromolecules ، که شامل یک هزار اتم یا بیشترند.

جایگزینی.

۳- پیرامون این ساختمان‌های قابل تکرار و بیشمار، «تلونومیک» تشکیل یافته موجود است. سیستمی که درون خودش تکامل می‌یابد و تشکیل سلول می‌دهد.

«مونود» بیشتر کارهای تازه خود را در زیست‌شناسی اتمی و ژنتیک خلاصه می‌کند. می‌گوید:

— میلیاردها سال پیش، ترکیب خاص اما ساده‌ای از کربن (مانند متان) وارد جو زمین شده است و به پوسته زمین رسیده و بعدها آب و آمونیاک تشکیل شده است. از این ترکیب‌ها ساده، عناصر دیگری بوجود آمدند. از جمله «نوکلئوتاید» و اسیدهای «آمین» که در نهایت بصورت یک ارگانسیم ترکیب شدند. اولین سلول و در نتیجه اولین حیات، در زیست اولیه، اولیه پایه بیولوژی.

بعبارت دیگر در زمانی که انفعالات فیزیکی و شیمیایی هنوز به وجود موجودات دیگر وابسته نبود. تکامل «هموسین» بظاهر صلح‌آمیز و بدون هیچ گونه تداخل انقلابی، میان برزده و وارد فرضیه تکامل می‌شود. اساس نظریه «مونود» این است که:

— رویداد قطعی حیات فقط یک بار انجام شده.
«مونود» می‌گوید:

— بشر می‌داند که در این کهکشان آرام بی‌پایان، او تنهاست. از کهکشانی که بطور اتفاقی وارد زمین شده است. در مورد سرنوشت و وظائفش، هیچ چیز، در هیچ زمانی مشخص نشده است.

زندگی بعنوان برنده بخت طبیعت؟ هرچند که نظریه الحادی دانشمندان امکان دارد بر مبنای صادقانه علمی بنیان گذاشته شده باشد، اما سؤال قطعی همچنان بدون پاسخ مانده است. چه نیروی آغازگری عناصر شیمیایی را برای یافتن حیات آماده کرد؟ از کجا مواد غذایی اولین محلول که در آن، اولین حیات مثل حلقه‌های چربی به سطح رسید، آماده شد؟

دانش امروز بشر، که پاسخی می‌دهد مبنی بر اینکه: در خارج از جو. اما

این پاسخ مرا متقاعد نمی‌کند. مثل یک کودک کنجکاو اینک می‌پرسم:

— آتمسفر از کجا آمده است؟

— از سطح در حال سرد شدن زمین پسر جان.

— زمین از کجا آمده است؟

— زمین قسمتی از خورشید است، پسر جان.

— و خورشید از کجا آمده است؟

— خورشید قسمتی از «راه شیری» است، پسر جان.

— راه شیری از کجا آمده است؟

— اینهم بخشی از «راه شیری» هایی است که در فضا هستند، پسر جان.

— و تمام راههای شیری از کجا آمده‌اند؟

— در این مورد پسر جانم فقط تئوریا و فرضیاتی وجود دارد؟

پروفیسور «جرج لامیتر»^{۳۶۷} یک فیزیکدان و ریاضی دان اهل «بروکس»

است. او از نظریه حیرت‌انگیزی حرف می‌زند که: بحث پایان‌ناپذیری را در زمینه پیدایش جریان مطرح می‌سازد.

میلیاردها سال پیش ماده در فضا و یک اتم اصلی مجرد فشرده شد، یک جرم سنگین ماده، که نیروی جاذبه ذرات آن بطور پیوسته به هسته آن فشار می‌آورد. نیروهای فشار باورنکردنی، افزایش یافتند و چندین برابر شدند، تا سرانجام، این مرتبه ماده منفجر شد و به میلیاردها قطعه، شکسته شد. در یک دوره مبتلور ذرات این ماده کهکشان‌های بی‌شماری را بوجود آوردند.

«جورج گاموف»^{۳۶۸} (۱۹۰۴) فیزیکدان روسی، بر سر راه سفرش به

«لندن» و «پاریس» به دانشگاه «میشیگان» آمده است. وی در دنیای دانش، بخاطر عبارت علمی اش بنام «انفجار بزرگ» شهرت جهانی‌گیری یافته است. او به کتابهای علوم، عبارت قابل استفاده «انفجار بزرگ»^{۳۶۹} را اضافه کرد تا فرضیه‌ای را

367— Georges Lemaitre

368— George Gamow

369— Big Bang

که در بیشتر مجالس علمی پذیرفته شده بود، معرفی کند. این همان تئوری است که براساس آن: «تمام دنیا و در نتیجه حیات بر اثر یک انفجار بزرگ پدید آمده است». این بطور کامل امکان پذیر می نماید که جهان بر اثر یک انفجار بزرگ بوجود آمده باشد. فرضیه انفجار بزرگ، این مزیت را بر دیگر فرضیات دارد که قابلیت اثبات بر اساس مسأله ای است که به «تأثیر دوپلر»^{۳۷۰} معروف است.

بسال ۱۸۴۲ پروفسور «کریستین دوپلر» (۱۸۵۳-۱۸۰۳) یک فیزیک دان اطریشی، تأثیری را کشف کرد که بر تمام انواع امواج شامل: نور و صدا، قابل بسط و گسترش است.

تأثیر «دوپلر» عبارتست از تغییر درجه صدا هنگامی که منبع صدا و یا شنونده حرکت می کند. یعنی به مبداء صدا، دور و یا نزدیک می شود. اگر فاصله زیاد شود، تن صدا، بم می شود، اگر فاصله کم شود، بالا می آید. این حالت بسادگی می تواند هنگام دور شدن و یا نزدیک شدن یک «لوکوموتیو» شناخته شود.

در امواج نوری، «اسپکتروم»^{۳۷۱}، هنگامی که منبع نور بسوی بیننده می آید، میل به آبی پیدا می کند، و اگر منبع نور از بیننده دور شود، بسمت قرمز می رود. شتاب حرکت همه ستارگان را می توان با تأثیر «دوپلر» اندازه گیری کرد. زیرا ثابت شده است که ستارگان در تمام کهکشانشان مواد شیمیایی مشابه و اغلب موقعیت های فیزیکی مشابه کهکشان «راه شیری» ما را دارند.

بر این اصول، ثابت شده «ادوین پاول هیوبل»^{۳۷۲} (۱۹۵۳-۱۸۸۹) که وی یک فیزیکدان نجومی^{۳۷۳} است، بدنبال پژوهشهایش پیرامون اجسام فضائی و سیستم ستاره ای، کشف کرد که: تغییر رنگ «گالاکسی» ها به قرمز، هنگامی که از ما دورتر می شوند بیشتر می گردد. وی در مرکز مطالعاتی «موننت و یلسون»^{۳۷۴}

370- Doppler effect

371- Spectrum

372- Edwin Powell Hubble

373- astrophysicist

374- Mount Wilson Observatory

مشغول کار بود.

پروفسور «هانس آلفون»^{۳۷۵} استاد فیزیک «پلاسما» در دانشکده فنی سلطنتی «استکهلم» می گوید:

— کهکشان‌ها با سرعتی به نسبت فاصله ما با آنها از ما دور می شوند. تابش مداوم نور، یک درصد کمتر می شود و این بهنگامی انجام می شود که منبع نور با سرعت یک درصد سرعت نور (۲۷۹،۰۰۰ کیلومتر در ثانیه) از ما دور می گردد.

خواننده باید بادکنک‌های رنگی بچه را که هنوز باد نشده‌اند را بیاد بیاورد. اگر به بادکنک نقطه‌هایی اضافه کنیم و بعد آنرا باد کنیم، هر نقطه از دیگری شروع به دور شدن می کند، با سرعتی که باد می شود، یعنی سرعت باد شدن با سرعت دور شدن نقطه‌ها از هم مساوی است. هرچه بادکنک بزرگتر شود، هر نقطه از دیگری سریعتر کشیده می شود. هرکس آشکارا می تواند زمانی را که دایره‌ها متمرکز بودند از سرعتی که از فاصله نقطه از هم در جهات مختلف که حرکت می کردند، بدست آورد.

سن کهکشان از روش جابجائی بطرف رنگ قرمز، محاسبه شده است. این روش، سنی معادل با شش تا ده میلیارد سال تعیین کرده است.

مثل هرکس دیگری که این تقریب را پذیرفته، «جورج آبل»^{۳۷۶} مدیر بخش ستاره‌شناسی دانشگاه «کالیفرنیا»، در سخنرانی خودش در نوامبر سال ۱۹۷۱ گفت:

— آقایان شما اشتباه می کنید. پس از سیزده سال مشاهده هشت کهکشان که بسیار از هم فاصله دارند. من می توانم ثابت کنم که سن فضا دو برابر چیزی است که بتازگی ثابت شده است.

انفجار عظیم!

فضا مانند خانم‌هایی که اگر سن آنها را بیشتر از آنچه که هست حدس بزنند، به آنان توهین خواهد شد.

برای من هم تفاوت نمی کند که شش یا هشت یا بیست میلیارد سال از «انفجار عظیم» گذشته باشد. سن و سال، مبین و مشخص کننده چیزی که منشاء اولین نوع حیات می باشد، نیست. بهر حال تفاوتی ندارد که چه زمانی «انفجار عظیم» انجام شده است. آنچه معلوم است این است که پیش از انفجار ماده وجود داشته که منفجر شود. انفجار اتم اولیه شاید در مورد پیدایش کهکشان‌هایی که میلیاردها میلیارد ستاره توضیحی بدهد.

دانشمندان مکتب‌های گوناگون، حتی مکتب فلسفه، امکان دارد بیشتر از اینها در «راز اتم» بعنوان شروع همه چیز پژوهش و تحقیق بکنند. شاید کافران با شدتی افزاینده، وجود قدرت لایزالی که برای کلمه‌ای بهتر که ما «خدا» نام می دهیم، نفی کنند، و در مقابل بگویند که در آغاز هم خلقت مطرح بوده است.

اگر ماده‌ای که تمام ستارگان را می سازد، از اتم اولیه منشاء گرفته باشد، پس تنها این نکته قابل قبول است که بگوییم تمام ستارگان کهکشانها، از یک جنس می باشند. یعنی تمام عناصر ترکیبی آنها با هم مشابه است.

با اینکه، فرضیه «انفجار عظیم» می تواند با جابجائی نور قرمز تأیید شود. آنهم بر این اساس که تمام مواد در یک کلوخه تحت فشار قرار گرفته اند یا اینکه بهیچ عنوان انفجار بزرگی انجام نشده که در اینصورت، هیچ نتیجه‌ای از جابجائی نور قرمز یا «تأثیر دو پلر» نمی توان گرفت.

بطور عملی، در دو سال گذشته، خیلی بیشتر امیدهای آمینه و تجمع ترکیبات پیچیده مولکولی، در مواد خاکی تشخیص داده شده‌اند.

«گوستا-ولسین»^{۳۷۷} در ۲۹ اکتبر سال ۱۹۷۱، و «دیوید. ب. اریکسون»^{۳۷۸} از دانشگاه کلمبیای نیویورک، اعلام داشتند که طی پژوهش‌هایی در آزمایشگاه موفق شده‌اند که اسیدهای آمینه‌ای از را قرار دادن ترکیبی از چهار ماده در سر راه جرقه الکتریکی بوجود آورند که آشکارا در کهکشان وجود دارند.

تا حدودی، بطور مداوم، محققین «راديو آسترونومی» رصد خانه «گرین

بنک» واقع در «ویرجینای» غربی گزارش داده‌اند که در توده ابر گاز «ب» (۲) در شکل‌های فلکی «ساگیتا روس»^{۳۷۹} ترکیباتی کشف کرده‌اند که محتوی مواد اولیه لازم برای بوجود آوردن زندگی و حیات می‌شود.

«سیانو استیلن»^{۳۸۰} پیچیده‌ترین ترکیب شیمیائی است که تاکنون در فضا، توانسته‌اند آنرا نشان بدهند. مولکول‌های هیدروژن، «مونو اکسید کربن»^{۳۸۱} آمونیاک، آب، «هیدرو سیانور»^{۳۸۲} «فرمال دی هاید»^{۳۸۳}، «اسید فرمیک»^{۳۸۴} «الکل متیل»^{۳۸۵} و یک گروه از هیدروکربن‌ها تاکنون وجودشان در فضا ثابت شده است.

همانگونه که اسیدهای آمینه، در سنگهای کره ماه و شهاب‌ها دیده شده‌اند. در اکتبر سال ۱۹۷۱ دانشمندان «ناسا» گزارش دادند که می‌توانند تعداد ۱۷ عدد اسید آمینه را، علاوه بر آن دسته که سازنده پروتئین هستند را در سیستم ارگانیزم زمینی، در شهاب‌های «مورکینسون»^{۳۸۶} و «موری»^{۳۸۷} (که با نام محل‌هایی در جنوب استرالیا نام‌گذاری شده‌اند) ثابت کنند.

دانشگاه «میامی» دو نوع اسید آمینه که سازنده پروتئین هستند بنام‌های «گلیسین»^{۳۸۸} و «آلانین»^{۳۸۹} در سنگهای ماه که بوسیله سرنشینان «آپولو ۱۱» آورده شده است، کشف کرده‌اند.

بشری که از اینگونه تنهایی گریزان است، بطور عملی، باید از این اثبات‌های علمی شادمان گردد. زیرا اینها او را مطمئن می‌سازند که در کیهانشان‌ها تنها نیست و بعکس شاید بسیاری از اندیشمندان در فضا باشند که منتظرند تا او

- 379— Sagittarius
- 380— Cyano—azethylene
- 381— Carbon Monoxide
- 382— Hydrocyanide
- 383— Formaldehyde
- 384— Formic acid
- 385— Methyl alcohol
- 386— Murchinson
- 387— Murray
- 388— Glycin
- 389— Alanin

اثرهائی از ملاقات گذشته را پیدا کنند.

براساس موقعیت دانش امروزی بشر، باید مسائل زیر را پذیرفت:

— تمام مواد موجود در فضا اول در یک اتم اولیه مجتمع بودند.

— مواد اولیه شیمیائی برای تشکیل زندگی در تمام ستاره‌های دیگر کهکشان ما وجود دارد.

اینک این پرسش:

— مکانی که برای این خدای خوب در ساختمان این فرضیه باور نکردنی

که دانش بر پا نموده است، کجاست؟

«آن» پیش از انفجار عظیم، وجود داشته است. «آن» ضامن این تغییرات

عظیم را رها کرده است. «آن» باعث پدید آمدن تمام دنیا از یک انفجار شده است.

«آن» نیروی اولیه کنترل ناپذیر، کار مسلم اولیه، به ماده تبدیل شد و نتیجه انفجار

عظیم را می دانسته است. «آن» می خواسته که قدرت و نیروی خود را در مخلوقات

خویش بنمایاند.

با اینهمه بحث‌ها بی شمار، سعی کرده‌ام که تصور خودم را با ساده‌ترین

مثال‌ها تشریح کنم. برآستی خیلی ساده!

پیشنهاد کردم، کامپیوتری را باید تصور کرد که با ۱۰۰ میلیارد واحد حافظه

کار کند.

این کامپیوتر اطلاعات شخصی خواهد داشت. (این اصطلاح را پروفیسور

«میکس» از دانشگاه «ادینبورگ» که اولین کامپیوترهای سخنگو را ساخته، بکار

برده است) خود آگاهی شخصی کامپیوتر بسیار نزدیک به ماشین‌ها و میلیاردها مدار

آن بسته می‌شود. اگر کامپیوتر منفجر شود، این آگاهی شخصی نیز از بین می‌رود.

پیش از انفجار این کامپیوتر اندیشمند، تمام واحدهای خود را مغناطیسی نکرده است.

انفجار انجام می‌شود. این ۱۰۰ میلیارد واحد با سرعت‌هایی گوناگون با توجه به

اندازه‌های آنها به اطراف رها می‌شوند.

اطلاعات اولیه مرکزی کامپیوتر دیگر وجود ندارد. اما همین نابود کننده

اندیشمند، خودش آینده بعد از انفجار را برنامه‌ریزی کرده است.

تمام واحدهای مغناطیسی با اطلاعات جداگانه خود، یکبار دیگر در زمانی در مرکز انفجار جمع خواهند شد، و بزمان بازگشت، هر قسمت از فاکتورهای جدید، تجربه شخصی را به اطلاعات خصوصی ماشین اولیه اضافه می کند.

از زمان انفجار تا زمان بازگشت، هیچیک از تکه ها نمی دانند که پاره هائی از یک وجدان بزرگتر باشند، اما دوباره بسوی آن مراجعت می کنند. اگر یک تکه، خودش، با ظرفیت اندیشه پائین، موفق شده باشد بپرسد که: «احساس و دلیل این سفر من در چه چیزی است؟» و یا بپرسد که: «چه کسی مرا آفریده، و از کجا آمده ام؟» بدون تردید چنین سؤال کننده ای پاسخی نخواهد گرفت.

بهرحال این آغاز و انجام ماجرا بوده است. یعنی یکنوع آفرینش «آگاهی» ضربدر «عامل تجربه» فقط بطور دقیق در نقطه «امگا» «نیل هارد چاردین»^{۳۸۱} (۱۹۵۵-۱۸۸۱). آیا یکبار دیگر ما خواهیم دانست که در خودمان: «دلیل و نتیجه آفریده شدن را مجتمع داریم؟»

بنظر من «آن» بعنوان یک مفهوم مشابه برای «خدا» که باید پیش از «انفجار عظیم» وجود داشته باشد، یک نظر غیرقابل بحث و گفتگوست.

«سنت جان عالم دین»^{۳۹۰} — که بشکل وحی نشان می دهد که به اسرار نهان واصل شده است — منشاء تمام موجودات را اینطور شرح می دهد:

— در ابتدا کلمه بود، و کلمه با خدا بود. و کلمه خدا بود. تمام چیزهای بوسیله او ساخته شد. و بدون او چیزی نبود که ساخته شده باشد.

در صورتی که طی دو هزار سال داستانی از خلقت که بدرد بچه ها و وحشیان بی تمدن می خورد، به مفهوم خدا اضافه نمی شد، تمام اینها منطقی می بود. تنها همین مانع می شود که ما به قلب رمز واقعی خلقت برسیم. اما اگر این ذات: «آن»

ه این برداشت علت و معلولی ناشی از دانش محدود کتاب عهد جدید و عتیق می باشد. و چنانکه در پانویس صفحات قبل تذکر داده شد، نویسنده از بحث خداشناسی توحیدی خود را دور نگه داشته، و گرنه ناچار نبود این سخنان را دلیل آورد.

390 — Teilhard de chardin's Omega—Point

391 — St. John The Divine

(خدا) تصمیم می گرفت که خود را به قالب ماده و جسم در آورد، همزمان «آن» هم خلقت و هم محصولی از خلقت می شد. *

پروفسور «د. ل. پی پر»^{۳۹۱} از دانشگاه «استانفورد» چه می گوید؟
— ترس از خطا، مرگ هر گونه پیشرفتی است. عشق به حقیقت کلمه ارتباطی ایمنی است.

مانند تکه های کامپیوتر ما خودمان را دوباره در اتحاد می بینیم. ما تکه هائی هستیم. قطعاتی کوچک از او که راهمان را دوباره به اجتماع بی انتهای هستی پیدا می کنیم. تمام فرضیه ها، تمام فلسفه ها با پرسش هائی مانند: چرا... از کجا... دانش... خودشان را زجر می دهند. پروفسور «پوچتی»^{۳۹۲} می نویسد:

— هیچ لزومی ندارد که در عرصه و دانش برنده بود. در واقع هیچ حقوق مذهبی از راه اثبات علمی تاکنون بدست نیامده است.

در آغاز سومین دوره تاریخ ما، دنیا به پنج دین بزرگ و هزاران شاخه تقسیم شده است. با اعتمادی بی مانند تکنولوژی به ما آن نیروی لازم را می دهد تا ارتباطی با اندیشمندان ناشناخته در فضا برقرار کنیم.

— ما آنها را به چه شکلی در خیال داریم؟

— مانند کاتولیک ها؟ مانند پروتستان ها؟ مانند لوتران ها؟ مانند مورن ها؟

مانند مسلمان ها، مانند بودائی ها؟ مانند هندوها؟ مانند ارتدکس های یونانی؟

آیا آن اندیشمندان ناشناخته، ما را بچشم آنهایی که مغزهای ناقص دارند نگاه می کنند؟

چون هرگز نخواستیم شنبه ها چراغ روشن کنیم؟ (مثل آداب یهودیان ارتودوکس) چون گوشت خوک نمی خوریم (مانند مسلمانان و یهودیان) چون ما گاوهای لاغر و موشهای چاق را بعنوان مقدسات قبول داریم (مثل هندوها و مذاهب هند) و یا بدلیل اینکه ما خدای خود را بنحو هولناکی به صلیب کشیده ام.

من گمان می‌کنم با گامهای نویسی که در دوره سوم به دنیای ستارگان می‌گذاریم، این گام گذاری پایانی بر تعدد ادیان خواهد بود و همگی بسوی یک اعتقاد پیش خواهند رفت.

برای من مشکل است که درباره سؤال «آن» و یا «خدا» به زبان ساده‌تری حرف بزنم. نمی‌خواهم. زیرا می‌دانم که مذاهب با معبودان بسیار خودشان از پیشرفت بشر جلوگیری می‌کنند. ه

چگونه این مذاهب و ادیان که هر یک به یک معبود تعظیم می‌کنند باعث جنگ و نگوینختی و ویرانی شده‌اند! اگر آنها نخواهند وسعت دید بیابند، بدون تردید آنان خود جزئی از دلایل نابودی بشریت خواهند بود.

«جی. و. فورستر»^{۳۹۳} که استاد دانشگاه «ماساچوست» در رشته سیستم آنالیز تکنولوژی است، تحقیقات بسیار وسیع و دامنه‌داری در مورد میزان رشد انسان و نتایج آن بعمل آورده است که شامل جزئیات بسیار ناچیز هم می‌شود.

پروفیسور «دنيس میدوز»^{۳۹۴} کتابی تحت عنوان «حد رشد» در ماه می سال ۱۹۷۲ منتشر کرد که در آن با دیدگاه هولناک آینده براساس محاسبات، او دنیا را براساس محاسبات خود هشدار می‌دهد. شمارش رشد روزانه انسانها، هر ساعت یک سیل جمعیت بشری است که دارد سیاره‌ها را می‌پوشاند. تمام این انسانها به خوراک احتیاج دارند. به پوشاک و مسکن احتیاج دارند. تمام این بشر مدفوع و زباله دارند و «ازت» را زیاد می‌کنند. برای آنان نیاز به زمین کشاورزی و مواد خام است. بیش از آنچه آنان اینک در اختیار دارند. آنان درست مانند یک غده سرطانی در حال رشد و توسعه هستند و سطح زمین پوشیده از شهرها و خانه‌های مردم است. اگر بشر جنگل‌ها و بیشه‌ها را برای نیازمندیهای اولیه خود، نابود کند، خودکشی کرده است. این بشر منبع اکسیژن را نابود می‌کند. ماده حیاتی زندگی. آب. دیگر حتی اگر

ه نویسنده از دانش موجود مسلمانان در این مورد که موافق هر نوع پیشرفت علوم بشری هستند، بی‌اطلاع بوده است.

اقیانوس‌ها و حجم یخ‌های قطبی را هم حساب کنیم کفایت نخواهد کرد. دانشمندان هشدار می‌دهند که زمین پیش از سال ۲۱۰۰ نابود خواهد شد. تنها یک راه حل برای این دشواریها موجود است. یک کنترل جمعیت سریع و بطور کامل جدی.

اگر رهبران جوامع مختلف بزرگ و کوچک مذهبی به یک کارتل جهانی تبدیل شوند به این مخالفند. هر جامعه‌ای گوسفندان خود را می‌شمارد، و گوسفندان بیشتر یعنی قدرت بیشتر. حتی اگر نخواهند که مصیبت‌های بشر را بعنوان مشیت الهی تلقی کنند.

آنچه که اینک بنام خداوند پیش می‌آید، بازیهای سیاستمدارانه قدرت‌هاست که بر سر بدبخت‌ترین موجودات انجام میگیرد. این جنایتی هولناک علیه بشریت است. بشری که روزی بشکل خدایان آفریده شده است؟

— آیا سرانجام، بشر نباید خود را بخش مهم جهان تصور کند؟ اگر از این نقطه آغاز کند، برای خود ارزشی متعادل تر قائل شده است. در اینصورت می‌تواند دنیای خود را بعنوان خانه خود حفظ کند و در اینصورت می‌تواند آن شجاعت را در خود بیابد که به ستارگان دسترسی پیدا نماید.

آینده همراه خواهد بود با سفرهای فضائی. فرود بر سطح ماه تنها یک شروع بود. بظاهر اینکه ما به مواد خام و جا احتیاج داریم. اما احتمال می‌رود که با الهه‌ای از ستاره دیگر برخورد هائی نیز— شاید— بوجود آورد.

چنین برخوردی در اصول عقاید ۲۰/۱۰۰۰ مذاهب و ادیان مختلف آنها وجود ندارد. زیرا برای مؤمنان، بشر باید در قله حقیقت باقی بماند.

اما اگر موجوداتی بسیار پیشرفته‌تر از ما در سیارات دیگر وجود داشته باشند و در عین حال از خصوصیات الهی هم برخوردار نباشند، آن وقت چه پیش خواهد آمد؟ آیا دشوار است که با داستانهای آشنا و دوست داشتن جن و پری، بدرود بگوئیم؟

«آنها» با افسون‌های شیطانی می‌کوشند تا در اهداف و سفرهای فضائی خرابکاری کنند. «آنها» در مورد نتایج پژوهش‌هائی که برای این هدف‌ها انجام

می گیرد هشدار می دهند.

این طرز فکر بعدی موزیانه است که بسیاری از انتقادگران زیرک برنامه های سفرهای فضائی وقتی مباحث خود را در مقالات بررسی می کنند، دیگر متوجه نخواهند بود که چه کسی دارد قلم های آنان را دنبال می کند؟ پس چه باید کرد؟

آیا باید معابد را ویران کرد؟ کلیساها را نابود کرد؟ البته که نه. در تمام نقاطی که مردم اجتماع می کنند تا جهان آفرین را عبادت نمایند. آنان قدرت رو به افزایش «باهم بودن» و «اجتماع» را حس می کنند. بسان آهنگی که از «پاپازون» بلند می شود احساس مشترکی در قلبهای همه، در سکوت انعکاس می یابد. مساجد و کلیساها مکان هائی برای اندیشیدن هستند. فضائی مناسب برای دعاهاى و صغف ناپذیری برای «آن». همان «آن» که آموخته ایم برای خواستن دنیائی بهتر، باید او را «خدا» بنامیم. مکان هائی برای اجتماع بسیار لازم است، اما باقى مانده زائد است.

«پایان»